London 28 october 1835
This Book given to me
by Lord Reay
William Clarke

LIBRARY OF PRINCETON
JUL 23 1917
THEOLOGICAL SEMINARY

Division PK6197
Section .D44

THE DESATIR

OR

Sacred Writings

OF THE

ANCIENT PERSIAN PROPHETS;

IN THE ORIGINAL TONGUE;

Together with

THE ANCIENT PERSIAN VERSION AND COMMENTARY

OF THE

Fifth Sasan;

CAREFULLY PUBLISHED

BY

MULLA FIRUZ BIN KAUS,

WHO HAS SUBJOINED A COPIOUS

GLOSSARY

Of the Obsolete and Technical Persian Terms:

TO WHICH IS ADDED

AN ENGLISH TRANSLATION

OF THE

Desâtîr and Commentary.

IN TWO VOLUMES.

VOL. I.

BOMBAY:

PRINTED AT THE COURIER PRESS, BY J. F. DE JESUS.

1818.

Desatir, or Sacred Writings of the Ancient Persian Prophets, in the original tongue; together with the Ancient Persian Version and Commentary of the Fifth Sasang, carefully published by Mulla Firuz bin Kaus, who has subjoined a Glossary of the obsolete and technical Persian terms: to which is added an English translation of the Desátir and Commentary. In 2 vols. 8vo, half-bound. (Bombay, 1818) 40/-

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۳	۷	نیڭ	ینڭ
۲۹۱	۹	سهیراك	سهیراك
۲۹۴	۵	یا بیه	یا بیه
۲۹۶	۲	هر دو یررا	هردویرکا
۳۱۳	۷	حقیقی	حقیقتی

مکرر	صفحه	سطر
همه	۱۲۶	۱۴
دم	۱۷۱	۶
دو	۱۷۷	۹
ملا طغه	۳۱۱	۳

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۲	۶	اچشم	چشم
۱۷۲	۸	بخشدم	بخشیدم
۱۷۵	۵	آنرفره	آنرافره
۱۸۰	۵	پربختار	پرنجتار
۱۸۱	۱۵	مزداکا	مزدامکا
۱۹۴	۲	پرنو	پرتو
۲۰۱	۷	یم	پم
۲۰۲	۱۱	ثو	تو
۲۰۵	۷	شنا	شناسا
۲۰۶	۶	دانشته	دانسته
۲۰۶	۱۴	قزونن	قزونی
۲۱۱	۱۳	یم	پم
۲۱۵	۵	پدانید	پدایند
۲۲۳	۸	نهپرای	نهپرایی
۲۲۴	۱۳	رایند	رانید
۲۲۷	۸	میگویم	میگوییم
۲۴۵	۲	نباشد	نباشند
۲۵۲	۲	یایش	پایش
۲۶۷	۱۲	زادی	آزادی
۲۷۳	۵	هز	هر
۲۸۳	۲	فرزندان ر	فرزندان را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۰	۱۵	امرد ومپد	امرداد ومپد
۱۰۵	۷	وفرجپشوری	وسوفرجپشوری
۱۰۶	۷	بنام وشناخت	بنام ونشان وشناخت
۱۰۸	۴	ریردست	زیردست
۱۱۰	۱۵	وداد	ورداد
۱۱۲	۱۴	فرنریده	فزنریده
۱۱۹	۹	ترا د	نراد
۱۲۶	۹	(هزپوشارت وسادت)	هزپوشارت وتوشارت وسادت
۱۳۰	۳	هزرید	هرزید
۱۳۰	۱۵	کدنده	کردنده
۱۳۹	۱۲	هز	هر
۱۴۰	۴	تهورد	تهور
۱۴۱	۶	آشتار	آرشتار
۱۴۴	۱۵	بم	ام
۱۴۸	۸	کفتم	گفتیم
۱۴۸	۱۲	چبری	چیزی
۱۴۸	۱۵	بوده	بود
۱۵۵	۲	آزرار	آزار
۱۵۵	۶	ترا ازنرد	ترانزد
۱۵۷	۴	مسرودها که اکنون	مسرودها تا اکنون
۱۶۱	۱۱	اورا گاه کن	اورا آگاه کن
۱۶۲	۱۰	فرهی اگون	فرهی گون

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۵	هو	سو
۱۲	۸	ز	را
۲۳	۹	اكثر	اکثر
۲۴	۵	تابنا ر	نابنا ر
۲۷	۱۱	کثرین	گثرین
۳۰	۱۲	هرشامي چتر شار	هرشامي تورين چتر شا ر
۳۱	۶	کبر	کبر د
۴۰	۱۴	خسر	خسرو
۴۵	۱۲	یهن	پهن
۴۸	۸	هزتور	هرتور
۵۱	۱۴	آ یید	آ پید
۵۷	۷	اکنو	اکنون
۵۸	۱۵	آ یاد	آ باد
۵۹	۱۴	پانه	پایه
۶۳	۱۰	توس	توش
۶۷	۱	ود	نود
۸۸	۲	ورد را مبم	وورد را مبم
۹۰	۹	زنج	رنج
۹۰	۱۵	قریاد	فریاد
۹۱	۲	مهبوم	مهبول
۹۲	۱۰	نوندرمان	نوندرامان
۹۹	۱۰	شکاري	اشکاري

ازدار السلام ○ از جلوس یزدجرد شهریار ○ سال و
مه مبهم مگو کو آشکار ○ روز هفتم ماه اسفندار بوده
○ کز تکاپو خامه آسایش نهود ○ بد صد و هشتاد
و پنج و یکهزار ○ سال کین گنج نهان شد آشکار ○

هست ایجاز سخن حسن کلام
یاد بر خوانند ز ناظم سلام

حاکي احکام از نهي وجواز ۞ هادي راه حقيقت از
مجاز ۞ سالکانرا درطريقت رهنماست ۞ قايد
جان سوي عرفان خداست ۞ عقل ونطق عاجز زوصف
اين کتاب ۞ کين دو همچون ذره اند اين آفتاب ۞
واصف چيزيکه باشد ذات حق ۞ عقل ونطق انجا چه
يارد زد نطق ۞ انچه بنوشتم بفرهنگ لغات ۞ گرچه
دانم نيست غير از ترهات ۞ يارب از لطف وعطاي
بيکران ۞ سازمقبولش بنزد مقبلان ۞ چشم منصف را
ازو پرنوردار ۞ ديده نامنصفانرا کوردار ۞
انکه را ايزد عطا کرده خرد ۞ گرخطايي را باصلاح
آورد ۞ بيکران منت نهد برجان من ۞ که بجبر آورده
اونقصان من ۞ ناقصي گر از غرور جهل خويش ۞
سازد ازوي يکسخن کم يا که بيش ۞ باد مقطوع
اليدين آن خود پرست ۞ خشک بادش درنوشتن هردو
دست ۞ جستمش تاريخ بهر اختتام ۞ داد هاتف پاسخ

تمام ۞ این گرامی نامه یزدان پاک ۞ بود پوشیده
چو گنج زر بخاک ۞ هیچکس از نام او آگاه نی ۞
سوی دیدارش کسی را راه نی ۞ شد مرا توفیق ایزد
دستگیر ۞ آشکارا ساختم از هوش و ویر ۞ روز و
شب نا سوده ام من سالها ۞ تا که فهمیدم از ان
احوالها ۞ بد فراوان لفظ کاندر فهم کس ۞ می نیامد
آن بعون دادرس ۞ یک بیک حل گشت بی ریب و خطا
۞ از خدا شامل چو شد لطف و عطا ۞ گرچه رنج بیحد
و مر برده ام ۞ گنجی از معنی برون آورده ام ۞
آری آری هیچکس نا برده رنج ۞ می نیارد در کف
از مقصود گنج ۞ این حقیقتها کز ایام دراز ۞ مختفی
بد آشنا را گشت باز ۞ لب اسرار خداوند غنیست ۞
روح بخش طالبان معنویست ۞ مطلع انوار انوار آفرین
۞ مظهر اسرار اسرار آفرین ۞ شرع و حکمت اندرو
گرد دیده جمع ۞ در ره حق رهروانرا هست شمع ۞

اجتناب فرایند والله واي التوفيق ومنه الهدايه الي سواء الطريق واصل اينصحيفه كامله دريكجلد عليحده و ترجمه آن در زبان انگريزي و فرهنگ بخط فارسي در جلد ديگر مطبوع و بنام نامي واسم گرامي جنرل صاحب معظم اليه مشهور ومشتهر گردانيد وقيمت اين هردو جلد معناسي و پنجروپيه معين است واگرچه عادت آنست كه گزارشيكه مشتملبر كشف حقيقتي باشد مقدم مسطور ميگردد الكن بمقساد المتراب ورب الارباب بر كلام حضرت الهي عبارتسست و واهيخود مقدم داشتن ترك ادب دانسته برسبيل تبصرت در آخر صحيفه ثبت واين شطحيا ترا بارقام ابياتي چند كه اهون من بيت العنكبوت ازبين صامت كالحوت ورتاريخ ختم ترجمه وفرهنگ است اختتام ساخت الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

ابيات تاريخ

شكر لله ترجمه حسب المرام ❁ گشت با فرهنگ انجام و

که منسوب بعلم هیات و الهیات حکمت و اهل تصوف
و در فرهنگهای لغات مشهوره حال و کتب علوم متداوله
مذ و نه علمای اسلامیه یافته نشد از کثرت مطالعت و
مهارست کتب علوم مسطوره که درین زمان مستعمل
است لغات و اصطلاحات مجهوله را باهتمام تمام و
مناسبت مقام وتطابق معنی بمدعای کلام معلوم گردانیده
فرهنگی علیحده حاوی لغات متداوله وغیر متداوله
این صحیفه قدسیه مرقوم تا طالبان را معانی بسهولت
مفهوم وحالت منتظره باقی نماند مگر سه چهار لفظ که
معنی آن ور حجاب اختفا محجوب در ذیل آن الفاظ
مکتوب که معنی معلوم نگردیده امید از مکارم اخلاق
ناظرین انصاف آیین انکه چون این ناقص بجهل وعجز
معترف وبنادانی و قصور متصف است اگر بر مواضع
خلل و مواقع زلل مطلع شوند در اصلاح آن کوشیده و
بذیل عفوو اغماض پوشیده از عیب جویی و بدگویی

!

سرور ارباب افضال وکرم مشفق خجسته شیم جنرل سر
جان مالکم بهادر از انگلستان بهندوستان ملاطفه
ملاطفه ملاطفت ارسال وتاکید اختتام ترجمه بلاقصور
واهمال مرقوم وخود نیز درکتابی که مشتمل بر احوال
ایران بزبان انگریزی تالیف فرموده شده از اوصاف
این صحیفه مشرفه مندرج ساخته صیت ندرت ونفاست
آن را قرع اسماع سامعه جهانیان کرده‌اند چون
اشارت با بشارت جنرل صاحب معزالیه بانجام اینمهم
عالیمقام مجددا عز صدور یافت واین حقیر نیز مدتی
صرف اوقات در دریافت زبان اصل کتاب ومضامین
آن با لغات فارسیه غیر مستعمله زماننا هذا مصروف
وبا اینکه بجهل جبلی موصوف بتصحیح سهو وتصحیف لغات
وتحریف عبارات که از کاتب در صحیفه واقع شده بود
پرداخته وبعد مشقت فراوان بقدر وسع وامکان از حشو
وزواید مصحح ومنقح ساخته وبعض لغات واصطلاحات

سوالف ازمنه را احيايي تازه وانجلايي بي اندازه
بخشيده وچون اين كتاب بفرد واحد منحصر وثاني
آن مفقود الاثر واين اقل را اكثر اوقات با اصحاب
علم وارباب عمل فرقه انكريزيه دولت مجبا است و
سعادت مكالمت ميسر وفطرت وجبلت اين كروه حقيقت
پژوه بتفحص غرايب اخبار وتجسس عجايب اثار وتفرس
كتب انبيا وحكما وتدبير نهج عرفا وقدما مفطور
ومجبول بنابران جستجو وپرسش رسايل باستانيان
ايران ميفرمودند وبعد اطلاع بروجود اينصحيفه متبركه
ترغيب وتحريص بترجمه آن بزبان انكريزي ميفرمودند
تا انكه نواب مفخر نصاب امين الملك كورنر دنكن
فرمانفرماي بندر ممبي باستمداد تمام با وجود اشغال
عظيمه رياست ومهمات بترجمه مشغول وبذل جهد در
اتمام وانتشار آن مبذول ميداشت اما از اجل امان
نيافت واين امر جليل درحيز تعطيل افتاد بعد از ان

وفیض مطالعهٔ این کتاب مستطاب فایز ومستفیض
گشته چه اغلب لغات اینصحیفه با نام نامیش که در
فرهنگهاي دیگر مفقود الذکر است آورده ومولف
کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب اینحقیر میر
ذوالفقار علي نام دارد در مولفه خود مذاهب
مشهورهٔ اهل عالم تسطیر وتحریر ساخته از کتاب
مستطاب دساتیر کیشهاي جداگونه اهالي ایران
اخذ وبا اکثر ارباب آن ملل نیز ملاقات ومرقوم فرموده
وسراوليم جونس که در هنگام خود اعلم علما وافضل
فضلاي فرقهٔ علیه انگریزیه وقاضي القضات بندر کلکته
بوده اگرچه کتاب دساتیر با وجود جستجوي بسیار
باونرسیده اما در یکي از تالیف معتبرهٔ خود از کتاب
دبستان که مولف آن اقتباس انوار اخبار ماضیه
ایران از مشکوة اینصحیفهٔ کامله نموده ذکري چند
منتخب ومرقوم فرموده که ازان اذکار احوالات مطموسه

ازان از بصایر اولوالابصار در حجاب اختفا
و تتق استتار مخفی و ناپیدا بود تا آنکه قبل از بین
بچهل و چهار سال در اوقاتیکه والد ماجد بسبب تحقیق
اختلافیکه فیما بین فارسیان هندوستان در خصوص
یکهاه فارسی یزدجردی واقع سفر ایران اختیار
واقل نیز همراه بوده در دارالسلطنه اصفهان این
نعمت عظمی ایزدی نصیب والد ماجد گردیده و مصنف
کتاب شارستان چهار چمن فرزانه بهرام بن فرهاد
که در فرقه زرتشتیه از اعاظم حکما و در عهد اکبر
و جهانگیر بوده غایت عقیدت و نهایت رسوخیت
باین صحف مقدسه داشته و حکیم برهان تبریزی جامع
لغات برهان قاطع که فی الواقع اشهل و اکمل سایر
فرهنگهای لغت فرس و در عهد شاهجهان بنام عبدالله
قطبشاه که از جمله سلاطین ملک دکن بوده آن
فرهنگ مفید هوش و هنگ را جمع فرموده شاید بغور

مغزله اصلا وقطعا مناسبت بزبان زند وپهلوي ودري
بلكه بجميع السنه مشهوره طوايف مختلفه اين زمان
ندارد ودرعصر خسرو پرويز كه معاصر هرقل كه
از قياصره روم وبعد نه سال از قتل خسروا راكين
سلطنت واساطين دولت قديم كياسره ايران بسبب
تسلط اعراب متزلزل ومختل گشته حضرت ساسان پنجم
اينصحف را بزبان فرس درغايت سلاست وفصاحت
وبلاغت كه لوان للدهر سحرا لال من حسنه الي الاصغا
ترجمه فرموده وهريك از آيات بنيات كه محتاج
بزيادت شرح وبسط است بعد ترجمه الفاظ آيات شرحي
واضح مرقوم تا طالبانرا دريافت بسهولت ميسر گردد
والحق منتي بزرگ بر آيندگان نهاده چه بدون ترجمه
ادراك آن بهيچوجه ممكن نيست واينصحيفه مقدسه
تاعهد شاهجهان نبيره شاه اكبر درنزد عرفا
كالشمس في الضحي ظاهر وكالبدر في الدجا هويدا وبه

واستظهار فضلاي دوره واقف علوم متقدمين ومتاخرين
مستر اوليم ارسکين صاحب جليل المناقب بزبان انگريزي
ترجمه ودر طبع خانه بندر معموره ممبئي معروف بکوريه
مطبوع ومنتشر ميگرداند تا بفيض آن مجموعه حقايق
عرفان يزداني ودقايق ايقان سبحاني که مجمليست
از صحف مفصله شرايع جميع انبيا ومتنيست از کتب
مشروحه تمامي حکما وعرفا هر نقطه اش تاليفي در
شناخت خداي عزوجل وهر نکته اش تصنيفي در اسرار
موجد ابد وازل مبشريست اتقيا را بدرجات نعيم
ومنذريست اشقيا را بدرکات جحيم ومحتويست بر
پانزده صحيفه نازله بر پانزده پيغمبر که اولين آنها
حضرت مه آباد وآخرين ايشان حضرت ساسان پنجم
وازان جمله حضرت زرتشت سيزدهمست اميد که جميع
دانشمندان امم وصاحب خردان بني آدم بهره مند
ومستفيض گردند بايد دانستکه زبان اصل صحايف

ده در یای خردستان و خردزای را بوجه دیدم در
دریای گوهر یزدانی ❋❋ ❋ ❋

❋ انجام یافت گرامی را زنامه یزدانی ❋

❋ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ❋

بعد از تمهید تحمید مبدع وخالق جزو وکل و توطید تمجید
انبیا و رسل علیهم السلام که هادیان طرق وسبلند
برعارفان بصیر و واقفان خبیر کشور صورت وملک
معنی مستور نماند که کتاب مستطاب دساتیر
یعنی کلام ربانی وصحیفهٔ آسمانی که بربنده اقل
واجهل عباد فیروز بن مرحوم ملا کاوس بمعاونت
ومظاهرت صاحب عالیشان افتخار علمای زمان

راست گویی توبی (۳۹) هیتسام فرواد ارجم اینک
٭ نیکان براه تو آیند (۴۰) ودم بتسالیس ارجم
فرجیشوریک هورانک زاهد ٭ ودرتخمه تو پیغمبری
هیشه اند (۴۱) کلیسا رمچاریو اندام مزرام
رفشد ٭ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد (۴۲)
وبندام هزتنوهر تیهاید هزویتسام تیوند چم هوک
هزنوفاه فه نوفاه ٭ وانجام از بیم دهشها دروندان
گریزند چون موش ازسوراخی بسوراخی ٭ یزدان
این بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بهرو
فرستاد وپدر بزرگوار این چم را از جهان برین
دریافتند وستارگان وشهنشاه نیز در خواب دیدند
وبانبوه آمده بهی گرویدند ودادار را مرا چندان
باره برافراز افراخت که نیارم شمرد وهنوز همان
افرازش درکار است ومن تنستان را برابر بوجه دیدم
در دریای روانسار وروانسار را بوجه دیدم

در

نشنود (۳۳) امر سئود نوبند وبد ارلا یند ❊ اگر
راست گویند آزار یابند (۳۴) فه شایی ختم
ینوشیک قاچار خهتاس قاهیشام پروا دمند ❊ بجای
سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند
(۳۵) هزیا جکا جیک منهوشام آد یوچم وزد هرشام
فرهوش ینوشاه هز هیرتاسیام هادون تیند ❊ از بد
کاری مردمان است که چون کی شاه فرشته منشی از
ایرانیان بیرون رود (۳۶) هی ارد یداس ارجم کا
رمند لم پید هاید ❊ ای ساسان ترا رنجها پیش آید
(۳۷) تیم فرجیشور هم آدیک ❊ تو وخشور منی
هستی (۳۸) امر منهوشام له ورسند هیشام کا
باج آد له تهور کا ❊ اگر مردمان نگروند ایشان را
بدست نه ترا ❊ چه پایه پیام گذاردن نه هیبن
است که مزیوم هید آنرا دربرند و او را بخسروی
بردارند ونه کام انست که سزاوار برتری وسخن

گروهي باشند أزمي (٢٧) دم هي اپادهٔ وياچ گاچ
وانچيم فوزهيشام وفدهٔ هي له کهند ؞ درهم افتادهٔ
وبدکاروآنچه بزرگ ايشان گفته هم نکنند (٢٨)
وپودخم تويم فرزام نود کاشهرند ؞ وبهرنوا بزرگان
خود راکشند (٢٩) سوروي هيشام زند بارشهردن
وزمپار هوند سروا روردن ؞ ونيکي وارزانش ايشان
زند بارکشتن ونهسا زپايه نپوتش کردن (٣٠)
ونپهکار ينه سهرهٔ هوند ؞ وتهودان نيز چيرهٔ شوند
(٣١) چم هودزسوف نورکا وسرو چپهسام هود ام،
پاييم هزتوناف يوامر فه زندکا ويهايندله زالدج ؞
چون هزارسال تازي آيين را گذرد چنان شود
آن آيين ازجدا بيهاکه اگر به آينگرنهايند
نه دانند ش (٣٢) وچهان هيرتاسپام کا ويريک
يو ينوشيک وقت کاس هزهبشام له يدنود ؞ وچنان
ايرانيها نوا بيني که خردي گفته کس ازايشان،

يوهر جبور گا شهرد ند ٭ ديدي بدكاري اير انهسانرا كه
پرويزرا كشتند (١٩) ٭ ام كاش كا يو اهيم پم وشيد ونت
هيهام پم وند استند ٭ انكس راكه من بركشيدم اينها بر
وفد اختند (٢٠) پهاد ٭ انچيم هيم ياج گاج كيد ند له لا يند
٭ براي آنچه اين بدكار كرد ند نيسا يند (٢١)
درجا بنت فه شاي خم هوزيك نوزيك هيشامكا
٭ ورسانم بجاي گرامي بود و بهتري خواري
ايشانرا (٢٢) هيهامكا پود توسريك كتونام
هرريك واشتنت ٭ ايشانرا بهر دوستي كيهان گرامي
وخجسته داشتم (٢٣) نين هز كتونام دل اج هز اخام
ايهام (٢٤) هيهك هز تاسپام رزغون لا يند ٭
اينك از تازيان پاداش يابند (٢٥) پم وارند هر
متيرپوردام وتويرپوردام سوشته نودكا ٭ بردارنه
از سبزپوشان وسيه پوشان كشته خود را (٢٦)
وهوداشهرام فروجاه پابند هزديك ٭ وپاد لشكران

معني فقره ٢٣ در اصل كتاب نبود

زاد ❊ یکي نادانی و دویکرد وستي آب (۱۶) ام
پرسور تیم مرتاجسام کا دجساو ❊ اکنون راه راست
تو مردمان رانمساي ❊ میپر ایدای ساسان پنجم
هیچکس نیست که مرا نخواهد ونجوید وبا خواهش
خویش نیابد سراسر میجویند وبهساید دریافت خود
مي یابند وهیچ گروهي نیستند که گویند مرا نیست
هرچه میگویند آنرا درست وراست دانند جز آنکه
ایشان درست نه پندارند وشوه این دوچیز است یکي
نخست نادانی که از بیخردي انچه نشاید درست
شمارند دوم از آز که خواهند مردمرا بخود گروانند
وبزرگي وپیشوایي دوست دارند وسزاواري آن
فره در گهر ایشان نیست ناچار بکاستکاري
دزند بار آزاري ونهشته بیخردانه گروهي را تباه
ساخته خور سروشوند (۱۷) فرسام مزدام ❊
بنام یزدان (۱۸) فرشید یک یا ج کاجیک هیراسیا م کا

یو

اهيك وسدار تيهار له يتوسار * وتو ووست
مني وراه راست مپوشان (٧) وسهند ارجها سهند ار
فرز آباد آد * وراه راست راه بزرگ آباد است
(٨) فرتين هوكا زنداي * آيين اورا فيروز (٩)
هيركاش له پامد يوا هركسا شويد وله لايد * هيچكس
نباشد كه مرا جويد ونيابد (١٠) واين كوه
نيد يوا هركساي له شالد * وهيچكس نيست كه مرا
هست نداند * ونيست شهار (١١) سروشالند
اهيركسا مزراوخم آب * همه دانند مرا بهايه
دريافت خود (١٢) چيزراه خادنويند وچيزراه
اكيل ويرفته اند * چيزي ميگويند وچيزي پيش گرفته
اند (١٣) وسهند پامكسا شالند يوآبوارند *
وراست وهرست آنرا دانند كه خود دارند (١٤)
وهيم ازرريك هزدام چهيزآد * واين ناراستي از
دوچيزاست (١٥) ابداه لاشاپك وهورميتا ريك

فرجیشور اهم آد سپس تو پنجم ساسان پیغمبر من استه

نامهٔ شت پنجم ساسان

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشپور هرد یور
پناهیم به یزدان از منش وخوي بد وزشت گمراه
کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه آزار رسانند ه
(۲) فه شید شهتاي هرشند ه هرششگر زمریان فراهید ور
بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
(۳) فسام مزرام بنام یزدان (۴) هی ارد یناس
پندم اروند تاس خم تیکر تاس نوید تاس اي ساسان
پنجم (۵) ام ارجم کا فه فرجیشوریک بچاریدنت
اکنون ترا به پیغمبري گزیدم (۶) وتیم مبتا رخم

رجمهٔ فقره۴
کتاب اصل
تمام نیست

است زیرکی و فرزانگی باشد و چنین نیروی کام از فزایش
بر گذشت انگیزی کشد و آنرا بدکام خوانند و زکمی
بناکامی و میانه پرهیزگاری و پارسایی و شرمناکیست
و ر نیروی چستی بیشی یابد مرد بروی کار دویدن گیرد
آنرا پرخاشخری و جنگجویی گویند و ر کم شود آنرا
ببدلی خوانند و میانین مایه را دلیری و بردلی در هر
روان این ایزد فرکه داد است گرد آید خداوند
نیروی فرسار و رادگر باشد چون از تن برست از
سروشان شود و بخدای پیوندد و زین سار وخشور
سروش هوش را سخن بسیار است (۹۱) نیرو رهویم
از مزدام کیوراد هرنراد ستین سیز میز ٭ یاوری جویم
از یزدان ارونده گوهر ناپیوسته کار کن فروزها همه بگوهر
(۹۲) مانچیم وفتم فاتهور سروساب کارتیک پید مرتاجام
باید ٭ آنچه گفتم با تو همه هرهنگامی نشاخته
پیش مردمان آید (۹۳) فیرخم تهور پتدم ارد ینماس

هرشامي كافه تپسالپس ارسهامه ❊ خراستي كه اي جهان
خداي پارشاهي را به تخهه باده (٨٧) هرد ويرا
جوازم وفه هرشامي بچارم ❊ ارد شپر را بردارم
وبپادشاهي بگزينم (٨٨) نپرورهويم هزمزدام
كپورار هرنرا و ستپز سپزمپز ❊ باوري جوييم ازيزدان
اروند شكوهرنا پيوسته كارگن فروزها هره بشكوهر
(٨٩) سابكاش ناروج انجهكسام هدمپد چمسرپر
مسارد فه اهبم رسهد ❊ هركس روانش دار پذيرفته
چون تن گذارد بهن رسد ❊ بايد دانست كه وخشور
روان سروش پيكر هوش كيخسرو سپاوش درنامه
سروشي كردار پرمايد كه تپهسار ناهيد بهن گفته
(٩٠) فه ردكاجم مداس وند رم ❊ به هركار مپانبوي
بهتر است ❊ پس گويد چون نپروي خرد فرايش پذير
شود يدستانزني كشد آنرا گربزي نامند وگاهش
وكيهش بيخردي وغرچكي وكنونه ميانه كه پسنديده ❊

در سوراخ ونهانخانه (٧٩) و هرویسم پلَ هنز
تهور پنلام ارو ینساس کا فه فرجیشوري * و فرستم پس
ازتو پنجم ساسانرا به پیغمبري (٨٠) نیرورهویم
هزمزدام کیوراد هرنراد ستینر سینر میتر * یاوري جوییم
ازیزدان اروند شکوهرنا پیوسته کار مکین فروزها همه
بشکوهر (٨١) منزوام ارجم کافه فرجیشوري بچاریه
* یزدان ترا به پیغمبري گزیده (٨٢) وارجم هنز
فرجیشورام مهاپاري * وتو از پیغمبران بزرگي
(٨٣) تهورکا چم فرجیشورام شکوشته هرنادمند یم
هرتام فروهکین جهاخیان کیتا متم * ترا چون
پیغمبران گذشته نامه مندوخد یونامه برهمه فرودین
جهانیان فرستادهم (٨٤) سروکافه منادفرز آیاد
فیساس * همه را بکیش بزرگ آباد بخوان (٨٥)
هام کاش یولد ایه توزرلیم هود * هرکس که نیاید
دوزخ نشیم شود (٨٢) چاشني بوهي جهاخ نديو

که یزدان و اهرمن گویند (۷۲) و کهند جلوده
وزنی ✱ و کنند خاک پرستی (۷۳) وسون فدسون
فلسون خم ذم ہام مرکاد هور ✱ و روز بروز جدایی
و دشمنی درانها افزون شود (۷۴) فیرلا بید تها
فرکنونی هزیم ✱ پس باید شها خوبی ازین (۷۵)
وامروامد ایدلسونه هزنسا ردرک اندیزم هزبناکام
تهور ورهاز ✱ واگر ماندیکدم از مهین جرخ انگیزم
ازکسان توکسی (۷۶) وزندیم وندیم تهور
فدارجم رسهانم ✱ و لیبن واب تو بتورسانم (۷۷)
وفرجیشوری وگردیشوری هزفرپود ام تهور پم لهویرم
و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو برنگیرم ✱
(۷۸) وهزوبنام کاچپسام ورنم یوزشند هزریوهر
تپها چم هوک وتوک هزهرناف کاف وتاف دم
نوف وهوف ✱ وتازیان راچنان کنم که گریزند
ازبیم شها چون موش وگربه ازچنگ گربه وشیر

در ایشان درروند (۶۶) وهزام هابیم لد رانند
جم لوداد م هوت * و از آن آیین نهانند جز نهک دارد
* از این این خواهد که ایرانیانرا چون دست نرسد
ایشان و دیگران درایند در آیین تازیان وانگیزند
راهها تا نهانند از آن آیین در این راهها جز نهوتم
نهک در آرد سخنی چنانکه با فرهنگ گوید (۶۷)
جم ناد لد لا بی هزام هابیم دم هابیام ند بختند * جز نام
نیابی از آن آیین در آیینهای انگیختند (۶۸)
پلر مهند د مودام وویرند هز هیشام نواری * پس
رسند تهودان وگیرند از ایشان بزرگی (۶۹)
وویری دم تکلپسی هابیم هام هابیهام کا سپهار دم پید
* و بینی در تازی آیین آن اینان را آتشکده
در پیش (۷۰) وهود تسم هیشام نهوم وز سپهار
* وشور دهن ایشان دود کش آتشکده (۷۱)
وهابیدهام کار یومزدام وبردام نویند * ورسدان دمان

آباد است ودران پیکرهای اختران بور گوید شودان
خانه نهاز بردن سوبرد ارفد ازوپیکرها (۵۸) معنی فقره ۵۸ معلوم نشده
وهورد هوش شنشور * وفرا آب شور (۵۹) وتدراهند
شای میهارام مدیرو انتورام هام وینغود ونبواک
وشایام شهناد * وبازستانند جای آتشکدهای
مداین وکردهای آن وتوس وبلخ وجاهای بزرگ
(۶۰) وهاییم هار هیشام ورتاه پامد هرتال وسهین هو
دم هن بلزیده * وآیین فکر ایشان مردی باشد سخنور
وسخن او در رهم پیچیده (۶۱) ساپکاش ساب سای
پیهدش * هرکس هرسو بردش (۶۲) وهام هاییم درجاه
آد چسارکوده پنسار دار * وآن آیین دریای شور
است جارسویه باد وار (۶۳) یوهیر تپس آب فردس
بید * که کشتی خود فروبرد (۶۴) پلدارتن دم هن
* پس افتند در رهم (۶۵) وهروانام هیرتاس وهورام
دم هیشسام دم پدوند * ودانایان ایران ودیگران

در

وخشور شدند و تیغ و پرمانرا باهم بخش کردند پس
پدر بزرگوار سترگان پارس را او دوده ساسانرا که
در استخر بودند خواند و آن مه یزدانی وخشور
سرود و پرمود که اینک نشان روز بد در رسید
راستکاری وجان سپاری در ایرانیان نماند
(۵۴) چم چهیم کا جام کهند هزتوار جیام ورتاه
هیتال هود * چون چنین کارها کنند از تازیان مردی
پیدا شود (۵۵) یوهزار تساام هوهیرتاک ونیرتاک
وسهیرال وامیراک سروبهارتد * که از پیروان او
دیهیم و تخت وکشور و آیین همه براُفتد (۵۶) وهوند
هرورکتام یتودام * وشوند سرکشان زیردستان
(۵۷) ببرن فدشای نیهار وسیهار کسوار آبادی
جوارهده ینوستا * ببنند بجای پیکرگاه وآتش
کده خانه آیار بی پیکر شده نمازبرن سو *
خانه که در تازیان است درپیکرها اوران ساخته

فرستادند پسندیدند و در هنگام سرکشي ببهرام
چوبین نامه روان داشت که با خسرو نژاده در نافت
نپذیرفت در هرد و بار که یکي پیش از رفتن پرویز بود
و دیگر باز آمدن از روم بالشکر نامها ببهرام نبشت
بدان کار نکرد و نامه باز پسین را پاسخ داد که آنچه
پیره وخشور میگوید راست است لمیدانم پیر مرا آز
دوستي جهانداري برین میدارد تا آنکه شت
ساسان از روي اشوب شگفت تاگریزان سوي تهودان
نروي وبه تهوديد شنه کشته نشوي از جهانداري
سیر نگردي ودرین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند
ودیهیم بشیرویه دادند پدر بزرگوار و هم نامه نگار
نامها بفرستادیم پاسخ دادند که سوکپري خویشان
خود میکنند و ما هیچدانیم کس پیوستگانرا بد نخواهد
واز شها جهان تنگ شده یک گروه بهخي آمدند
و بر اورنگ نشستند و دیگرد روخشور یا جدي پیره

است که چلد جا با خسروان سرکشیها کردند وداغ
بر چشم هرمزد گذاشتند وچون آن (۵۱) وفرپود
وفرپود کافهن ارتنند ٭ ویدزو پسر را بهم افکنند ❋
نشان آنست که بهرام چوبین هرس خسرو پرویز زه
وشهنشاه را بدوید گیهان ساخت (۵۲) وشهرند
هرشام هرشام هبیرار اهکا ٭ وکشند شهنشاه
پرویزمرا ❋ درین ناپسند بده هنگام ایرانیان
بگفته اهرمن هستی فرخ زاد بد بخت از شهنشاه برگشتند
وشهنشاه زاده غبار را برادر نشک کیانی نشانده
تن جهاند اریزدان دوست از روان جدا کردند
(۵۳) وله بدنوند هومه فرپودام تهور یونیواد
اهند ٭ ونشنوند گفته فرزندان تو که زبان منند
❋ چه هرچه میگویند پسران تو از زبان من میگویند
درین بدکارهای ایرانیان بدر بزرگوار نامه نگار
چارم آذرساسان نامها بدیشان بهایون گاه

نیکوتر یاده * پس بدو گفت ای بدمرد این آیینی که تو
انگیختی زین خسروی و ستوری و پرماندهی و پرمانبری
همه برخیزد چه هیچکس را باز نشناسند و نژاد و گوهر
نهان ماند زیرا همه مردم تندبار وار باهم درافتند
چون شهنشاه قباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان
بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فروماند بدو سپارد
شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد تا روز بر وبسر
آورد (۴۸) واهیم پود تیمور هیم رنگتا خام دموس
بکهم * ومن برای تو این رنجها و بیمها دور کنم
(۴۹) داهیم هیر تراسیام پدار گرهوند * تا این
ایرانیان بدکار شوند (۵۰) وهزهرشامام پموردند
* و ازپادشاهان برگردند * ازین آن آگهی
ده که من برای تو از ایرانیان رنج فرودستی بردارم
و ایشانرا پادشاهی نیکوکار دهم و آیین شهی را روشن
گردانم پس از راه برگردند و بیراهی ایرانیان اشکار
است

پس موبدي چند از شاکردان شت ساسان را بمزدک
چهره ساخت تا اورا در همه کارها و بر انکیختهاي
خودش دروغ زن بر اورد و ند سخني چند از انها انست
که خورد نوشیروان بد وکفت که رنج برده را با
نا رنج برده اکر مزد برابر دهي ستم است کفت اري
پس نوشیروان سرود چکونه سامان اند وخته یکي را
بد یکري میدهي که دران کار رنجي نبرده پس از
مزدک پرسید که یکي امد وزمین را ساخت واب داده
و دانه پراکند انزمین اورا رسد یا انکس را که
در پیراستن زمین رنج نبرد گفت رنجکار را نوشیروان
پرمود توچون زن یکي را بد یکري میدهي و تخمه
هم فرا بري پس بد وکفت اکر کسي کسي را بکشد
کشنده را پاداش چه باشد کفت کشتن ستوده نبود
چون کشنده بد کرد ما بد نکنیم نوشیروان کفت
اکر او را نکشیم ره کس دیگر را بکشد کشتن یکي

آمده نویسد یونور نام وگور نام کار م هن راملیه ❊
وهم گمراه کننده دیگر آمده گوید که زنان
وسامانها را درهم آمیزند ❊ ازین مزدک را میخواهد
که در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نوایین مردی
بود گفت ازداده ور باشد که همکیش را دست نگیرند
چه نسزد که یکی سامان خدیو بود وهم ایین او
نادار پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش
کنند ونیز نشاید که زن یکی خوش رو وپسندیده
اندام بود و از دیگری بد پس هم ایین را ناگزیر
است زن خوب اندام خود را یکچند بهم ایین باز
گذارد وزن بد روی را خود در پذیرد مردم بینوا
از شهرهای پادشاهان دیگر که آمده بودند بدو
گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود وگروهیکه
پا بیمال کام بودند بدو پیوستند ونوشیروان بدان
خشنود نگشت چه شاگرد تیهشار ساسان شده بود

آسمان اینها چگونه برخیزند وبرافتند آتش و باد
وآب وخاک را نتوان برانداخت وچنین روانها
پرستنیها وکانی باز بسته اند چون کشاره کردند
وازن دوری گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود
از دوری زن چه سود باشد واین روانها که گفتی
چون بتن مردم باز آیند ونیکوکار باشند رسته بر اسمان
برایند هرگاه مردم نهاند بکدام رستگاری
بخش خویشی جویند چون سخن بدرازی کشید شاهپور
پرسود که ویرانی به است یا ابادی مانی پاسخ داد که
ویرانی تنها ابادی روانهاست شاهپور گفت چگویی
درکشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی
تن می بود وابادانی روانم شهنشاه گفت با تو بگفت
توکار کنم پس از همایون انجمن برالد ومردم شهر
بسنگ وخشت وچوب ومشت اورا کشته اندام وکالبد ش
ازهم فروکشادند (۴۷) وهن نوچیهوند هور

شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی که از نژاد
شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت و روبهم
دیگر چنانکه تن مردم و سر ببل و زیشان و انرا
گفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زند بارگشتن
فرمودی و از زنان دوری جستن را ناچار شهردی شهنشاه
شاپور شیاکردم شت ساسان بود و هنرها از ان
فرهنگ آموخته از آنی پرسید که بهره کشتن زند بار
و دوری از زنان چیست پاسخ داد که تا جانور بر خیزد
و روانهای کاوس از تنهای ناویژه برهند و بجای
خود بازشوند و آن جز کشتن نشود و از زنان دوری
گزیدن از انکه این تخمه نهاند و روانها از شهر
خود بدین فسرده شهر نیایند شاپور شاه گفت از
شکار کردن و کشتن جانوران چسان رهند چه
لختی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از
برگ نی و مانند آن و چنین چندی هنگامی اند مکس

اسا

دانودکا وپرانام کا هنین رنگتارام ورکانند ❊
گوی فرزندان رتاخود راونیکان را ازین شگرف
رنجوریها آگاه نند (۴۳) وبپرهیزند هزیم واده آرام
❊ وپرهیزند ازین رنجها (۴۴) ایسارکاش
ریوند وهزام هیراس کا بیپل لید ❊ بسیارکس خیزند
وازان ایرانرا بیم نیست ❊ چنانکه درشد یاران
نیک بندی براندند ودران گروه سری جستند وسپس
مردی بود وایشانرا بخود همی خواند وگفتی پور
یزدانم انجامش بکشتند وزان پس آیین اوپید آیی
گرفت اکنون رومیان را آیین اوست (۴۵)
ونوچیهوند هرجاه باید کروندیر ونودکا فرجیشور
فه بیشور ویرد ❊ وگمراه کننده مردی آید نگارنده
وخود را پیغمبر بدروغ گیرد (۴۶) وهزمرشاام
تهاجیم له پهد ❊ واز مردمان شما جان نبرد ❊
ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام

وچم آباد یزدان پسند است وپس یزدانی واین کیش را
یزدان برنپنداز د چه برگردانیدن پرمان ازانست
که پرمانده از پرمان نخست پشیمان شود وفرزانه
آمیغی پرمانی ندهد که ازان پشیمان شود وکسی
نگوید که هرهنگامی را پرماسی جداگانه باید
زیرا که درهرهنگام دانش وکنش نیکوستوده
است وجزراد کام نه پس ازین کیش راد بور تر آیین
نباید چنانکه برپایش کننده وراست چو اشکار
است ویزدان کیشی بهردم راده که درهرهنگام
بدان روند ویزدانی را چون پرسند چه کیش داری
گوید یزدان پسند کیش ومن یزدانیم مگر جاییکه
بیم باشد در آنجا پوشیدن ونهان داشتن کیش
ناگزیر است (۴۱) ام نویم تهورکا یوکیام چهیزام
پیدها ید مرتاجامکا ۞ اکنون گویم تراکه کدام
چیزها پیش آید مردمانرا (۴۲) نوی یتورسامکا

بهمایون وخر استخر آورده سنجرستان سترگ با پیکرهای
اختران و آذرکدها برچند دست لاد نهاد و آن
خداوند شکوه پیرای را دران جاداد وازان باز
سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور پیوند دارد واز
پیروی پیره شت وخشور شهنشاه از شیر را خسروان
آبادبوم پرستار شدند (۳۹) نپرورهو بیم هزمزدام
گبوراد هرتراد ستبز سبز سیز ٭ یاوری جوییم ازیزدان
ارومند گوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه بگوهر
(۴۰) زندیم فرز آباد هیدارکم ٭ آیین مه آباد
استوارکن ❋ اینکه یزدان همه جا میپرماید آیین
بزرگ آباد استوار کنید نه آنست که این آیین
برنهاده آباد است پیش ما درست آنست که آیین
یزدان پسند گوییم چه به آیینی که بیزدان رسند
یزدان پسند است وان آیین یزدان پسند را ایزد بزرگ
به آباد داده و بوهمان آیین وخشوران همه امدند

فرایاد و بفرتو شهرستان آباد گردد تو پیغمبر جهانی
و ترا بر ستشکار کردن گیتی فرستادم و پسران تو
آیین یزدان پسند که تراست در ایران و مرز و بوم
دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان
شناس و خداوند فرجود و فرنود و رهبر باشند و چون
این والا وخشور در هند بگذشت اورا پوری بود
جیوتناسپ نام که شناخته بدوم آذرساسان است
و در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود از
پرموده وخشور نامدار مهتر آذرساسان بکابلستان
امد چه پیغمبر یزدان باو گفته بود که تو اردشیر
بهمن نژاد را در یابی و نامه من بدو سپار در هنگام
انوشروان شیر بر همه ایران پرانده شد و مهتر وخشور
ساسان زاد در خواب دید که اورا نوید بنود همه
سود ساسان دوم دار بدین امید خسرو ایران
بکابلستان آمده و بهزاران خواست آن فرهند را

بها

(۳۷) وسرو هیشام تنوتاس وهنوتاس پامنگ ؛

وهه ایشان نیکو گفتار وکردار ونژو یهگ

یزدان باشند (۳۸) مفساد ندیار کم نوار تهورکا

پروندیدم ؛ دل خوش کن خواست ترا پدیرفتم ❋

باید دانست که چون سکندر برایران دست یافت

بیاسان پوردارا از برادر پدر دوری جست

وبهند شد ودرگوید یزدان پرستی پرداخت یزدان

انسرور را نواخت وبه پیغمبری برگزید وگفت بهرتو

از گناههای ایرانیان درگذشتم که برتو

این کشتن دارا بود اکنون یکی از خویشان تو

کیانی نژاد مردی نیکوکار ودرست گفتار برانگیزم

تا کشور بدست آرد واز هرسویه پادشاهان برهیند

واز فرورستی برابیند وسران جهان فروتنی شهابی

ایین گذشته پیش گیرند وبسا هنگام خسروی

درشهابانید وپسر توان پارشاه کشور بچنگ اورد را

باهید ❖ وبرجهانیان چیر شوید (٢٩) وآرکا
آسام تهورک فرني مهیم تهامارد ❖ وبسا هنگام
کشورداري میان شها ماند (٣٠) ام ارجم کا
فرجیشور اردیشور کیدم ❖ اکنون ترا پیغمبر بسی
دانا برهمه چیز آگاه کردم (٣١) وفرپود ارجم
هوم وردا س کا بیرد ❖ وپسرتوان والا شکوهرباري
داره را بنکرد (٣٢) وپورخم تهور هردیشور
جهیشور لابد ❖ وبهرتو کشورا بادي وخوبیها یابد
(٣٣) وتیم فرجیشور جهاخي آدیک ❖ وتو پیغمبر
جهاني هستي (٣٤) وتهورکا فدسرو جهاخیام
پرجاسیدم ❖ وترا بهیه جهانیان فرستادم
(٣٥) وزندیم ارجم کا دم هیراس وهورشایام
پنور اسام تهورهپر تاس کهند ❖ وابین ترا درایران
وریکر جاها فرزندان تو اشکارا کنند (٣٦)
چیم نوند ستارام ارجم ارند ❖ چه پیرهاي توانند

فروگذاریم چه مارا خواست انست که بیساساتیر
که درد ساتیر نگاشته ایم هرکس نیارد خواند
واین نورند را هریزدانی در آغاز خواند تالختی
از داداروپدید آورده یاد گیرد (۲۲) نیروز
هوییم هز مزدام کیوراد هرنراد ستیر سینر میتر ❁
یاوري جوییم از یزدان اروندگوهر ناپیوسته کارکن
فروزها همه باگوهر (۲۳) هي فردیتاس فرپود
دروننتاس ❁ اي ادرساسان پوردارا ب (۲۴)
درویاس تهورکا پرچیدم ❁ بندگي ونها زترا پسندیدم
(۲۵) وپودارجم هززند اسام هبرا شیام وردجتم
❁ وبهرتوازگناهان ایرانیان گذشتم (۲۶)
تیهک ورداماه پم اندیزم ❁ هراینه والاگوهري
یاوري داده برانگیزم ❁ هوشهنشاه ارد شیر
(۲۷) هزنها داتهروک فدانتاس هاله ❁ ازشهما
تاکشور بدست آرد (۲۸) وپم جهاخیام هرمهداس

پدید آید که آنرا آمیزه ور ماکویند وتن پیوسته
باد ما ارد رهنکامی دراز امید بماندن وپاس
پیوند او بود اورا کرانی ودرسته نکویند ورنه
نادرسته واکرانی واز پیوستکان نادرسته میانه
بودانند که ایشانرا نیورنیوار نامند چنانکه
پتاد آمیخته باب کران دود است وآتش آمیخته
بخاک دود ومانند آن ودامی دارند آمیغی که
اخشیجان بجنبد وچون برابر باشند ناشواست وهرچند
آمیزه بداد نزدیکتر روانی که از آغاز سار بخشند ء
با وفر وو آید رساتر باشد وده ور ترهبه ازداد ورند
آمیغی کا نیست پس رویند ء وزان سپس جنبند ء وانگاه
مردم و نزدیبنندگان درسه پور روان یابند ء هادیان
است ودر اخشیجستان وخشور نامدار راد ربهین
نامه دانشسار رهبر وفرنود بسیار راست وبسی سخن
از پدید آمدن ودر پیوستن وگسستن ومانند این
فرو.

واو بنده پر انبر يزدان است از روز بي آغازي كه
زاده از لاد بي پر انبري نكرده درود يزدان برو
وخشور ايزد بيچون فريدون را در هنرستان بسا
فرنود است درين گام كه اگام گذارديم وخشور
سرشت مهر منوچهر در نامه دانشسار گويد كه
برجيس با من گفت (۲۱) هردودام ياد نبرن سردند
آي وهوندم ✻ اخشيجان هرگاه پيوندند ناركراني
اند وكراني ✻ پس بايد دانست كه اخشيجان
چهارند سبك موكده گرم وخشك كه آتش است
وسبك خديه گرم وتر كه پنا داست وگران خديه
سرد وتر كه آبست وگران موكده سرد وخشك
كه خاكست وآب بريا زند گويست كه نيمه ازان
بركاسته واز خاك انباشته آمده بران روكه همه
آب وزمين يكگوي است وچون اخشيجان فروتنده
آميزند ودرهم درايش كنند چگونگي ميانه

چهره است و سبکی مر گرمی را و خاوند نه از بالا
بزبر جنبد و نه از زیر ببالا پس باید که نه گران باشد
و نه سبک و نه گرم و نه سرد و جنبش خاوند پیرامن
وند سار باشد و یا زند او گویست چون پیوسته
نیست از تنسان جداگانه اندپارها تا او را زبر و بالا
باشد و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد پذیرنده
گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و دوزو شگافت
مر او را ناگزیر است و خاوند خداوند بالش نیست
و او را بخورش نیاز نه افتد و چون از خورد آزاد
شد گرفته پیکر و زیان شد پیکر برو راه نیابد
و خاوند را یزدانیان تهمتن گویند و دارار توانا
او را نه از بین منشها آفریده آن همایون گوهر را
از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آنرا منش پنجم خواننده
و تا جاوید هیچ زیان و تباهی بدو راه نیابد

یا از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو نیرویش
ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد واین ناخواست
ونیز اگر بخشیده وبهره کرده شود جنبش درنا سوی
افتد چه نا سوی درنا چیز رود واین ناشواست پس
خاوند باید که تنی باشد رسا وپیچا چنانکه هن
نیز سومه هرچیزی بدو باشد وباید که او هرنیروند
مارکند وونده سار هرنیزاونکند ازبرای روایی
دوله ناگراني بريك تیل ونیز باید که پیوسته نباشد
از تنهای جداگانه زیراکه شایسته گردآمدن
وجداشدن باشد وشکافت برخاوند روانباشد
زیراکه درآن گاه که پذیرای شکاف شود
ناگزیر افتد اوراد وجنبش یکی درچیز ویکی درنا چیز
ودوجنبش ناشو باشد وپدانکه گرمی نیرویست
که ازونده سار آهنك بالاکند وسردي نیرويست
که از بالا آهنك ونده سار نهاید وگراني برسردي

وهنگام بازگشتن از تیر چند چیز جستم پاسخ پرسش
داد یکی ازان اینست که (۲۰) هرکا رامند گهروم
ومیروم میتک ٭ آسپانها را کشاو وشکافت
وپیوند ود وزنیست ٭ بس فرگوید سو یها هستند
جداگانه چنانکه گویند باستار کس جنبید بیستا و
سوي وآنکه بدو جنبد روان نیستي نخواهد بود
زیرا که نیستي پذیراي نهاران نشود وچون این
دانسته آمد دریاب که این سوي چیزي خردي ویژه
نیز نپار بودن زیرا که چیز خردي ویژه پذیراي
نهارستر سایي نشو ود رخرداني جنبش نتوان کرد
پس چیزیکه پذیرنده نهار میشود وبدو جنبش
میتوان کرد اورا فروزه هست وبدانکه چیزیکه
سوي ازوست وبدو دیده شده وبدو گزیده شده
است باید که بخش کرده نشود وچون جنبنده از
پاره نزدیکتر اوگذرد ازدوگذونه بیرون نبود

یا

که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند وخوشی پیکر
نیکو وزا پهای پسندیده که در روان سپهر است
همی پایند واگر از زندان منش برون نیامده اند
ونیکویی ایشان فزونست از تنی بتنی همی روند
بر راه فزایش تا بر فره رستگاری پایند واین گردش را
فرهنگسار گویند وازبدی در تنهای جانوران
ناگویا در خورد خوی در آیند وآنرا ننگسار نام
است وگاه بر رویندگان پیوندند واین تنگسار است
وگاه بکانیان باز بسته شوند واین را ساک
وسنگسار خوانند واین پایهای داستانهای
دوزخست ودرین هنر پیرا وخشور را سخن بسیار است
درین باره از سخنان آنسرور ما از هزاران یک
ننگاشتیم برکشیده ایزد بیچون شت وخشور وشهنشاه
فریدون را نامه ایست هنرستان نام ور ان گوید
که از تن فرودین گسیختم ور آسمانها رفتم

ونداننده و نیروی خردی فرورود در درون و یافتهای
او نیز از یافتهای سترسایی رساتر باشد چه یافتهای
خردی آزاداننده چون همادیان و خردان و یزدان
و یافتهای پابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها
و دانسته شده است که آزادگان ستوده ترند چون
دانسته گشت که دریافته و هم دریافتن و هم دریابنده
در دریافتهای خردی رساتر باشد باید که خوشی
روانی رساتر از خوشی تنانی بود و این خوشی را
اننده نتوان به خوشی تنانی کرد چه سترساییها را
چه خویشی به آزادها بویژه بگروه پس گروهیکه
پرویز پرویزاننده و نیکبخت نیکبختاننده که درگفتار
و کردار بپایه رسایی رسیده باشند هر اینه بگیتی
شیداان رسند و زین فروتر گروهی نیکبخت که از
تنگنای آخشیجی برون آمده باشند و بگشادگاه
بیجایی آزادان نرسیده بوند بهر یک از آسمانها

روان از تنی بتنی رونده است از همه چیز آزادان
خداوند را نگرند و زین فروتران به آسمانها
مانند و از این زیر دستان از تنی به تنی اخشیجانی
روند * پس وخشور هنرپیرای گوید که خوشی
دریافت پسند است و درد دریافت ناپسنده و دریافتن
بگوهر از فروزهای روانیست پس سپس جدایی تن
خوشی و درد فراهم تواند شد تن و نیروهای او اگرچه
درد ریافت پوداتان پار والختی ورون همادیان
گرفت و بهر افزار ناگزیرند با این پایدار نباشند
وخوشی ودرد خردی استوار یا شد از خوشی ودرد
تنانی بویژه پس از گشوده شدن پیوند تن   دارگان
از خردی نهایند زیرا که هرچند نیروی استوارتر
دریافت رساتر بود وگوهر روان از نیروهای تنانی
استوارترست پس دریافت او از دریافت تنانی
استوار بود چه نیروهای تنانی جز برون و پیدایه نه بینند

اینجا دو سه حرف رفته

شده باشد و پابنده پافزار خود را وافزار خود را
درنیابد چه بینایی بینایی را نه بیند و همچنین دیگر
دادرستیها پابندگان تنانی روان همی یابد وراست
وکاست را جدا کند پس دانسته شد که او را این
وانشها بهپانجی این افزار فراز نیامدست چه
آنچه پابنده را نبود دیگری چون ازو فراگیرد
و روان همی دیده نشود بپا بندگان تنانی برای
آنکه ایشان جز تن و تنانی را نهی پابند و روان
نه تنی است و نه تنانی و پرداز روان بهپانجی
افزارها روشن است چه دریابد بپابندگان وجنبانند
پرک ویی و مانند آن ووخشور هنرآرا گوید شت بهرام
یامی گفت (۱۹) آرام رام هزفرپوراه فه فرپوراه
گشوبو آد هزساره چهیز خشستام اهرمیشر زکاگورن
و هزهیم ترخستام فه آسها تهام رودهن و هزهیم
لوگهستام هزفرپوراه فه فرپوراه اوراد امی یتههرن *

تن همي تبـاهي نپذيرد وجاويد اند زيرا كه آنچه
تبـاه شود پيش از تبـاهي نيز تبـاهي شـاي باشد
واين شايش را همراينه جاي بايد وروا نبود كه گوهر
انچيزكه تبـاه شود جاي باشد زيراكه شـايش تباهي
با زمانده باشد واشكـارا ست كه آن چيز پس از
تبـاهي با زمانده نيست پس اگر روان نيست گردد
بايد كه جاي شايش تباهي چيزي ديگر باشد جز روان
وآن چيز مايه روان خواهد بود تا شايش تبـاهي روان
بدو پايا تواند بور چه چيزي جدا از چيزي ايست جاي
شـايش تبـاهي شد چيزي از خرد پسندي زور است پس
نا گزير آيد كه روان اهاكي و پيوسته باشد وفرنود هاي
زادي روان نبوده امده پس جاويد پاي باشد
وروان پايا ست بگوهر خود وپرد ازنده پافزار زيرا كه
خود را همي داند ونشـايد كه دانستن او خود را
بافزاري بود كه افزار ميـان او وگوهرش ميـانجي

فرنود درست شد که روان کاموس است وتن نیست
چه روان چم یکتا را جاست وآن چم یکتا درو
جایگیر است واگر جای کاموس تن وتنسانی باشد
هرگاه تن وتنسانی را بخش کنند هراینه کاموس هم
بخش کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده
ور آمیغ جایگیر در آن لخت باشد نه در همه وهرگاه
جایگیر در همه باشد جایگیر در هر پاره جز جایگیر
در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن
گاهگیر پس دانسته شد که روان کاموس است زین
سپس همیگوییم که روان پاینده باستانیست نانوه
شده وپدید آمده چه هرنوه شده وپدید گشته را زو
پیشتر مایه همی باشد پس اگر روان باستانی نبود
مایی والهاکی بود نه آزاد وسپامک وفرنودها
در هبرهای ازادی ووارستگی او آشکار است
اکنون میگوییم که روان پاینده است وپس زیان

بیش ازو نگنجد دو چیزرا بودن نادرست است چنانکه
کسی درجایی همی نشسته است کسی دیگر آید وهم
درانجا نشیند چنانکه اورا رنجه ندارد و تنگ
نکند و بدانسانکه آن جایگی را بس بوده هردورا
بس باشد ودردرازا و پهنا و ژرفا و چندش نیفزاید
این ناشواست پس هرتن پیوسته بهره پذیر است وتنانی
که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر
باشد چه بخش جای بخش کننده جا و روجا یکیست
زین سپس همیگوییم که جم یکتارا بخش نیست و بهره واخت
و پاره ندارد وادیگرانرا پاره پاره شماری سپرادی
و پنداری بود نه خردی و بخش ناپذیر در بخش پذیر
فرود نیاید ودرنخواهد آمد زیراکه هرچه در بهره
پذیر در آید وآنچه در بخش کردن شای فرود آید
مانند گاه وجای ببخش وپاره هراینه شمرش او توان
کرد و پیکر خردی را پاره واخت نیست پس بدین

و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره
و بریده نشود با این خرده‌ای پراید که هنوزش پاره
توان کردن چون سه تن ریزه را بر پهلوی یکدیگر
نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش میکنند
چنانکه آن دو تن که بر دو سوی اند با او بر هم
بسایند و بهم دیگر باشند تن میانین را دو سویه
می اید یکسوی پیوند بتنی دارد که بر سوی راستست
و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سویه آید سویی پیوند
بتن میانین دارد و سویی پیوند بسوی دیگر و هر چیز
که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن
و آن تن میانین باز دارند شکی نکند و هر دو تن
کنارین بهم رسند پس در میانه نبوده و بهم رسیدن
اینها پژولیدن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر
رفتن دو تن ناشوانست زیرا که در یکجای که یک چیز

بیش

اورنگ بودن نیارد وچنین بودی را پیه ووابسله
وبقراتین نواد تا ورنگویند ورهی چنین نبود پس
اورا بی نیازی واستواریست بخودی خود بی پیروی
وبی نیازی باستوار دارندهٔ دیگرانند زرچنانکه
ههی نبوده آمد انراکوهرخوانند وبقراتین نواد
فرودهرچون زینگونه بهره وبخش بازنبودیم زین
توان دانست که گزیتی تاورانست که برداشته
وپذیرفته جزخود چیزی دیگرباشد که ان چیزرا
بخود بی نیازی واستواری باشد تایرکارنده وپذیرنده
ان تاور شود وگوهر مردم پذیرنده آرشها
ودریافتهاست ودرو پیکر وآرش می نگاشته
اید وهم دیگرازوزدوده شود ولیی گزینی ناشایان
تاوریست پس روان تاورنیازدبود چون تاورنبود
گوهرباشد اکنون هبکوییم که روان تن نیست
چه تن هرچند ریزه باشد ویاره بسیار ریزه وکهین بود

و هوشیاری از همه چیزها ناآگاه تواند بود و از
خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود پس در پی که
تو هستی ما را فرنود و رهبر همی نباید چه گزینش
رهبر آنست که میانجی شود تا جویا را بچیزیکه
همیجوید و رونده را بدانکه همی رود همی رساند
پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را همی بخود
رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس رهبر و فرنود
گفتن بر خودی خود ناشوایی و نابایی است چون بیگمان
تو همیدانی که تو تویی همی با تو گوییم که روان
گوهر است نه ناگوهر چه همی دریابیم که هر هستی
یافته جز بیزدان پاک یا گوهر باشد یا تاور پس هر
هستی که به دیگر هستی جز از خود باشد که آن
هستی بخودی خود همی بی‌نیاز است چون نپایه
اورنگ که به هستی زر است چه اگر زر نبود نپایه

نیروان درهمه پارهای سپهر رسیده اند چه تن کاموده
پیوسته از پارهای جداگانه منش نباشد پس اگر نیرویی
از نیروها هرسویی از سپهر باشد جز در سوی دیگر
فرایش بی فزاینده ناگزیر آید پس این نیروها تافته
باشند درهمه پارهای سپهرها وهم هنر آرای وخشور در
فرازی اروند گوید که شت بهرام با من گفت
(١٨) فروسپهو آرام رام سپامک وکاموس وارزاد
ویتوراد استا ✻ فرودین روان آزاد ونا پاره
وبی آغاز وانجام است ✻ سپس همیگوید شت روان
یابنده گوهر یست سپامک وکاموس وجنبانندة
واو را مردم نامند ومن وتو او را خوانند وآن فرشته را
پیوند یست به تن پیوند بپسارش بی آنکه در آمده
باشد به تن یا آمیخته بدو پس همیگوییم که پیداترین
چیزها برخرد منند بینا گوهر وآمیغ اوست وخفته در
خواب ومست درمستی وبیدار در بیداری وهوشیار

ناگزرانی واگر گاه آن هوشنده باوی باشد هرآینه جایگیری
درخداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد
پس نتواند راست آید برکارها وچیزهای بسانی وسپهران
بانکه روانان دریابنده هساویان دارند که
خویشی آن روانان باسپهرها چون خویشی یابنده
روانانست بامردم ونیروهای تنسانی نیزدارند که
ایشانرا بندوران گویند واین بندوران خود
به بندیشها وپنداراغاز گاه جنبشهای پارانی سرزده
از آسهانهاشوند زیراکه هوشیدن هسارِی پسند
نیست از برای آغاز جای نهایه شدن جنبشهای پاره
ولختی زیراکه خوشی هوشیدن هسادی بهره پاریان
برابراست پس ناگزیراست درشدن جنبشهای پاره
واختی که بخشیده وبهریده گردد بردریافتهای
پاره ولختی که برون نیسارند شد مگر بافزار تنانی
واین نیروها درسپهرها بجای پنداراند درمردم واین
نیرو

باشند بوند چه در جنبش خور آهنگی ناچار است از
انگیزه وجسته و پسندیده که کننده لادبران انگیزه
و پسندیده و چشیده این کار خور آهنگی پیش گیره
و این انگیزه نتواند که بنیروی پنداره و همه نیروهای
تنانی که دریابنده کارها و برموتهای پاریی اند
فراهم شود زیرا که آنچه بهیسانجی نیروهای تنانی
دریافته گردد پاره باشد وهرگاه شیره در هستی چیز
زختی و پاره باشد که گردش و رمش ناگزیری اوست
آن چیز ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد
پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر
کارهای خور آهنگی که جنبشهای گزیده است کارهای
دریافته به نیروهای تنانی بودی هر اینه پیکرته بستی
هموارگی جنبشهای سپهر براه یکسانه بر رویی که
گردش و رمش در ان نره د پس این جنبشها از هوشیدن
ههاری دالنده باشد که آموده است در و کارهای

نباشد چون بسیاری سپهرها را فرزانگان هودل بند
از جنبش گزیده هریک دانسته اند پس خردمند
داند که شهپور گربودن هیچیک از سپهران با دیگر
پیکرنه بند د چه هرسپهری این پیکر ندارد که بهران
جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند ویا انکه
از راهی دیگر نیز نتوانند بود که جنبش همه سپهرها
شهپوری باشد زیرا که شهپور گرد رتنسان نتواند
بود مگر تنی که روان او بزرگ واستوار تر باشد
از روان تن ریزه وتنی که روان او از روان سپهران
سپهر سترک واستوار تر باشد نیست پس درست شد که
جنبش سپهران سپهر شهپوری نباشد ونشاید که
لختی از سپهران همانی را روان آزاد باشد ولختی را
نبود پس جنبش سراسر همانی آسمانها خود خواستی
باشد هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که
ایشان را روانان باینده که دریابندگان همادیان

روان آزاد و دریابنده همادیان باشد چه ایشان
گزیده اند به جنبش چرخی خواستی وهرچه چنین
است اورا روان یابنده همادیان باشد وباید دانست
که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد هراینه اخواستی
بود که آنرا شهپوری گویند یا منشی بود وهریک
ازدو نادرست است چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی
اند وگردنده بگردش چرخی پیسایی پژوهش نهائی
نماید وبازآن نهار بگذارد پس اگر جنبشهای
ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته
بمنشی باشد وهم بازرانده بمنش ود رنادرستی این
جم سخن نیست ودیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش
شهپوری نبارند بود لاه برآنست که جنبش شهپوری
جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست
شد که آسمانها را جنبش منشی وگرایش منشی
نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شهپوری نیز

تاویکه ایشان راست زیراکه درجاش بفرنوه
نهوده شده که نوه شد ونوپدید آمدن چیزی جوینده
مایه است که هبوه میگشته باشد توانایی آن بگردش
چرخی بوباشی واین کنونه جزد ردمانی نیسارد بود
وخردان لاد برآزادی پاکند ازدمانی چه دمانی
چیزیرا گویند که هست نتواند شد جزد ردمان که
چنده گردش برترین سپهرست وهستی خردان بازبسته
بدمان نیست وخرد نخست را گهان بدمان بود کردن
چرخه آوره چه دمان برین نیرویش بازبسته بر سپهر
باشد وهستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد ودیو
بند وخشور را دریتجا فرنود بسیار است وخشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین ارروند نام
دران فرنامه گوید که شت بهرام بامن گفت
(١٧) تهور راسنگ آکارز ؟ روان یابنده هست
سپهررا ❖ پس هفرپیرای پیغمبر پرماید که سپهراترا

روان

جز خود نه استوار بها نشان آزاد هستی است که
دانش وهمه فروزگان رساند بشکوه او راست ود و
تنان اشکار نیست وهم پیغمبر دیوبند درین نامه
گوید که ماه سپهر خرگاه با من گفت (۱۴) اگود ین
یتورام * بی آغاز نه خردان * پس گوید که
خردان نوه نبستند ونو پدید آمده و پیدا شده نیند
زیرا که نوه ونو پدید شده تا گیری گرفت پیکر
وگذاشت پیکر ست وگرفت وگذار پیکر جز در پیوسته
و وپاره وفروزه مند بد و فروزه نباشد واین جم
در تن پاره مند پیکر نه بند و واین سخن لار بر آنست
که یک چیز هم کننده گاروساز نده وهم پذیرنده
نتواند بود وهر نوه و پدید آمده را مایه پیشتر بوده
واو پس از مایه وخردان بیمایه اند وهم وخشور
دیوبند دران فرنامه گوید که خردها همواره فرویده
وستایید ه اند بگردوندی در سایی وفروزهای رسا بیم

آینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد وتافته شود
بینایی را بینایی دریابد زیرا که بیننده خانه
چشم نیست بیننده نیرو بیست که بخانه چشم پایاست
وآن نیرو بیده نشود وهم درین نامه پرماید که
هرگونه از گونهای سپهری واخشیجی پیوسته وناپیوسته را
پرورگاری باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران
ور ارایان نخست فروجوشد وتابد از شیدانیکه
برایشان برترند فروتاب شیدانی که برایشان
تاویده است وناگزیر است آن شیدان را خویشهای
جداگانه پس پیدا میشوند بیکران خویشها در
تنانیان در برمور تنانی که خویشی داده بدان
شیدان و پروردگاران اند وهم درین فرخ نامه
پرماید که تنسان سایهای شیدان آزاده اند وسایه
ناتوان شیدست ولاد برکهی پیوند شیدی تنسان است
که پیدا کننده شکوه خود نیستند واشکار کننده

که ماه با من گفت (۱۰) فرود ورشتر زکهون تیواه
آرچ هرگونه را پروردگار فرشته ایست * و درباز
نمودان نگاشته شید آنرا گویند که بروان خود
پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران
پروردگار را شیدان شید نامند و دیگر همه آزادان و
رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که
ایشان پیدا اند بگوهر و دانسته شده اند روان
خود را بدانش اشکار بینشی و شوه شد همه چیزها
توانند گشت جز نیروهای اشکاری و نهانی تنانی
که اگر چه پیدا کننده دیگری اند نه پیدا گرداننده
خویش چه پابندگان دشتها که فرودین پایش
شایها باشند پیدا گر و پیدا سازنده روان خود
نیستند و هیچ نیرویی شوه دانش بروان خودش نبارد
شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد
و نگوید کسی که به بینایی یافته شد چه از فراز

که ستوده وفرخ است از راه گروری وهراینه بوی
وفروگاس است از راه یابش بجز خود روان سپهر برین
پیدا ساخت که ستوده است از راه بی نیازی گهر
بهایه اگرچه فروگاس است از راه نیاز درسایی
بهایه وبسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای
فروده نیازیست وانگیزش جای سوبهای فروگاس
تن سپهران سپهر را بر کشید که او براه گهر وفروزه
نیازمند است بهایه وهم برین نشان از هر خردی
خردی وروان وتن سپهری بربود سه سوی گفته شده
وبر آیین بازنهوده بیرون آمده تا خرد سپهر اخشیجستان
رسید ومر او را توانایی وپژه از جنبش وروش سپهری
وپیوند اختران ونهاد ستارگان فراهم آمده
پیکران ونگارها وتاوران وفروزگان را بر اخشیج
نا آمیخته همی بارد ودر اینجا دیوبند وخشور را
سخنان بسیار است وهم دیوبند وخشور گوید

که

است وتنانی د رهنایش پس درست شد که خرد
نخست نا ورهستی یافته است که تن وپاره تن ونیازمند
به تن و تنانی نیست ود رهستی وهنایش خود نیاز
به تن و تنانی ندارد وخردمند هیچ نه جوید از خرد
جزاین ود ریتجا دیوبند وخشور را بسیار گفتار
است وزان سپس گوید که اره فرموده (۱۴) وهیم
راد جیش راد جیشاه ورا منوشاه وروتاکید وهور
راد جیشام بته چهیم ؟ واین خرد خردی وروانی
وتنی کرد وریکر خردان نیزچنین ❖ باید دانست
از آغازنده خرد نخست پدید آمده وازان خجسته
سروش سه سوی درست شده سویبی هستی روانی وسویی
هرایته بود جزخودی وسویی شایش باشکوهری
وبهستی روانی که جزخوبی دران نیست خرد دوم را
پدید کرد که بشکوه وفروزه پاکست ازنارسی وکوتاهی
ونادرستی ونیاز بهایه وبه گروری جزخوری

جز یک چیز بیرون نشود و ناگزیر آن چیز شت خرد باشد
زیرا که تن نیسارد بود چه تن اشکبود است و کننده کار
کننده هر پاره از پارهای او باید که باشد ورنه
بیشکیهان کننده همه و سازنده و رست نباشد
پس اگر کرده و ساخته نخست اشکبود بود و کننده
باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از یکتایی
ها بیغی بسیار چیز برون آمده باشد و هم کرده نخست
هیچیک از پارهای تن نیسارد بود چه هیچ یکی زینها
بی نیاز نیستند و استوار نیند بی دیگری و زین در خور
کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند و کرده
نخست را کنشگار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر
ناوران بگرورگرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر
خیزد و کرده نخست آن چنان باید که پیش ازو
هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز
نیسارد بود زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند

یا زنجه و نپرسد که کسی گوید که اگر این
رهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای
تابیغی بیرون نباید زیرا که اگر از وچیزی بیرون شود
تا چار باشد از برآمدگاهی و برآمدگاه چون خویشی
است میان کننده و کرده شده او را نیز کبودی
باید و ناگزیر چرخ و یا برنجه کراید میگوییم که
خواست به برآمدجا چم برآمدجای نیست و ما از بن
آن میخواهیم که بهپسانجی ارکبوده را باکرده
شده خویشی باشد که خویشی کرده شده بساخته
گشته نبود و این چم برآمدگاه نیست و خشور ربو
بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن
نسزد و هم در نامه بری فرهنگ گفته در گشایش
پرموده شتاه که (۱۳) آد راد جیش پر زلاشتا ✻
نخست خرد پیدا شده است ✻ گوید که چون درست
کردیم که یزدان پاک یکتای تابیغی است و از یکتای تابیغی

کننده و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته
گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز
اوست پس کننده و سازنده فروزه خود نیز باشد
و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود
نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده گار و
هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راه که کننده
است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده
ناگزیر نیست کرده شده را و نتواند که یک چیز
ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم وخشور براند از
دیو خوی بد گوید که از یکتای با بیغی جز یک چیز
بیرون نباید زیرا که اگر دو چیز از وی بیرون آید
هر اینه بر آمد جای او هر یک ازین دو را جدا جدا
باشد چه بر آمد گاه یکی جز از بر آمد گاه آن دیگری
بود پس یکی از دو بر آمد جای جز از او باشد و او را
نیز کبودی باید و سخن درو راندیم ناگزیر یا چرخ آید

روان فراگیرد وبااین اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری
یزدان گزیند وبراه تنهایی وبیداری وکم‌خواری
ویادیزدانی یزدان ونزدیکان داداررا بنگرد
(۱۱) فرسند ش کردندس نیرورن نیروچن هرزیور
وهرجیور آی ❊ خداوند خرد نخست کننده روان
سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نهاینده
وچارگوهر آمیزنده است ❊ وخشور پیونکوهیده
منشی بند تهمورس درنامه برین فرهنگ همی گوید
درباز کشادن شگفته کلید سپهری که باوگفته
(۱۲) گرور فرتاش اید آر بیم دیرز ❊ گرور
فرتاش یکبست بی بسیاری ❊ که یکتا پیوست که
بگهر وفروزه دروبیشی همی نگنجد چه بسی درگوهر
بچم پیوند وپیوستش است وآن نشان نیاز آمده
ونیاز ویژه ناورونارسی در فروزه بدانکه اگر
دروفروزه بیشی باشد هراینه باید که یک چیزهم

درست ناگزیر است که بداند چیزیکه ناگزیر نیست
ازانها بگهرش ونسزد که بداند پاز تازیان
پاگردش آنها ورند و ریابد بسیاری ازانها
که هست باشند و بسیاری بیابد ازانها که نیست
بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی ر
پیکری جداگانه ویکی ازین دو پیکرها یا نهاند
با پیکر دیگر پس گرو رفتاش گردشی بگهر شود
از پیکر به پیکری واین نشاید چه او را گونه فرو
ماندن نیست او میداند پاز تازیان را بر روی همه اوی
ودرین صد وخشور را سخن بسیار است واین مهین
نامه را سکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی
بازنبشت وزین سپس نامهای دیگر را وا اختی دربنجا
جا داریم تا نوآموز دریابد و دارا رخود را برهبر
خردانی شناسد پس اریاری کند برستر ک نهبرایم
بگشت دساتیر که ما ساخته ایم برگذرد وهمه دانشها

هرچه اروند گرور فرتاش نیست ناور فرتاش است
اگر فروزهای یزدان اروند گوهر نباشد ناور
باشند پس رسایی یزدان از ناور بود وهرچه از جز
خود رسایی جوید ناور است نه گرور واین ناشواست
وهم صد وخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنگ
نوله خور فروغ آور ستایش درخور که گفته
(۱۰) شاستهم مزدام فه سرهندم باری ❊ داند
یزدان بهساری آیین ❊ گوید گرور فرتاش
از گهرش داناست بهسادیانی ازانکه آزاد است
ازمایه وآمیزگان آن وهرسته ازمایه را دریافت
باشد چه بازه ارنده دریافت مایه ومایی بودن است
چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بریا زتازیان
گردنده بر روی هسادی وبیا زتازیان ناگردنده
نیز بدانش هسادی چه میداند شوگان آنرا بهره رو
که دانش درست باشد پس هرکه رانده شوه را بدانش

نبود هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر گرده
خود پس هستی گهر و فرتاش روان هر اینه او باشد
و وخشور دجاودان خرد در سغرنگ نوانه پیره یزدان
در تفسان که گفته (۹) شگنا دام کپودان
مزدام ؛ فروزگان ارونده یزدانرا ❊ گوید که
فروزهای گهر و فرتاش ارونده گوهر پاکست چنانچه
دانا و روان آنچه میرسد از گوهر و فروزه در باره
گهر و میرسد بر گوهر بی آمیزش فروزها زیرا که
اگر او را فروزه فزون باشد و ارونده نبود آنچه ارونده
نبوده در وی گنجایش دیگری هست چون گوهر دادار
با میزش فروزها رسایی پذیر است پس هرچه رسایی
او از رهگذر ارونده نباشد تهی از کوتاهی
و نارسی نیست و نارسایی بر گوهر پاک ناشواست
پس فروزها درست ارونده گوهر پاک باشند چنانچه
دانا باشد بروان دانش نه دانش فزون گوهر واشکاراست

هم

بود جز بچشم روان من چون از تن اخشیجانی همی
بردن می آیم وجهان تنسان همی زرمی نوردم وبر
افراز دولة تا وران میشوم شیدشیدان را همی بینم
که نالتی وتنسانی وتاوراسف وبی گاه وسوی برمن
هویتساید وآن فره ایست که بزبان فروزه آن
نتوان گفت ونه گوش آرد شنفت ونه این چشم تواند
دیدن وروانان روندگان این راه را از پیکر گسستن
آموختم وبدین خجسته پایه رسانیدم برابین نیاکان
خویش آموزگار پیغمبران درجا ودان خرد در سفرنگ
تواند هور بخشنده سورکه گفته (٨) بای اتوی بشین
ای اهرمشیرز ✤ هستی اروند گوهر است راد ررا
✤ گوید که گرور فرتاش اروند بشین است
وپاییهای هستان درهستی وا ری بسه روی تواند
بود یکی انکه هسته بهستی است که از برون جز از
گوهر خود یافته باشد چون ناوران دوم انکه

در هستی و نیاز مند است باو و هرچه بدیگری نیاز مند
وسخن ناور است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد
واو را جای و سوی نباشد وزین یافته شد که گرور
فرتاش نا گوهر نیست که آنرا تاور گویند چه او
پایا به تن است و اگر تن را نیست شهارند تاور
نابود شود و چون تن نیست برهبرد رست شد که تاور نیست
چه او پایا به تن است و دیگر آنکه تاور هستی ایست
که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی
و مزه و بوی و ازینسان و هرچه این گونه داشته باشد
تاور فرتاش بود پس بدین دانسته شد که گرور
فرتاش دیده نشود به بیننده که برتارک است چه
دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر
بیننده یا در پرمان برابر بود و هرچه اینچنین باشد
در سوی خواهد بود و برهبر درست شده که گرور
فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم نتواند

پیشیده بود بر پاره خود بد وبار واین ناشواست پس
اشکیود نباشد چون درست شد که اشکیود نیست
دانسته گشت که تن نیست چه تن شکوهریست که او
پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش
کرده شود بپارها مانند نیمه وسه وچار ومانند آن
وهرچه پارها دارد ناوراست پس شکور فرتاش تن
نبوده باشد چه پید است که اگر یزدان پاک تن
بودی بپارها بخش کرده همیکشتی وپارها کیوی همه
بودی وهمه کرده او می باشد اگر پارها نیستی
شهرندی ناگزیر هماو نیسک آمدی پس ناور فرتاش
بودی نه شکور فرتاش وچون تن نباشد او را جای
وسوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای وسوی
باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد وتن وپاره
تن یکپذیرای پارها اند وشکور فرتاش را بخش وبهره
وپارها نیست وآنچه فروزه تن بوده باشد پیروا وسته

فرد پرمانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت
پس او یافت شد و هرچه این دوگونه داشته باشد
ناورا است پس فروزفرتاش اشکبود نباشد رهبر
دوم آنکه اگر اورا پارها بوره باشد پارهای او
یا فروزفرتاش باشد یا ناورفرتاش بنخستین گفت
ناگزیر آید که چندین فروزفرتاش هست داشته
باشند وبگفت دوم آن پاره را کننده باید و آن
نشاید که فروزفرتاش باشد زیرا که کننده
نخست خود هست میشود وسپس آن چیزی را هستی میدهد
واگر فروزفرتاش کننده پاره خود بوده باشد
باید که هستی او بر پاره خود پیشینه باشد کنون
آنکه پاره اشکبود بر اشکبود پیشینه است ونشاید
که جز فروزفرتاش باشد زیرا که هرچه ناور
فرتاش است هستی از فروزفرتاش یافته پس اگر
آن کننده جز فروزفرتاش باشد باید فروزفرتاش

گروزه نیز که وپاس باشد و نتواند بود که دیگری
شوه نوه شکی و تازه شوی گروزه او شود ورنه ناگزیر
آید که شکرور فرتاش از این زیر دست دیگر باشد
و بدیگر نیاز مند شود وازهشکدرد دیگر رسایی
یابد چه گروزهای یزدان برتر گروزه رسایی اند
وکنون انکه اینها ناشواسق پس شکرور فرتاش
جای وکاه گروزه نوه وتازه شهه نیاشد و ... وخشور
درجاودان گرد ازسغرنك فواه مهین تاب آفتاب
که شکفته (۷) اوار آی اهرنشرم * ناپیوسته
است یزدان * پرماید که هست یا پیوسته است
یا ناپیوسته اشکرا ورا بخش وبهره توان کرد یا ند ام
آنرا اشکپود رانند ور بهره و بخش نتوان کرد بپارها
کاموس شناسند وشکرور فرتاش کاموس است بچند بن
رهبر نخست آنکه هر اشکپود نیازمند است بپاره
خور وهستی او با زپسی است از هستی پاره چنانکه

بود شهیر است واگر خواست هیچیک نشود بر خاستن
بود شهیر ناگزیر واگر خواست یکی فراز آید دیگری
ناتوان باشد و ناتوان خداوند بیرا نسزد زینگونه
بسا رهبر دران همایون نامه است و همیگوید
دران فرخ ترین نامه در سفرنگ نوله آفتاب
جهانتاب (۶) اهرتشراد پوایشای هد میتم
✤ یزدان نباشد جای نوه ✤ که کر و رفرتاش
گاه تازه شد و نوها نیست بدانکه هر نوه و تازه پیدا
شده ناوراست و هر ناور نیازمند است بکننده
و سازنده و کرور فرتاش ناور و نیازمند نیست
پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر اورا فروزه تازه
پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید و آن
کننده بی نیاز و سازنده استوار و هرگز و ر
تواند بود چه کد و پاس است و هرگاه درگوهر
خود بی نیاز و توانگر و استوار باشد باید که در

فرو

گوید اگر کرور فرتاش بسی بود از ره گروه
باید که ناور بوده باشد چنانکه گذشت و هر ناوریرا
کننده میباید و کننده این گروه اروند گوهر
او نتواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هم
ناوریرا ناگزیر است که جز او بوده باشد وبرو
پیشیده بود بگزارش هستی و پاره او نیز نتواند بود
چه کننده همه باید که کننده پارهای او باشد وپرموده
هرون نیز نتواند بود چه ازان چرخه پای زنجه ناگزیر آید
وآن ناشواست و بهمین روا زبس شماری گرون
ناگزیر آید که ناور فرتاش باشد بی کننده وآین
ناشواست وهم درگرامی نامه جاودان خرد میگوید
که اگر و گرور فرتاش باشند باید که هردو
توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان خدایی را
نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند ودیگری
خواست بازگونه آن اگر کام هردو شود گردآمدن

پس اگر پاره کننده وسازنده او بود باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشواست وسپوم نیز
خواسته است چه هستند که برون از گروه باشد ناگزیر است
که گروه فرتاش بود وزینسان هزار رهبرد ر
جاودان خرد پیراسته ان وخشور خرد پیراست که
پنجصد از ان درنادرستی چرخه و پانصد درنادرستی
زنجیر است وهم صد وخشور در مهین نامه جاودان
خرد پیرایه در سفرنگ نوله شت خورشید که گفتند
(٥) روتیم گروه فرتاش لدامن * روتا گروه
فرتاش نباشند * که اگر دو گروه فرتاش هست
باشند هریک اروند آمیغ آن ودیگری پس جدا
شناش ایشان دریکدیگر بهپانجی برموته بوده
بیرون از گروه ایشان پس ایشان در کسی خود
وجدا شناش نیاز داشته باشند به برموده بیرون
وهر نیازمند برین روناوراست ونیز هم دران نامه

ودوم را بدوم وبرین نشان نتوانند بود که ذر برابر
هر یک از زنجیر نخست یکي از زنجیر دوم باشد وگرنه
ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیرا همه برابر باشد
واین ناشواست بزود انداز پس ناگزیر اینست که
زنجیر کهتر کرانه گیرد وافزوني زنجیر فزون بپایه
کران انجامیده است واین است خواست ونیز آموزگار
وخشوران درجا ودان خرد پرمایه که سراسر وهمه
ناوران هستي یافته برگونه که هیچ ناوري بازنهانده
همه هست است ازبهر آنکه سراسر وهمه ودرست
بارهاي اوهست است وناوراست ازبراي آنکه پیوسته
است ازناوران پس اوراکننده وسازنده باید
وآن کننده یا ارونده گروه است یا لخت او یا برموده
بروني نخستین ناشواست چه ناگزیر مي آید که آن
گروه برخود پیشیده باشد ودوم نیز ناشواست چه
کننده همه میباید که کننده هرپاره ازو باشد

نخست اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر
نخست نتواند بود و کهتر نیز نتواند که باشد چه اگر
کهتر بود بیکی کهتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید
که زنجیر دوم بد و یکه کهتر از زنجیر نخست باشد
و کنون آنکه فرو گذاشت بیکی بود پس ناگزیر
آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه
او را نیم درست هست و نیست و این ناشوا ز ناکرانی
بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است که کران
پذیر شود بکنند ٥ که او را کنند ٥ نبخشا شد و آن گرور
فرتاش است و این است خواست ما و هم صد وخشور در
جسا و دان خرد پیرابد چون زنجیر بیکران هست باشد
اگر از آغاز این زنجیر مانند ر ٥ یکه کم کنیم پس
بازماند زنجیری کهتر از زنجیر نخست بد ٥ چون برابر
کنیم و همبر سازیم این زنجیر را بزنجیر نخست باین
رو که نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم.

واختي درپایه جفتي چون دوم وچهارم وششم وهشتم
نتواند بود که دویکه اجفتي یار ویکه جفتي در
پهلوي هم باشند چه بیشکهان پس از هریکه اجفتي
یکه جفتي وپیش از هریکه جفتي یکه اجفتي است
چون نخست بادوم وسیوم باچهارم پس آنها یه
که یکه جفتي خواهد بود یکه اجفتي نیز باشد وبا ز
کونه این هم پس شمار یکهاي اجفتي برابر
یکهاي جفتي خواهد بود پس شمار یکهاي اجفتي
نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهاي زنجیر
جفت بود زیراکه اورانیمه درست هست وزین سپس
گوییم که اورا اجفت میبایدبود از براي آنکه
چون یکي از زنجیر کم شود بازماند زنجیر کهتر
از زنجیر نخست بیکي واین نیز چون رسابست بر یکهاي
جفتي ویکهاي اجفتي باید که جفت باشد لاد بر
جفت بودن این زنجیر ناکزیري انست که زنجیر

کننده در هستی خود پیشینه است بیکسان پس اگر
دو تا را کننده یکدیگر باشند ناگزیر باید که هر
یک بر دیگری پیشینه باشد بد و پایه و این نا شواست
بنا اندیش اند از خرد و رزنجیر ناوران بیکرانه
رود که هر ناوریرا کننده باشد و او را نیز کننده
تا جز انجام و این ناشواست زیرا که ناگزیر می اید
که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد
هم اجفت باشد وهم جفت چه میباید که آن شمار را
نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشواست
یا زنمود این انکه چون زنجیر بیکران برین روهست
باشد پس ناوریکه آغاز آن زنجیر بود باید که
در پایه نخستینی باشد وکننده او در پایه دویی و برین
نشان هریک از یکان زنجیر پایه نشاخته خواهند
داشت مانند سیومی وچارمی وچندی ازین یکها
در پایه اجفتی اند چون نخست وسیوم و پنجم وهفتم

به براي نيستي بود ناگزير آيد كه نيستي با
انكه كاسته باشد يكبار ايد وهستي فزون بكار
نيايد. واين نيز نخستين انداز بي انديشه نا باي و
ناشواست پس پيدا شد كه ناوربهر نيرويش نيازمند
است بكننده وسازنده وبيگمان تا او هست
نباشد ديگر را هست نتواند ساخت چون اين
پيشرو بدانستي بدانكه كهاني و ناهر آينگي
نيست در هستي ناوران مانند نوشوان و پيوستگان
پس هر ناوريكه هست اگر كننده اوگرور فرتاش
است آنست خواسته و اگرناور فرتاش باشد اورا
نيز كننده بايد واونيز اگرگرور فرتاش نباشد
كننده خواهد پس يا انست كه زنجير كنندگي
گران گيرد بگرور فرتاش وهمانست خواسته
يا انكه چرخه ناگزير بشود وچرخ انست كه دوناور
كننده يكديگر باشند واين ناشو است زيراكه

بپرش رید از جزا و از لاد شایش نیستی نداشته باشد
بایسته هستی است و اگر پذیرای هستی نباشد
نابایسته هستی است چون گرامد و دشپیر و اگر
او را سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شا[illegible]
هستی را که ناورفرتاش گویند ناچ[illegible]
هستی دهی که آنرا کنور آن ناورخوا[illegible]
اگر پیوند بهستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فروگذاشتی
پنخستین اند از بی اندیشه دانیم که هستی او را
فزایند ه باید که باو هست شود و آن کنند ه اوست
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گروش
خوانند نتواند بود ورنه ناور نباشد و ازین تواند بود
که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه
گروری رسد و این فزونی در هستی ناورپسند نباشد
چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست
پذیرای نیستی نباشد گروراست نه ناور و اگر

مهربان دادگر (۳) نیرو و هوییم هرمزدام گبوراد

هزیرا دستیر سپزمپز ❊ یاوری جوییم از یزدان ارونه

گوهر ناپیوسته کارکن فروزها همه با گوهر ❊

وانا نیای بزرگوار را در فرزنشار دیدم که

گفت در هرسپر از نامه که یزدان بر من فرستاده

اختی از سخنان خرد پسند یاد آور هرچند در هرسپر از

شت دساتیر گرست سپس پای چم فرنود و رهبرها بیکه

خرد پسنده آورده شده لادبرین میگویم که خسرو

بیشه ادپشداد آموزگار پیغمبران و اونها دپیراینده

فرهنگ هوشنگ درجاودان خرد هپیرماید درسفرنگ

نوله خورشید که با آن سرور گفتند (۴) اند بنو آی

هرمید شار مرمید شارز ❊ کننده است بایسته

هستی شایسته هستی را ❊ دیهاس چنین که هراینه

یا بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا نا بایسته

هستی زیرا که اگر نگه در روان هراینه اوکرده

کام وخشم اینهارا میانه شکیرارید (۱۵)
را منهوش نودکا چهیم له شالد سهندیم لاد ❊ تامردم
خود را چنین نداند فرازین نیست (۱۶) ام فرجیشوری
باید للرنگ وسپهرنگ سرساوساوسام ❊ اکنون
پیغمبری آید دانا و نیکوکردار ساسان نام

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیور
هردیور ❊ پنا هیم به یزدان ازمنش وخوی بد وزشت
گمراه کنند ه براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رسانند ه (۲) فه شید شهتای هرشنده هرششگرزمرپان
فرامید ور ❊ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

ودهدوم روانند زيرا كه فرشتكان نخستين
وده خردانند (١٠) وفرهوشي آرشتاد فاهوهز
نواس برزداد فرجند رام سام ❀ وفرشته فرستاد
يا وازنخست رده خردنام (١١) وهورنكي وادهوكا
هزفروسيم جهاخ فا فروسيم فرهوشان ❀ ودست
افزاري داداورا ازفرودين جهان بافرودين فرشتكان
(١٢) يوايداه هزيم فرهوشام دم منادپامد
رامشازي سام وهورمينا ري وهامكاسالاسند
آدوباي ميساني سودم سهنكفرهاسد ❀ كه يكي
ازين فرشتكان ورجكرباشد منشي وخويي نام
ويكرجا نوري وجاني وانرا خانه دل است وديكر
رواني او درمغز باشد (١٣) وهيهام كاشستان
پهشيد ❀ واينها راپرستاران بخشيد (١٤) وهزمينا ري
دام ميزورد شستند شهرنك وكشكرنك هينا نكا
قيرانه جوم واريد ❀ وازجا نوري دواهرمن كشتند

تا و یکه ایشان راست زیرا که درجاش بفرنود
نبوده شده که نوه شد و نو پدید آمدن چیزی جوینده
مایه است که همواره میگشته باشد توانایی آن بگردش
چرخی بوباشی و این گونه جز در زمانی نیارد بود
وخردان لاد برآزادی پا کنند از زمانی چه زمانی
چیزیرا گویند که هست نتواند شد جز در زمان که
چنده گردش برترین سپهرست و هستی خردان بازبسته
بدان نیست وخرد نخست را کیهان بدمان بود کردن
چرخه آورد چه دمان برین نیرویش بازبسته بر سپهر
باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد و دیو
بند وخشور را درینجا فرنود بسیار است و وخشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین اروند نام
دران فرنامه گوید که گشت بهرام با من گفت
(۱۷) تهمور اسنگ آکارزه روان پابنده هستی
سپهررا ❊ پس هشیم پیرای پیغمبر فرماید که سپهرانرا

روان

جز خود ند اسنوا ریهسا نشسان آزاد هستی است که
دانش و هیره فروزگان رسانند بشکوهر از راست ودر
تنسان اشکسار نیست وهم پیغمبر دیوبند دوین نامه
گوید که ماه سپهر خرگاه با من گفت (١٦) اگودین
یتورلام ٭ بی آغاز ند خردان ٭ پس گوید که
خردان نوه نیستند ونو پدید آمده و پیدا شده نیند
زیرا که نوه ونو پدید شده ناگزیری گرفت پیکر
وگذاشت پیکر ست وگرفت وگذار پیکر جز در پیوسته
وپاره وفروزه مند یدو فروزه نباشد واین جز
درتن پاره مند پیکر نه بندد واین سخن لار بر آنست
که یک چیز هم کننده گار وسازنده وهم پذیرنده
نتواند بود وهر نوه وپدید آمده را مایه پیشتر بود
واو پس از مایه وخردان بیمایه اند وهم وخشور
دیوبند دران فرنامه گوید که خردها همواره فرویده
وستاییده اند بگردونده ورسایی وفروزهای رسا بیم

آینه هرگاه کشکهای پرتوی برکرد وتافته شود
بینایی را بینایی دریابد زیرا که بیننده خانه
چشم نیست بیننده نیرو بینیست که بخانه چشم پایاست
و آن نیرو ریده نشود وهم درین نامه پرماید که
هرگونه ازگونهای سپهری واخشیجی پیوسته وتاپیوسته را
پروردگاری باشد از شیدستان زیرا که بر پروردگاران
وراریان نخست فروجوشد وتابد از شیدا نیکه
برایشان برترند فروتاب شیدانی که برایشان
تاوریده است وناگزیر است آن شیدان را خویشیهای
جداگانه پس پیدا میشوند بیکران خویشیها در
تنانیان دربرموره تنانی که خویشی راده بدآن
شیدان وپروردگاران اند وهم درین فرخ نامه
پرماید که تنان سایهای شیدان آزاده اند وسایه
زاتوان شید ست ولاد برکهی پیوند شیدی تنان است
که پیدا کننده شکوه خود نیستند واشکار کننده

که ما را با من گفت (۱۰) فرود ورشنر زکهون تیواه
آد ٭ هر گونه را پروردگار فرشته ایست ٭ ودرباز
نمودان نگاشته شید آنرا گویند که پروان خود
پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت وپروردگاران
پروردگار را شیدان شید نامند ودیگر همه آزادان و
رستگان از خردان وروانان را شید دانند زیراکه
ایشان پیدا اند بگوهر ودانسته شده اند روان
خود را بدانش آشکار بینشی وشوه شد همه چیزها
توانند گشت جز نیروهای آشکاری ونهانی تنانی
که اگرچه پیدا کننده ریگری اند نه پیداگرانده
خویش چه یابندگان دشستها که فرودین یابش
شابها باشند پیداگر وپیدا سازنده روان خود
نیستند وهیچ نیرویی شوه دانش پروان خودش نبارد
شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته نگردد
ونگوید کسی که به بینایی یافته شد چه ازافراز

که ستوده وفرخ است از راه گروری وهراینه بوی
وفروکاس است از راه بایش بجز خود روان سپهر برین
پید اساخت که ستوده است از راه بی نیازی گهر
بپایه اگر چه فروکاس است از راه نیازد ررسایی
بپایه وبسوی شایش گوهری که آغازگاه فروزهای
فروده نیاز بست وانگیرش جای سوبهای فروکاس
تن سپهران سپهر را بر کشید که او براه گهر وفروزه
نیازمند است بپایه وهم برین نشان از هر خردی
خردی وروان وتن سپهری بر بود سه سوی گفته شده
وبر آیین باز نموده بیرون آمده تا خرد سپهراخشیجستان
وسپد ومر اوراتوانایی ویژه از جنبش وروش سپهری
وپیوند اختران ونهاد ستارگان فراهم آمده
پیکران ونگارها وتاوران وفروزگان را براخشیج
نا آمیخته همی بارد ودر رینجا دیو بند وخشور را
سخنان بسیار است وهم دیو بند وخشور گوید

که

است وتنسانی ذ رهنایش پس درست شد که خرد
نخست نا ورهستی یافته است که تن وپاره تن ونیازمند
به تن وتنسانی نیست ودرهستی وهنایش خود نیاز
به تن وتنسانی ندارد وخردمند همی نه جوید از خرد
جز این ودرینجا دیوبند وخشور را بسپار گفتار
است وزان سپس گوید که ما پرموده (١٤) وهیم
راد جیش راد جیشاه ورامنوشاه وروتا کید وهور
راد جیشام ینه چهیم * واین خرد خردی وروانی
وتنی کرد وریکر خردان نیز چنین ❋ باید دانست
از آغازنده خرد نخست پدید آمده ودران خجسته
سروش سه سوی درست شده سوییی هستی روانی وسویی
هر اینه بود جز خودی وسویی شایش باش گوهری
وبهستی روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را
پدید کرد که یکهر وفروزه پاکست از نارسی وکوتاهی
ونارستی ونیاز بهایه وبه گوری جز خودی

چیز یک چیز بیرون نشود وناگزیر آن چیز شت خرر باشد
زیراکه تن نیسارد بود چه تن اشکبود است وکننده کار
کننده هر پاره از پارهای او باید که باشد ورنه
بیشکیان کننده همه وسازنده ورست نباشد
پس اگر کرده وساخته نخست اشکبود بود وکننده
باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر از یکتای
ها بیغی بسیار چیز برون آمده باشد وهم کرده نخست
هیچیک از پارهای تن نیسارد بود چه هیچ یکی زینها
بی نیاز نیستند واستوار نیند بی دیگری وزین درخور
کنندگی وسازندگی همه ناوران نباشند وکرده
نخست را کنشگار وبرآمدگاه باید بور تا زنجیر
ناوران بگرور گرانه گیرد ورنه زنجیر ناگزیر
خیزد وکرده نخست این چنان باید که پیش ازو
هیچ ناور هست نباشد پس کرده نخست روان نیز
نیسارد بود زیراکه روان هم استوار نیست ونیازمند

بازنجه ونپرسد که کسي گويد که اگر اين
رهبر راست بود ناگزير بايد که يک چيز نيز از يکتاي
ناپيغي بيرون نيايد زيرا که اگر از وچيزي بيرون شود
ناچار باشد از برآمدگاهي و برآمدگاه چون خويشي
است ميان کننده و کرده شده او را نيز کبودي
بايد و ناگزير چرخ و بازنجه کرايد ميگوييم که
خواست به برآمد جا چم برآمد جاي نيست و ما از بن
آن ميخواهيم که بهيانجي اوکبوده را پاکرده
شده خويشي باشد که خويشي کرده شده بساخته
گشته نبود و اين چم برآمدگاه نيست وخشور بو
بند راد رينجا بسي سخن است و آن در اينجا آوردن
نسزد و هم و رنامه بري فرهنگ گفته در کشايش
پرموره شت ها که (۱۳) آدراد جيش پرزلاشتا ✻
نخست خرد پيدا شده است ✻ گويد که چون درست
کرديم که يزدان پاک يکتاي ناپيغي است و از يکتاي ناپيغي

کننده و هم کرده شده و هم سازنده و هم ساخته
گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز
اوست پس کننده و سازنده فروزه خود نیز باشد
و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود
نتواند بود چه نشاید که یک چیز هم کننده کارو
هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهیکه کننده
است ناگزیر او را کرده شده هست و پذیرنده
ناگزیر نیست کرده شده را ونتواند که یک چیز
ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم وخشور براند از
دیوخوی بد گوید که از یکتای بیغی جز یک چیز
بیرون نباید زیرا که اگر دو چیز از وبیرون آید
هر اینه بر آمد جای او هر یک ازین دو را جدا جدا
باشد چه بر آمدگاه یکی جز از بر آمدگاه آن دیگری
بود پس یکی از دو بر آمد جای جز از او باشد و او را
نیز کبودی باید وسخن وروانیم ناگزیر یا چرخ آید

ازان فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستاری
یزدان گزیند و براه تنهایی و بیداری و کمخواری
و یاد یزدانی یزدان و نزد یکسان دادار را بنگرد
(۱۱) فرسندش کردندس نیرورن نیروچن هرزیور
و هرجیور آی ٭ خداوند خرد نخست کننده روان
سازنده تن فرازین آراینده اخشیج نهاینده
و چارگوهر آمیزنده است ٭ وخشور دیونکوهیده
منشی بند تهمورس درنامه برین فرهنگ همی گوید
دریازکشاد این گفته کلید سپهری که باو گفته
(۱۲) گرور فرتاش اید آد بیم دیرز ٭ گروز
فرتاش یکبستی بسیاری ٭ که یکتاییست که
بگوهر و فروزه دور بیشی همی نگنجد چه بسی در گوهر
پیچم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده
و نیاز ویژه ناورونارسی در فروزه بدانکه اگر
در فروزه بیشی باشد هر آینه باید که یک چیز هم

درست ناگزیر است که بداند چیز یکه ناگزیر نیست
ازانها بگهرش ونسزد که بداند پاز تازیان
باگردش آنها ورنه رزیابد بسیاری ازانها
که هست باشند و بسیاری بیابد ازانها که نیست
بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را
پیکری جداگانه ویکی ازین دو پیکرها یا نهاند
با پیکر بیکر پس گروز فرتاش گردشی بگهر شود
از پیکر به پیکری واین نشاید چه اورا گنونه فرو
ماندن نیست او میداند پاز تازیان را بر روی همهاوی
ودرین صد وخشور را سخن بسیار است واین مهین
نامه را سکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی
باز نبشت وزین سپس نامهای دیگر راوا اختی درینجا
جا دادیم تا نو آموز دریابد و دارارخود را برهبر
خردانی شناسد پس اریاری کند برستر کی نهیرای
شت ذساتیر که ساخته ایم برگذرد وهمه دانشها

هرچه اروند گروه فرتاش نیست ناور فرتاش است
اگر فروزهای یزدان اروند گوهر نباشند ناور
باشند پس رسایی یزدان از ناور بود و هرچه از جز
خود رسایی جوید ناور است نه گرو روا این ناشواست
وهم صد وخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنگ
توله خور فروغ آور ستایش درخور که گفتند
(۱۰) شاستهم مزدام فه سردندم باری * داند
یزدان بهساری آیین * گوید گروه فرتاش
ازگهرش داناست بهسادیانی ازانکه آزاد است
از مایه و آمیزگان آن وهرسته از مایه را دریافت
باشد چه بازدارنده دریافت مایه و مایی بودن است
چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بیپا زتازیان
گردنده بر رودی هسادی و بپا زتازیان ناگردنده
نیز بدانش هسادی چه میداند شوگان آنرا بهه رو
که دانش درست باشد پس هرکه داند شوه را بدانش

گبوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن هر گرده
خود پس هستی گروه فرتاش روان هر ابنده او باشد
وخشور درجاودان خرد در سغرنگ نوله پیره یزدان
درتنسان که گفته (۹) شکنا دام کپوداد
میزدامنه فروزگان ارونده یزدانرا ❁ گوید که
فروزهای گروه فرتاش ارونده گوهر پاک است چنانچه
درناوران آنچه میرسد از گوهر وفروزه درباره
گروه میرسد بر گوهر بی آمیزش فروزها زیرا که
اگر او را فروزه فزون باشد وارونده نبود آنچه ارونده
نبود روگنجایش دیگری هست چون گوهردار
با آمیزش فروزها رسایی پذیر است پس هرچه رسایی
او از رهگذر ارونده نباشد تهی از کوتاهی
ونارسی نیست ونارسایی بر گوهر پاک ناشواست
پس فروزها درست ارونده گوهر پاک باشند چنانچه
دانا باشد بروان دانش نه دانش فزون گوهر واشکار است

هم

بود جز بچشم روان من چون از تن اخشیجانی همی
برون می آیم وجهان تنان همی در می نوردم وبر
افراز دولة تا وران میشوم شید شیدان را همی بینم
که زا تن و تنانی وتا وراسف وبی گاه وسوی بر من
همیتابد و آن فره ایست که بریان فرزه آن
نتوان گفت ونه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند
دیدن وروانان روندگان این راه را از پیکر گسستن
آموختم و بدین خجسته پایه رسانیدم برابین نیساکان
خویش آموزگار پیغمبران درجا ودان خرد ور سغرنگ
تولد هور بخشنده سورکه کنند (۸) پای اتوی بشین
آی افرمشیرز * هستی اروند گوهر است رادارا
* گوید که گرور فرتاش ارند بشین است
وپهای هستان در هستی داری بسه روی تواند
بود یکی انکه هسته بهستی است که از برون جز از
گوهر خود پاتته باشد چون تاوران دوم انکه

د رهستی و نیاز مند است باو و هرچه بدیگری نیاز مند
است تاور است پس گوهر فرتاش تن و تنانی نباشد
و او را جای و سوی نباشد و نیز یافته شد که گوهر
فرتاش تا گوهر نیست که آنرا تاور گویند چه او
پاپا به تن است و اگر تن را نیست شمارند تاور
نابود شود و چون تن نیست برهبر درست شد که تاور نیست
چه او پاپا به تن است و دیگر آنکه تاور هستی ایست
که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی
و مزه و بوی و از اینسان و هرچه این گونه داشته باشد
تاور فرتاش بود پس بدین دانسته شد که گوهر
فرتاش دیده نشود به بیننده که برتارک است چه
دیده شده چشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر
بیننده یا در پیرامن برابر بود و هرچه اینچنین باشد
در سوی خواهد بود و برهیر درست شده که گوهر
فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم نتوانه

پیشیده بود بر پاره خود بد و بار و این ناشوا ست پس
اشکبود نباشد چون درست شد که اشکبود نیست
دانسته گشت که تن نیست چه تن گوهریست که او
پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش
کرده شود بپاره‌ها مانند نیمه و سه و چار و مانند آن
و هرچه پاره‌ها دارد ناوراست پس گرور فرتاش تن
نبوده باشد چه پید است که اگر یزدان پاک تن
بودی بپاره‌ها بخش کرده همیگشتی و پاره‌ها کبودی همه
بودی و همه کرده او می باشد اگر پاره‌ها نیست
شمردندی ناگزیر هم او نیست آمدی پس ناورفرتاش
بودی نه گرور فرتاش و چون تن نباشد او را جای
و سوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای و سوی
باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره
تن پذیرای پاره‌ها اند و گرور فرتاش را بخش و بهره
بپاره‌ها نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیرو وست

خرد پرمانده است بانکه هرگاه پاره یافت گشت
پس او یافت شد وهرچه این دو گونه داشته باشد
ناور است پس گرور فرتاش اشکبود نباشد رهبر
دوم آنکه اگر او را پارها بوده باشد پارهای او
یا گرور فرتاش باشد یا ناور فرتاش بنخستین گفت
ناگزیر آید که چندین گرور فرتاش هست داشته
باشند وبگفت دوم آن پاره را کننده باید وآن
نشاید که گرور فرتاش باشد زیرا که کننده
نخست خود هست میشود وسپس آن چیزی را هستی میدهد
واگر گرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد
باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کنون
آنکه پاره اشکبود بر اشکبود پیشیده است ونشاید
که جز گرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناور
فرتاش است هستی از گرور فرتاش یافته پس اگر
آن کننده جز گرور فرتاش باشد باید گرور فرتاش

فروزه نیز که و باس باشد و نتواند بود که دیگری
شوه نوه کی و تازه شوی فروزه او شود ورنه نا گزیر
آید که گروفرتاش از بن زیردست دیگر باشد
و بد یگر نیازمند شود و از رهگذر دیگر رسایی
باید چه فروزهای یزدان برتر فروزه رسایی اند
و کنون انکه اینها نا شوا سغ پس گروفرتاش
جای و گاه فروزه نوه و تازه شه نیاشد و که وخشور
درجا ودان هرد ازسغ رنگ نواه مهین تاب آفتاب
که گفته (۷) اوار آی اهرنشرم ❊ ناپیوسته
است یزدان ❊ پرماید که هست یا پیوسته است
یا ناپیوسته اگر او را بخش و بهره توان کرد باند ام
آنرا اشکپود رانند و ربهره و بخش نتوان کرد بپارها
کاموس شناسند و گروفرتاش کاموس است بچند بن
رهبر نخست آنکه هر اشکپود نیازمند است بپاره
خود و هستی او با زپسی است از هستی پاره چنانکه

دود شهیر است واگر خواست هیچیک نشود برخاستن
دود شهیر ناگزیر واگر خواست یکی فراز آید دیگری
نا توان باشد ونا توان خداوند یرا نسزد زینگونه
بسار شهر و ران همسایون نامه است و شهیگوید
دران فرخ ترین نامه در سفرنگ نوله آفتاب
جهانتاب (۹) اهرتشراد پواپشای هد مبتم
° یزدان نیاشد جای نوه ❊ که گرور فرتاش
گاه تازه شد ونوها نیست بدانکه هر نوه وتازه پیدا
شده ناور است وهرناور نیازمند است بکننده
پسازنده وگرور فرتاش ناورو نیازمند نیست
پس نوه وتازه پیدا شده نباشد اگر اورا فروزه تازه
پیدا شده باشد آن فروزه را کننده باید و آن
کننده بی نیاز و سازنده استوار نگو هرگز ور
تواند بود چه کد و باس است و هرگاه در نگوهر
خود بی نیاز و تونگر و استوار باشد باید که در

فرو

گوید اگر گرور فرتاش بسی بود ازره گروه
باید که ناور بوده باشد چنانکه گذشت و هرناوریرا
کننده میباید و کننده این گروه اورند گوهر
اونتواند بود چنانکه دانسته شد که کننده هر
ناوریرا ناگزیر است که جزاو بوده باشد وبرو
پیشیده بود بکرارش هستی وپاره اونیز نتواند بود
چه کننده همه باید که کننده پارهای او باشد وبرموده
برون نیز نتواند بود چه ازان چرخه پاز نجه ناگزیر آید
وآن ناشواست وبهین رواز بس شماری گرور
ناگزیر آید که ناور فرتاش باشد بی کننده واین
ناشواست وهم درگرامی نامه جاودان خرد میگوید
که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هردو
توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان خدایی را
نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند ودیگری
خواست بازگونه آن اگر کام هردو شورگردآمدن

پس اگر پاره کننده وسازنده او بود باید که پاره کننده خود باشد واین ناشواست وسپوم نیز خواسته است چه هسته که برون از گروه باشد ناگزیر است که گروه فرتاش بود وزینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیراسته ان وخشور خرد پیراست که پنجصد ازان درناد رستی چرخه و پانصد رناد رستی زنجیر است وهم صد وخشور در مهین نامه جاودان خرد پیرا یبد درسفرنگ نوله شت خورشید که گفته (٥) روتیم گروفرتاش له امن * روتاگرور فرتاش نباشند * که اگر دوگروفرتاش هست باشند هر یک ارون آمیغ آن ویگری پس جدا شناش ایشان دریکد یگر بهپانجي برموته بود بیرون ازگوهر ایشان پس ایشان درهکسي خود وجدا شناش نیاز داشته باشند به برموده بیرون وهر نیاز مند برین روناور است ونیزهم دران نامه

ودوم را بدوم وبرین نشان نتواند بود که دربرابر
هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه
ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیر اهمه برابر باشد
واین ناشواست بر بود اندازپس ناگزیر اینست که
زنجیر کهتر کرانه گیرد وافزونی زنجیر فزون بپایه
کران انجامیده است واین است خواست ونیز اموزگار
وخشوران درجا ودان خرد پرماید که سراسر وهمه
ناوران هستی یافته برگونه که هیچ ناوری با زنهانند
همه هست است ازبهر آنکه سراسر وهمه ودرست
پارهای اوهست است وناوراست ازبرای آنکه پیوسته
است ازناوران پس اوراکننده وسازنده باید
وآن کننده یاارونده گروه است یا لخت او یا برموده
برونی نخستین ناشواست چه ناگزیر می آید که آن
گروه برخود پیشیده باشد ودوم نیز ناشواست چه
کننده همه میبایدکه کننده هرپاره ازو باشد

نخست اجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر
نخست نتواند بود و کهتر نیز نتواند که باشد چه اگر
کهتر بود بیکی کهتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید
که زنجیر دوم بد و یکه کهتر از زنجیر نخست باشد
و کنون انکه فرو گذاشت بیکی بود پس ناگزیر
آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه
او را نیم درست هست و نیست واین ناشوا زناگرانی
بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است که کران
پذیر شود بکنند که او را کنند نبسا شد و آن گرود
فرتاش است و این است خواست ما و هم صد وخشور در
جساودان خرد پیرا بد چون زنجیر بیکران هست باشد
اگر از اغاز این زنجیر مانند ز یکه کم کنیم پس
باز ماند زنجیری کهتر از زنجیر نخست بد چون برابر
کنیم و همبرسازیم این زنجیر را بزنجیر نخست باین
رو که نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم

ودو

ولختي در پايه جفتي چون دوم وچهارم وششم وهشتم
دنتواند بود كه دو يكه اجفتي يار ويكه جفتي در
پهلوي هم باشند چه بيكسان پس از هر يكه اجفتي
يكه جفتي وپيش از هر يكه جفتي يكه اجفتي است
چون نخست بادوم وسيوم باچهارم پس آنها يه
كه يكه جفتي خواهد بود يكه اجفتي نيز باشد وباز
گونه اين هم پس شمار يكهاي اجفتي برابر
يكهاي جفتي خواهد بود پس شمار يكهاي اجفتي
نيمه شماره زنجير باشد پس شماره يكهاي زنجير
جفت بود زيرا كه اورا نيمه درست هست وزين سپس
گوييم كه اورا جفت ميبايد بود زيراي آنكه
چون يكي از زنجير كم شود بازماند زنجير كهتر
از زنجير نخست بيكي واين نيز چون رساست بر يكهاي
جفتي ويكهاي اجفتي بايد كه جفت باشد لا دبر
جفت بودن اين زنجير ناگزيري آنست كه زنجير

کننده درستی خود پیشینه است بیکهان پس اگر
دو تا را کننده یکی بیشتر باشند ناگزیر باید که هر
یک بر دیگری بیشینه باشد و پایه و این ناشواست
پیدا اندیشانند از خرده و رزنجیر ناوران بیکرانه
رود که هر ناوری را کننده باشد و او را نیز کننده
تا جز انجام و این ناشواست زیرا که ناگزیر می آید
که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد
هم اجفت باشد و هم جفت چه میباید که آن شمار را
نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشواست
یا زنهود این انکه چون زنجیر بیکران برین روهسته
باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که
در پایه نخستینی باشد و کننده او در پایه دویی و برین
نشان هریک از یکان زنجیر پایه نشاخته خواهند
داشت مانند سیومی و چهارمی و چندی از این یکها
در پایه اجفتی اند چون نخست و سیوم و پنجم و هفتم

پد برای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با
انکه کاسته باشد بکبار اید وهستی فزودن بکبار
نباید و این نیز نخستین اند از بی اندیشه ناباي و
ناشواست پس پیدا شد که ناور بهر نیرویش نیازمند
است بکنند و سازند و بیگمان تا او هست
نباشد دیگر را هست نتواند ساخت چون این
پیشرو بدانستی بد انکه گمائی و ناهر آینگی
نیست در هستی ناوران مانند نو شوان و پیوستگان
پس هر ناوریکه هست اگر کنند و اوگرور فرتاش
است آنست خواست ما و اگر ناور فرتاش باشد او را
نیز کنند و باید و او نیز اگر گرور فرتاش نباشد
کنند و خواهد پس یا انست که زنجیر کنند گی
گران گیرد بگرور فرتاش و همانست خواست
یا انکه چرخه ناگزیر بشود وچرخ انست که دو ناور
کنند و یکدیگر باشند و این ناشواست زیرا که

[illegible] از [illegible] نه از تن باشد
بایسته هستی [illegible] بایسته هستی [illegible]
[illegible] بایسته هستی است چون [illegible]
او را سزاواری فرد و باشد شایسته هستی [illegible]
هستی را که ناورتاش گویند ناچار [illegible]
هستی دهی که آنرا گنور آن ناورخوانند زیرا که
اگر پیوند بهستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فروگذاشتی
بنخستین اندازه بی اندیشه دانیم که هستی اورا
فزاینده باید که باو هست شود و آن کننده اوست
واگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گروش
خوانند نتواند بود ورنه ناور نباشد وازین تواند بود
که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه
گروری رسد واین فزونی در هستی ناور پسند نباشد
چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست
پذیرای نیستی نباشد گروراست نه ناور واگر

پذ

مهربان دادگر (۳) نیرو و هوش بینم هرمزدام گیوراه
هرنراد ستبر سبزمبز ❁ یاوری جوییم از یزدان اورنده
گوهر ناپیوسته کار کن فروزها همه با گوهر ❁
دانا نیای بزرگوار را در فرزنشار دیدم که
گفت در همسیر از نامه که یزدان بر من فرستاده
اختی از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در همسیر از
شت دساتیر درست سپس پای چم فرنودها و رهبرها بیک
خرد پسنده آورده شده لاد برین میگویم که خسرو
بیشداد پیشداد آموزگار پیغمبران و اونها دپیرایندی
فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد هپیر مایه در سفرنگ
تولد خورشید که با آن سروز گفته (۴) اند پنو آی
هرمید شار مرمید شار ز ❁ کننده است یا یسته
هستی شایسته هستی را ❁ دیپاس چنین که هر اقته
یا بایسته هستی است یا شایسته هستی است یا نا بایسته
هستی زیرا که اگر نگه در روان هر اقته اوکرده

گام وخشم اینهسارا میسا نه شکیردارید (۱۵) رامنیوش نودگاجهیم له شالد سهندیم لادی تامردم خودراچنین ندانه فرازین نیست (۱۶) ام فرجیشوری هاید للرنفک وسپهر نک سر ساو سام ۞ اکنون پیغمبري آید دانا و نیکوکردار ساسان نام

۞ ۞ ۞

نامه شت ساسان نخست

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیوز هردیور ۞ پناهیم به یزدان ازمنش وخوي بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده (۲) فه شید شهتاي هرشنده هرششگرزمریان فراهیدور ۞ بنسام ایزو بخشاینده بخشایشگر

ژده‌دوم روانانند زیراکه فرشتکسان نخستین
رده خردانند (۱۰) وفرهوشي آرشتاد فاهوهز
نواس برزداد فرجند رام سام ❁ وفرشته فرستاد
یااوازنخست رده خردنام (۱۱) وهورنگي واده هوکا
هزفر وسیم جهساخ فا فروسیم فرهوشان ❁ ودست
افزاوي داد! ورا ازفرودبین جهان بافرودبین فرشتگسان
(۱۲) یوایداه هزیم فرهوشام دم مقساد پامد
رامشازي سام وهورمپتاري وها مکاسالاسند
آدوباي میساني سودم سهنکفرها سد ❁ که یکي
ازین فرشتکسان ورجکر باشد منشي وخویي نام
ودیکر جانوري وجاني وانراخانه دل است ودیکر
رواني او درمغز باشد (۱۳) وهیهسام کاشستسان
پرشید ❁ واینها راپرستاران بخشید (۱۴) وهزمینا ري
دام میزورد شستند شهرنک وکشکرنگ هیتانکا
قیرانه جوم وارید ❁ وازجانوري دواهرمن کشتند

گاج هیر اسپام یو یاج هد تیهکسافه نسود نیدم ❊
من از چندگار ایرانیان که بد شد ترا بروم بردم
❊ ازین آن خواهد که ترا نژاد از خسرو ایرانست
چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشانرا ترا
از آن گروه جدا کردم (۶) میسار یم هیراس
لستپار یوکتار تهاسپ ❊ بیکانه بر ایران
مکهار که خانه شهاست (۷) امرهز هرمور
تیم یم هیراستام هیراس تیز اراه رسپده یتوش ون
وهپشا مکا ارسا رور دان وهرله هز ارجم پرنم
❊ اگر از لشکر تو بر نیکان ایران آزاری رسیده
پنت کن و ایشانرا خشنود گردان ورنه از تو پرسم
(۸) فه سام فرتارش مه مزدام ❊ بنام فرزوده
یزدان (۹) مزدام متهوش کارایند ورد یوسوگا
یارزید هز فرهوشام دامم برز ❊ یزدان مردم را نیکی
کرد که او را آفرید از سروشان دوم رده ❊ سروشان

رد

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس هرشیوق
هردیور ۞ پناهیم به یزدان از منش وخوي بد وزشت
گهراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهنده آزار
رسانند ه (۲) فه شید شهتاي هرشند ه هرششگرزمرپان
فراهیدور ۞ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان رادگر ۞ این پند نامه ایست بر سکندر
که یزدان بخواست وخشورخود زرتشت فرو فرستاده
چنانکه نبیره اي گفته امد (۳) فه سام فرتارش
مه مزرام ۞ بنام فرزوده یزدان (۴) هي سپهکند ش
فرپودنشاب مزدام ارجم کافه فردیشوري وجاشوري
فرتاخت زندیم فرلاد کا یوفرزة ریم فرجیشورام
آد فه پو تغرشالشوري فروچیزکم ۞ اي سکندر
پوردلاراب یزدان ترا به پارشاهي وجهانگیري
بر داشت ایین بزرگي یاد راکه بزرگ ترین پیغمبرانست
به بسیار روانشوري اشکیارا کن (۵) اهم هزکات

وبهغر برسبد یزدانر انهـا زبردو به به ایبین ذ رامه
وبهند بازگشت (۱۴۳) فه سام مزدان هي فرجبشور
هر تا بند پل ارجم سپهکندش هبکـار هود وقبر
خرمبن سرساد وخشور ها ید وکرتاس تبم کالا س پرنبد ؟
نزومد ﷻ بنـام یزدان اي وخشور زرتشت پس تو
سکندر جهر شور وپس نخستین ســاسان پیغمبر آیه
ونامه تراهمسپرازي روشن سازد (۱۴۴) وچبهام
آرش لزرام اهم کاکاش له لا بد یوهو ﷻ وچنسان چم
سخنـان مراکس نپـابد که او ❊ ازین بود که شت
ساســان برنامه شت زرتشت همسپرازي کرد خرد پسند

❦ ❦ ❦

* * *

پند نامه سکندر

پس شهنشاه فرمود تا از هر کشور فرزانگان
وموبدانرا بخواندند چون همه گرد امدند زرتشت
از آفرینخانه برامد وبیاس نیز بانجمن امده باوخشور
یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ وراز گذاری
چنگرنگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش
تودارند وجزاین فرجودهای تو بسیار شنیده ام
ومن مردیام هندی نژاد وبدانش در کشور خود
بپهاسانند رازی چند سربسته دارم که از دل بزبان
نیاورده ام چه گروهی گویند اهرمنان اگهی
باهرمن کیش دیو پرست دهند وجز از دل من هیچ
گوشی نشنیده اگر درین انجمن از ان رازها که در دل
منست یک یک برمن خوانی به آیین تو درایم شت
زردشت گفت پیش از امدن تو ای بیاس یزدان
ازان رازها مرا اگهی بخشیده پس این درشیم را
از آغاز تا انجام برخواند چون بشنید وچم پرسید

بماند (۱۵۹) دانایان بودش بهره فر جمشید هم
بماند ۞ تا آنکه ده زکی از پیمبران برگشت ۞ و جانور
کشتن گرفت (۱۶۰) بدیم باج کاج هوهیر سریر پا
جشید دله راند جم زند بارام ۞ بدین بدکار او که
ده آک باشد هیچ تن با پیمان نماند مگر زند
واران (۱۶۱) شیم آنچریر جاد تیره ۞ این است
بوزه رازسترک ۞ خواسته ازین پیچه سرابی خود
شناسی و پرهیزگاریست که مردم را برتری بر
جانوران دیگر جز بگفتار و کردار و دانش و کنش
نیست (۱۶۲) چم هیم انداخ بهوماخی زاخت میل
هود و هنرهن زندینام ارجم ورود ۞ چون این مایه
پیروخوانی راست کیش شود و از هم آیینان تو گردد
۞ گویند چون بیاس هندی ببلخ امد گشتاسپ
زرتشت را بخواند و با وخشور یزدان آمدن آن دانا
گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند

پس

که همه اندام این جانوربزرکند کزند رساند برای بالش
چند ین اندام خونریختن او ستوده است (۱۵۵)
فیرجهاخ فرجیشور وفت بوارسها زند بارشهردن
کازند خساد شالیم وکاش کاهز منهوشام تراز هیم
افرکنون کاج اید ۞ پس جهان پیغمبر کهشت کلشاه
باشد کفت که ما زند بارکشتن را بد می دانیم وکس را
ازمردمان توان این بدکار نیست (۱۵۶) لامرسره
تند بارام چشیده کهند یوزند بارله شهرند اهها هو
شهردن هیشام دم ودریم وچم آب هیهام کا یند
مزدارا ریم ۞ اکر همه تند باران پیمان کنندکه
زند باز نکشند ما ازکشتن ایشان درگذریم وچون
خود اینانرا نیز دوست داریم (۱۵۷) پل جشیده
بر تند هیند ه پا پیخار و زیر جم پا هوراک فروزهند
۞ پس پیمان بستند کرک بابره وشیر با آهو دوست
شد (۱۵۸) دم جهباخ لشترند راند ۞ درجهان

راست است با این کشته شدن جانوران و مانند آن
از مردمان به جانوران تندبار مانده فرشتگان
که ایشان از بن پاکند ❋ میگوید کشتن و بستن
جانور و رنجه و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه
خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این
راه و آیین درندگانست پس مردمان بدرندگی
گراییدند نه بفرشتگی هرچند پذیرایی آن مهین
پایه داشتند (۱۵۴) سود بهی مزدام هر تا ینده
وفت تندبار کاشهردن فرکنون آدجیهان پوستگار
کاشند نجادن ❋ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن
❋ چه همه جهان یکتن است و برانداختن چنین بودی
و خون ریختن او بجای خون کم کردن از تنست چه
اگر در تن خون فرو گذارند رنجها پدید آید
همچنین اگر خون تندبار نریزند چندین جانور را

وباروان پیوند می پذیرد وبهپسانجی دانش به فرخوی
فرازیان فروزیده میشود (١٥١) شلید ﻫ شاسپار
وفد سهپنسا رام جزامند ﻫ ینه سپزند ﻫ خاد ورر ند ❊
فرزانه هسای شگفت جانوران رمند ﻫ نپز آمیزند ﻫ
میکرند (١٥٢) سور بهی مزدام هرتا یند ﻫ وفت
هال چهبم آد پاهیم سهسادارجهسا هام آر یوپه زایاﻫ
هزرا پام منهوش رسهپد وسهساد منهوش هام یوپه
مزدهنگ سپسا مکسام ❊ فرزانه یزدان ستسایند ﻫ
شگفت آری چنین است یا این رسا بی شهسانست که
بغروزه از فروزهای مردم رسید ورسایی مردمانکه
بغرخوی آزادان ورستگسان ❊ که خردان
پروانانند (١٥٣) شلید ﻫ شاسپار وفت هید وش
آد پاهیم شهرده هدن سهپنسا رام وراوند هام هز
منهوشسام په سهپنسا رام تند یارراند له فرهوشسام
یوهپشسام هزیم رزید ند ❊ فرزانه هسای شگفت

فرزانه یزدان ستایند ه گفت که دانش را بپنج است وشاخ
وشها را شاخ داده اند وبپنج دانش وخشور پند است که
مردمان راست (١٤٨) شلپده شاسپار وفت ارسها
کاینه هیم وادهٔ هند وساپ فروه کاجرشی آد شیدا
فرزانه هسای گفت مارانیز این دارهاند وهرگروه را
روشی است جدا (١٤٩) وهی بهان بردیو فرجیشور ام
تیها بیکار هنگ ورزخار کهند دم چساد
اهیهاینه شازنده اسپ وایدا ه هزام سغراد آد ۞ و
هم بران کونه که وخشوران شما اشکار او خشور
پند میکنند درمیان ما نیز آگاه کرداننده است
ویکی زآن زمهود انکبین است (١٥٠) سود بهی
مزدام هر تاینده وفت پهپ منهوش پهاپهی خاد
که بدو پا آرام رامج سپر وزخاد شهپرد و په مدی شالش
په مزدهنگ فراسپام زاپیده خار هود ۞ فرزانه
یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد

په

پس فرزانه هها ي فرستار ه موو برتر نام پیش شده
گفت کجاست رانابي که مرا رهبر بهي مردم
شنوانه (١٤٥) سود بهي مزدام هرتاينده سام
پارور واد يوايداي هزفرزنگي منهوشام شالش اسپ
يوپه ترورهام هزفروس شاي په پراسداي خار پدانيد
۞ فرزانه يزدان ستاينده نام پاسخ وار که يکي
از بهي مردمان دانش است که به نيروي آن ازفرود
جاي به افرازگاه مي براينده (١٤٦) شليده شاسپار
وقد امرپديم خاد فرغادي سهپنارام کاينه هيم
شالش آد يو پدام نوروخوركا شبدا خاد کهند ۞
فرزانه هها ي گفتا گربدين مي نازي جانورانرا
نيزاين دانش است که بدان گل وخاررا جدا
مي کنند (١٤٧) سود بهي مزدام هرتاينده وقت
يوشالش کا تان اسپ وتون وارجها کا تون واده انده
وتان شالش هنگ درز آد يو منهوشام راسپ ۞

که نیک از بد جدا سازد مردم راست (۱۴۰)
شلیده لیساخ وفت امردم ساخ لاخ ساد مشاامید
شهینا سره پوله آب کا پشتالند وپوله چهیم شالد ⁂
فرزانه فیسا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند زاید
روز همه زاده خود را بشناسند وبچه چنین داند
❋ وسوی مادر گراید واینها یه شناسایی مردم را
نیست (۱۴۱) سور بهی ویزلور وفد منهوشام
سنکپورهند ⁂ فرزانه روان ما گفت مردمان دلیر
وجنگجو اند (۱۴۲) شلیده لیساخ پارد واد
یوهزشها ماش سنکپورد رلیدند ⁂ فرزانه فیسا
پاسخ داد که از شیر پرخاشخر تر نیستند ❋ چه جنگجویان
هنگام ستایش خود را بد و مانند کنند (۱۴۳)
ویزلور هزپارد پال راند ⁂ روان ما از پاسخ بازماند
(۱۴۴) فیر شلیده شاسپا رنباش هده وفت کشاه
شالایی یواز سمکا شیده پر فرزنگ منهوش پر تواند ⁂

روباه یاد آور (١٣۴) واسپر بدي تبسار کرو

وسپهبد ي پيل شنو (١٣٥) ونرو ازي هزيتار ❁

ينوز يو هپکافه ناشيدن هبيم نوير کهد ❁ و پژشکي

از سگ آموز که ريش را به ليسيدن زبان به کند

(١٣٦) ومزدار بر دنک آديود ال هوز ود ينوز

فرکنون شاله ❁ واختر شناش خروه است که دمان

وهنگام روز و شب نيکو شناسد (١٣٧) چم

پد يم زور س رسهيد شاش هرتاي هرمود راند ❁

چون بدين سخن رسيد دانش ستاي خاموش ماند (١٣٨)

فيرشليد ه ليساخ کراميد ه وفت فرنيک منهو شام

کاشيد پر کيام آد ❁ پس فرزانه فيسا فرستاده

مهبرغ خرو مند نام خراميده گفت مهي مرد ماترا

رهبر کدام است (١٣٩) سود بهي ويز اورسام

وقت نيساج چشهال وشبد ال منهو شام کا آد ❁

فرزانه روان ماه نام گفت نيروي زوه يابي وجد اگره

هزمندارم نپاش ونجید ۞ نپاتوش سرازشرمندگي
درپیش افکند (١٢٩) فیرشلید ه گراب نپاش
هده وفت شید پرپرزنک مرتاج چیم آو ۞ پس فرزانه
سنگ پشت که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبربهي مردم چیست (١٣٠) سود بهي
شاالش هرتاي سام وفت هرشاهام وهرسورام ووردارام
ونردارام ومزدارام مردوشام کاشید پرفرچنگي
هند ۞ فرزانه رانش ستاي نام گفت پارشاهان
ودستوران وسپهبدان وپزشکان وستاره شمران
مردم رارهبرفروني اند (١٣١) گرداب وفت دم
سپهنارام هن هیم فروخ یووقدي آدند ۞ سنگ پشت
گفت درجانوران هم این گروه که گفتي هستند
(١٣٢) هرشامي زبینکا فرش فاشبهجاردم فروه
آب ۞ پارشاهي زیبود رابین باموردرگروه خود
(١٣٣) وهرسوري مزداک واک آدر ۞ ودستوري

رد

لیسـام وهیسـام کامام لي د وس ور اس تیم روزه وچسـار روزه خادکار ند ﴿ رجـال کفت این د رجـانوربسیـار است از مرد آن نمي بیني که کروه خشنده و کرد شنده خـانهـاي بي چوب وخشت سه کوشه وچـار کوشه میسـازند (۱۲۵) دم کاج اهیم فرش یوجم شهیسـال واجند کي هبراخ خـاد بارم ﴿ درکارمن نکرکه جزافرار بافندکي سهینه مي آرم (۱۲۶) سیم راش وقت ینو منهوش د ومه شبست وانچیم د م منادارد یم یاراد ارد وسهینـار له ﴿ نیـاتوش کفت که مردم توانند نوشت و آنچه د رل دارد برکاغذ آرد وجـانورنه (۱۲۷) پولیـار وفت سهینـار ام چیسـاد مزدام کاهزمنـاد روانسـا یم جـادار وانسـاله ویرند ﴿ رجال کفت جـانوران راز یزرانرا ازدل زنده برتن بیجـان که کاغذ باشد نه اندازند (۱۲۸) سیم راش رواد

یزدان پرستا را زشها دورشده باماد رکوه ودشت
آمیزد (١٢٠) وهما سوکا برجید یا رخا ر هاشیم *
وماو را پرستا رو پیشکا ر میبا شیم (١٢١)
نیلا رد نک هزپار دیلود راند * جوانشیرا ز پاسخ
فرو ماند (١٢٢) پل شلید ه پولیا رنیا ش هامده
وفت یو آداز منهوشام چیم آد پد وخند دا شا لیم
* پس فرزانه رجال فرستا ده ا زدهاي پرزو رنام
پیش آمده گفت که خو بي مردمان چیست بگو یند
تا ر انیم (١٢٣) سو و بهي سیم راش سا م وفت
یو منهو شا م جهیلا سا م وانگامپا رام و
مود پکا رام وراوند هام خا د شالند وسهینا رام له
* فرزانه نیا توش نام گفت که مردمان سپهره
بند ان ونیرنکها وجا د وهاو اننند آن می دانند
وجانو ران نه (١٢٤) پولیا روفت هیم دم
سهینا ر پوتغر آد هز منهوشا م له خا د فرشي يو فروه

به جلهیس پیوند داد جلهیس را کام وانگیز بران واشت
تا بهد ستي شنکاش بسنك سترک سر برادرخود
تلهیس را درهنکام خواب فرو کوفت وبنفرین
کلشیاه وکردار خویش بدوزخ شتافت
بازکیروا ربدین روباهه رپایه سرزنش بجوانشیر گفت
که بیگناه کشتن وبد آیینی وکام پرستي وخشم ستایي
جانوران ازمردم پیکران یادگرفتند (١١٨)
وتیهنیان هزلاش اهرخاد ویرند ارجها چیهکا
دم هن خاداودیت * ودرندگان ازگوشت خورده
میشکبرند شها چرادرهم میافتید * مي گوید
که درندگانرا خوردازگوشت است باري بدین
جانورکشي سکالند مردم را چون خورداز گوشت
ناگزیر نیست چرا همدیگر را بیجان میکنند (١١٩)
وچم تیهامه یزکالبد هرتاسپ هزتیها شهورهده پا
ارسها رم رجد وخجد ها جیسد * وچون شها بدکاربه

چه پوشیدنی ایشان خور پوشیده است (۱۱۵)
دولید مزدام اینهام کاله نرجوده ❋ و اگر نیست بردان
ایشان فرانه پرموده ❋ که بپوشنند (۱۱۶) نبل
اردنگ پارو وارپوارجم کار میم زورش لهرسند
ارجها هزلی شبیری هن برکاخار جرمید ❋ جوانشیر
پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بیبهری
همدیگر را میدرید (۱۱۷) شلیم وفد هیم کیدار
ارسها هزتیها نرجاد ورفتیم جیم جلهیس تلهیس کا
شهرد ❋ روباه شگفت این کردار که دریدن وشکریدن
باشد ما از شما یاد گرفتیم چه جلهیس تلهیس را کشت
❋ باید دانست شت گلشاه را از فرزندان
دو پسر بودند جلهیس و تلهیس نام و دو دختر اکیهار
وهکیسار را کیهار را که درست اندام در نهود
با نیکویی و دلپذیری بود زنی را به تلهیس داد
وهکیسار را که چندان نیکو نهایش نداشت

شرمگناه * باید دانست که داشتند از آن گفت
که مردم در هنگام کیهسار گلشاه پوشش
وخور و نیکو نداشتند و داشتند گفتن را گرایش
بهنگیام شت یاسان آجام وزان پیش است وزین
پس اکنون گفته برپوشانیدن شرمگناه فرود آورد
چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست
جانوران مرده و تنه یا ر پوشش شرمگاه کردند *
وجز این فرو پوش دران هنگام نبود (۱۱۲)
شلیله شلیم وفد اند اقام شهسا مه تیهسا هز نوج وتون
وبپس سهبنسا رام هوده واید * شیم روباه گفته
جامهای گذشته شها از پشم و موی و پوست جانوران
بوده وهست (۱۱۳) وسوید فرکنوند ر هزنیهور
تیهساج * وخور بهتر از تبینه زیبور (۱۱۴) ورنایم
مهینسا رام کاله خدا دجاید چیم زنجیری هیشام نوده
پورجیده باد * وشرمگاه پوش جانوران نهی باید

و چون شما کسي را ستایید آهو چشم و کبک رفتار
و موی میان گویید ازین دانسته شد که ابهیم
❁ زیرا که هرچه در پایه فرو ترست در هنگام
ستایش او را بفراز و برتري ازوانند کنند وبه پیکر
و کردار آن فراز پایه پیوند دهند چون مردم خود را
مانند بجانوران میکنند دانسته شد که جانداران
به ازینها باشند (۱۰۹) هنریم شا شار گاپارند
نامد ❁ ازین شنسا یما را پاسخ نیامد (۱۱۰) پیم
شلیله شلیم هتافده رفت یومرتاج کا چیم وفرآد ❁ پس
شیم روباه خرستاده شهنده شتسافته گفت که مردم را
چه هنر است (۱۱۱) سود بیهي نبل اردنگ سام پارد
واد یو ورزم دادام اندابفام نوزه وفلیز هوزد اید
پوماشتند وام چولید بنوج ❁ فرزانه جوانشیرنام
پاسخ داد که فرزندان مردمان پوششهاي خوب و خورد
باشام خوش است که داشتند واکنون پوشانیدن

بو هو رنگ مرداد ام کا پم سهبنسار ام دم یارم ؕ
پس فرزانه مور فرستاده رسهوي شيرين نام پيش آمد
وبا کلشاه گفت اي پيغمبر يزدان وجا نورومردم زا
پاد شاه میندوا هم که فزون خوبي مرد ما نزا برجا نوران
وريابم (١٠٦) سود بهي شا سار سنام هتافده
هزود يو کبو بيي هزشيه وزام ها بيي مر تاج پم هيشام
شهوس شنکزو هموس هبکر آد ؕ فرزانه شنا نام
شتافت وگفت که يکي از رهبرهاي فزوني فري
مردم برايشان خوبي پيکر وداو بالا ست (١٠٧)
شليده شيهجار وفت آرشيام کازوراس هزشهکرله پامد
فا ايم دم پيوزداو را زتم سره کبوسا ريم ؕ فرزانه
مور گفت چهيان را سخن از پيکر نباشد با اين
د رپيوند لخت تن همه يکسا نيم (١٠٨) وچم تيرسا
کاشاکا هر تا بيد شنا ز نيت وفاه جوتا ر و شيهچار
جهو رنو بيد هزيم شا لشته هد يوا رسها فرکنو نيم ؕ

دچهیم با غوری کاهنر غساوری ٭ و نه بینی که خاوری
راسخن با ختری باد نوایی نهساید نایافتنی و همچنین
باختری را از خاوری (۱۰۱) شتاب کاش ورزش
کیشها داده شاهد اند و آمد وقت بوبه ال کنور شبستر
٭ هر کس سخن کسی نداند نتواند گفت که بزبان
ناسرا پا بیست (۱۰۲) هورسته وقت تیهساکاکتاری
آهسا شاور و هند ٭ خجسته گفت شما را پرستاری
ما فرموده اند (۱۰۳) شپنور هرا بید یو ارجها
گاهی ایهویه وکسغا روکیو را رسها ها برتن سپرده
هند ٭ شتر سرا بید که شما را هم آب ودانه وگیاهی
ما آوردن فرموده اند (۱۰۴) هو رسته کالشوار
هو راه آمد ٭ خجسته را پاسخ دیگر نیامد ٭ ناکام
زبان سخنده در لب فرو بست (۱۰۵) فیر شایده
شپهجسار نیاش آمد و پا گلشاد زنک وقت هی
فرجیشو رمزد ام وسپنار و مرتاج کا هر شام خاد چاهم

بو

کار الکنور شیسپ و فرکنو نیی مرتاج هان یو هرا یشیسپ چم
سربنده کا هزسا ب ر ا م هبل آ ه مرت کا آ رت فرد از پامنه
و میگویی که جانور ا نرا زبان نا سرا یشیست ❊
ی خوبی مردم انکه سرا یشیست چون شنونده را از
هر و سود است هر د و را یک فرکغت با شد (٩٨)
وامرکداه بوتغر چهیز په ال کنو ر ش ا و یده له ویر ند ج
چم په ال هرا یه و رتا رهور ❊ و اگر کسی بسیار
چیز بزبان نا سرا یا ب گوید نگیرند ش چون بزبان
سرا ید کر قتا ر شو د (٩٩) چهان یو مر تاج کا
ابا س لاد یو په ال سهینا ر زو را س ا وید هیچم
سهینا رکا ا با س لبد یو په ال مر تاج زیرا هود ❊
چنا نکه مردم را نا گزیر نیست که بزبان جانور
سخن گوید همچنین جانور را نا چار نیست که
بزبان مردم گویا شود (١٠٠) وله دیری یوغا بری
کا زو را س یاغوری هو نکاه نرسا ید لا یا ری

وهوذاس كشوار سهپنار دم سوار كلشنار
ومیبا مرهاد پرج یو هبشام هن خساد سربند ؛
ورا سغان شكفتار وجانورد رنامه كلشاه وسپامك
هست پرس كه ایشان هم میشنوند (۹۴) هورسته
وفد كشوار مرتاج پیكار آر یوخساد هراینه
دهانچیم شپنور خساد نوید سپخوراید ؛ خجسته گفت
شكفتار مردم اشكار است كه مي سرایند و آنچه
شترمیگوید پوشیده است (۹۵) شپنور نوشبار
واد یوسهپنار كا یته دال هرایش آد چم ارجم اه خاد
یاري هنجاد شازي یوپهنا رسپ ؛ شتر پاسخ داد
كه جانوررا نیز زبان سرایش هست چون تو نهي یابي
هيي پنداري كه ذا سرایان است (۹۶) هي لا
شالا هنرها نچیم فرکنوني نود خاد چساهي افرکنوني
ارجم آد ؛ اي نادان ازانچه خوبي خور مي خواهي
ذاخوبي تست (۹۷) وخسار نوبیي یو سهپنار رام

شلیده شپغور وقت هي فرجیشور مزدام مرتاج کا پم
اهیسا چیم پرتهیري ها د پورند یم پم ارسها شنگسار
خاد کهند * نخست فرزانه شتر فرستاده رخش گفت
اي پیغمبر یزدان مردم را برا کدام برتر یست که
چندین برا ستم میکنند (٩٠) زیرند تا پدنویم
و پدنوند انچیم زیریم * بگویند تا شنویم وشنوند
انچه گوییم (٩١) سور یهي هورسته سام ها واد یم شید
یو پرتهیري مرتاج کا پم هیشام شید ورهاییه اگارزام
کشوار آد یو هیهسام لدهارند * فرزانه خجسته نام
آواز بر کشید که برتري مردم را بر ایشان
رهبرا ست یکي زان گویا بیست که ایشان ندارند
(٩٢) شپغور رستاد واد یوامرهز کشوار اچار
وغد اري آد یو سر یارم یارد سهیتار ام کاهن اید
* شتر پاسخ داد که اگر ازگفتار کام گفتار یست
که شنوار ریاید جانورانرا هم هست (٩٣)

فروه په هولار نیواج نادنرسود ✽ چهارم خداوندان
چنگال وسری این گروه به موذ برتر نام نهود
(۸۵) بندم ویر گام ونوشاجی وهام کاپه هرزنگ
نویراسام هتاشد ✽ پنجم جانوران دریایی
نا پرنده وبرمان دهی آنهارا به نهنگ توانا نام گذاشت
(۸۶) سنجم هولبام وهزلار یسوام کافه نوراس
پم تال ساد برجید ✽ ششم خشندگان وسالاری
انانرا به اژدهای پرزور نام بخشید (۸۷) سغدم
بیشام ونشاد ایهام کاپه سغراد سنجیم ساد بشامهد
✽ هفتم گردشندان و برتری اینانرا په رسهوی شیرین
نام بخشید (۸۸) هزسای هیم سغد هرشام
پادسوی گلشادنگ سغد شالا پاش هرشاهام هرشام
هامده هزسبتار مرتاجام سبتام هاستند ✽ ازسوی
این هفت شاه پیر و کلشاه هفت دانانرد شهنشاه
آمده ازستم مردمان داد خواستند (۸۹) نوسد

شلیر

داستان پران بردن جانوران گلشاه را ونوسپره
ایذان بامردم پس گویش (۷۹) مزدام گلشادنگ
کافرجید وجانیشار کاهردیسار هوکید ⁂ یزدان
گلشاه را گزید وجانور را پرستار او کرد
(۸۰) داهام رخسوسده هیشام کاپم سفد بخم کاد
⁂ تا انشهریار همه ایشانرا بر هفت بخش کرد
(۸۱) نوسد فرهتدام و هرشامی هیشام کافه
فردنک فرچنک سام وار ⁂ نخست چرندگان و پادشاهی
ایشانرا باسپ رخش نام داه (۸۲) رامم
دزنگام وهرباری هیهام به ها روس هرونک ناد
بشلید ⁂ دوم درندگان وشاهی ایشان به شیرده
شهنده نام بخشید (۸۳) تیهم پرکندام وشامهری
هیم فروخ کا په زاه روس رام پدساد بسهور ⁂ سیوم
پرندگان ورا رایی این گروه را به سیمرغ خردمند نام
پرمود (۸۴) چسارم هرتارام وهولاری هیم

پیسا پم مرتسا فتسا شد یوامر تراوند پاک یان
وبان جهساخ فدجر آسودی رامورام رزبل لبا زندی
سدن واباد وجاد وبادله راندی ✤ پس اب آفرید
واثرا برابر خاک بداشت که اگر انند باد بالا و زبر
جهان پر اب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن
وخوردن و خفتن ونشست نپایدی ✤ چه همه فرو
شدندی (۷۶) پل مرتسا کا بارزید وسوکا جلیه
تاشد ودم سب ایدهزرامورام ونومورام وزومورام
هوده نشاخد وساب کیام کافه چهیزی گزواد
✤ پس خاک را اورید واورا آرام داد واجنبان
داشت ود رهر یک از جانوران وروینده کان وکانیان
منشی نهاد وهرکدام را بچیزی نگهداشت (۷۷)
فه سام مزدان ✤ بنام یزدان (۷۸) هورشوید
راد فرد اس بستن جانید یارام گلشاد نگاو
نوریس هبیام قامرتاج پیم داپش ✤ دیگرجوید

ينهاد ند (۷۱) هور شويد يو چهكما ا وربان
شهرود آرو پاک مید اورو مونیک بان پاک
و مرتسا زید مونیک * و یکر جوید که چرا آتش
زیر سپهر است و باد ته آتش و اب فرود باد وخاک
زیر اب (۷۲) فتناب یو شهرود نید دم و ردش آد
و وردش تپال ارد * بگو که سپهر همیشه در گردش است
و گردش گرمی آورد (۷۳) پدیم توخه ا درمید
شهرود و تاشد ه یوامرجم ا ور آسودی تپال
و ردش شهرود ش د و هتی * بدین گوی اتش زیر
سپهر گذاشته که اگر جز اتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی (۷۴) پل سریراه سهیم و ام پاک
آر یو امر کرویم آسودی را مورام رزیل له
د و مستندی سد وا مد و هد ر کود * پس تنی تا زوان
یار ست که اگر نا تا زبودی جا نوران دم نپا رستندی
زرو آمد و شد نهود (۷۵) فبر جرا فسر ید وا مکا

که گفته شد کارکنان بپهسانه و با مپسانه ساخته
کرداند وابشان نیز چنان چون فرشتگان
سپهری و ستارگان که از جهان برینند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای اخشیجی و پیکرکانی و روان
و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی که از گیتی
فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش
خسروی آمیغی بجای آرند بران ز و که درخورد
یزدان و برمان او باشد و اینهمه فرزو گسترش در آمیغ
گرو فرتاش کرده باشد ببهتر بین روبی و چون گوهر
بهتر است و ستوده تر از تا گوهر که نیازمند است
باو و آزادگان بیجایی که بی پروا اند از مایه تنانی
بهتر و ستوده تر از ما یانیسان که نیازمندند بجا و مایه
ازین ره یزدان مرا برگزید و من بدینگونه هنر گستردم
و پیغمبران فرودین همین بند و بست را دیده آیین
پادشاهی و دستوری و سپهبدی و مرزبانی و مانند آن

پنه

شود و در کارهای دیگر کهاشنگان آورد و هریکی
را بکاری کمارد و هریک از کهاشنگان از برای کارهای
خود کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه
کام پادشاه و پرمان اوست گسترده و بازبسته شود و این
نیکوپیوند وخجسته گستر از پادشاه باشد بر دست
کهاشنگان و کارکنان بی میانه وبامیانه
وچون اینسخن دانسته شد بدان بپژکهان یزدان
درگران بزرگی وفر بی نیازی و توانگری وشکوه است
وشایسته بود وافریدگان که در هستی ورسایی
خور نیازمند بجز خورند ایشانرا پایها بسیار است
بشهرکی وفرونی ونکوهیدگی وستودگی پس
درخوردگر ورفتاش نباشد که بهمه این پایگان
بخوری خودپرداز رستوره انستکه یکی را که
ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد وکلیدهای
کارگاه خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه بپایه

بسیار نیست چنانچه نیاز شپره در فر و تاب شید

تیهسار خورشید بهپسانجي پر نوشت ۂ ۂ است و این نه

انست که خورشید در تابش و فر و بارش نارساست

این ازانست که شپره را توان و تاب ستر ک تاب روشن

شید خورشید بیهپسائجي نباشد از فرشته برتر و سروش

ستر ک و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه

کارها بفرگاه تو باز گذاشته وهم از فرگاه تو بدیگران

و ازایشان نیز چنین پرموده اي ساسان پنجم درخورد

پایه شاهي و شکوه جهانداري نباشد که خسرو

بخودي خود بکارها نزدیک شود و اختیهاي فرومایه را

پردازد شایسته انستکه یکي از پرستارانرا که

به بیشي هنر و فزوني زیرکي و دارش پسندي زابیده باشد

براي اینکارگزینند وکارهاي خسروي و مهرباني بر زیر

دستان بدو پرماید تا او بپرمان پادشاه دارنده این

کارگرد و هرچه از کارهاي بزرگ باشد بخود نزدیک

یزدان نادرستی باشد (٦٩) وهیم سهد ۀام آد
یوچهساه جوشنی هد یرام کا شیراد هر ودلی مد چی
لید ٭ واین بهر آنست که اختی هستی پذیران را توانایی
وتاب فروبار وفر وتاب بپیمانجی نیست (٧٠) وچهسی
کاشیرادجم مدچیسام و چهسی کا امد چیسام پوتغرلاد
٭ واختی را توان جز میانجیان و اختی را بپیمانجیان
بسیار نیست ٭ میپرماید که همه چیزهای کشور
هستی درچم از یزدان پدید آمده اند پس اینهایه
هست که درفر و ریز هستی پراختی از آفریدکان که هیچ
چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است و در دیگران
افزار و میانجی بپیمان آمده و میانجی وافزار گشتن
لختی پراختی نه ازانست که در آفرینشگری و کنوری ایزد
نادرستی و نارسی هست این ازبرای آنست که چندی
از آفریدکان را تاب فروتاب بپیمانجی نیست و چندی
را نیروی فروبار بپیمانجیهانه ولختی را توان بپیمانجیهای

(٦٦) دم منـادار د يونوسد هزار جم پرزد يو

مزدام چپکـا کا د هرنبرلار دم سره جوشني هد يرام

✤ در دلدارد که نخست از تو پرسد که يزدان

چرا کنند ه وکرد گر نزديک نيست در همه هستي

گرفتکان (٦٧) پدوي هوکا يومزدام کپند ه سره

چهپزام آر وقاهیم دم هرود جوشني پم فرهوشبد هور

جهپسري دم مدلاد وهورام کا جهپسرلام آي ✤ بگو اورا

که يزدان کنند ه وسـازند ه همه چيزها ست وبا اين در

فروبار هستي بر فرشته سـالار وسروشبد ديگرافزاري

درميـان نيست وديگرانرا افزارها ست ✤ خرد نخست

بيهيـانجي افزاري هستي از هستي بخش پذيرفته وديگر

هست شدگانرا بافزار وميـانجيهـا هستي داده (٦٨

ومد چي جوشني چهسـاه پم چهسـاه له هزام هند

يودم کپد هري مزدام لا يسغاري پامد ✤ وميانجي

هستي لختي برلختي نه ازانند که زرکنوري وکردکاري

يتم

زرتشت اسفنتمان بشنید با هنگ برانداختن آیین بهی
با یران آمد چون ببلخ رسید بی آنکه از زبان سخنی
بیرون دهد و پرسشها کند پیغمبر یزدان زرتشت
با وگفت هرچه در دل داری بزبان مسپار و راز دار
پس بفرزانه شاگرد خود گفت یکنسک اوستا برو
خوان درین خجسته نسک . سراسر پژوهشهای
چنگرنگها چه بود با پاسخها که با پیغمبر خود میگوید
که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او
اینست و پاسخ آن چنین چون چنگرنگها چه چنین
فرجودی دید بهدینی شد و بهند بوم بازگشته درین
فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان مارا
ور وستان ما را دین بهین می بخشاد (۶۵) ام
فرزیداد ببراس سام هزار زندها ید قسید شالا یوبم
کا شپی و دکاش جهان آر * اکنون بر هنی بپاس نام
از هند اید بس را تا که بوزمین کم کس چنانست

که من فرستاده ام بشنو بکیش در اید و یزدانی
شود ✻ چون اینهمه سخن یونانی فرزانه شنود بدایین
گشت ونژد ستوده یزدان زرتشت وخشور دانش
و هنر اموخت و شهنشاه گشتاسپ پرمان هیربدی
یونان و موبدی انهرزوبوم بدو داد زیرک مرد
بیونان باز گشته مردم را بایین این همایون
وخشور در اورد (۴۳) فه سام مزدان ✻ بنام
یزدان (۴۴) هی فرجیشور زاد جیش هرتوش فرپود
هرسفتهار چم سنکر کاس بامد هزاید فرشیم نویسش فه
مات جید هتا بید و فه ازند پال وشد ✻ ای پیغمبر دوست
زرتشت پور اسفنتمان چون چنگرنگاچه امد
از یک نسک اوستا براه راست گرایید و بهند باز
گشت ✻ چنگرنگاچه دانایی بود بفرزانگی
و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان بشاگردی
اومی نا بید ند چون سخن از فره وخشور یزدان

پم انجد وگینسا سوري فهن رسهد ❊ بدین و ریونانیان
راه فرتوري براقند ونیرنوري بهرسد ❊ باید
دانست راه کشسپیان ایران ویونان میانه ایست
در فرتود و نیرنود چون سکندر با یران آمد کشسپیان
ایرانرا بهتر ودانا تر یافت ور ید که اینکروه را
نیروي انست که هرگاه خواهند از تن جدا میشوند
وتن رایپرهن ساخته اند وباین کروه دیگرد رایران
ر ید که به نیرنور آمیغ چیزها چنانچه هست مي یابند
واین کروه د ریونان نبوو نده همه نامها راکرده
کرده بیوناني ورومي زبان به نبشت پس دستور واموزکار
خود رابه موبد ودانشور نخست مهرخوان دار ه اورا
سرور نیرنودیان کردانید زین سپس راه فرتودي در
یونانیان وروميان براقتاد (٩٢) چم نورلخي
هیم نیروس هزتهور یواهم رجا ر ه ام پدنور فه زند یم
هم باید ومنر امي هور ❊ چون یوناني این سخن از تو

و بدان خرم شود و آیین پاکانرا بهتر خواهد پر. ان
خواست پیغمبر خویش پذیرفته اختی سخن اندرز آمود
فرو فرستاد دربارهٔ سکندر وانرا خسروان بهو
دستوران بگنجور سپرده هیداشتند چون سکندر
با یران برتری یافت پریدهوت روشنک و دستوران
آن نامه بدو دارند بشنود و آیین آباد راکه
آباد بران باد بستود و بر بزرگی زرتشت و راستی ان
آیین آفرینها نهود و پرمود تا موبدان ان نامه را
لخت دساتیر سازند وان ورشیم روشناس بنام
سکندر شد زیراکه بهر پند اوست که بزرتشت فرود
آمده و اغازان فه سام فرتارش مه مزدام است (٤٠
وچم ام هرشام فه هبراس ایدکامخام هبر اسپامکا
فه دال نوراخ وردانده ❊ وچون ان پادشاه که سکندر
باشد با یران آید نامهای ایرانیانرا بزبان یونان
کردانند (٤١) فدیم رم نوراخیام هماس هروستایی

وشالا پامد انتسام کامخ آب کا فه هیراسپام مهد
* وان پادشاه پارشاهي بس نیکبخت و هنرمند
ورانا باشد انجسام نامه خود رابه ایرانیان دهد
(۵۹) داد میل رساتیرج کهند * تا آمیخته
رساتیرش کنند * ازین سراسر آکهي شهنشه
سکندر میدهد که او پورخسروان خسرو دلراب
پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن فراست
چون ایرانیان کارها کز ایشان نا سزا بود کردند
یکي از ان بر کشتن آن دوکس است که دارا به
شاه را تباه کروند چون سکندر پادشاه پادشاه
ایرانیان رسانید انجسام نامه خود را بیرمان
یزدان وبهداستاني موبدان لخت رساتیر ساخت
وآن نامه ورشیهي است که وخشور داد ار زرتشت
ازیزدان درخواسته تا پند راسختي فرو فرستد که
جون هنکام سکندر در رسد دستوران بد ونهایند

شسنك ناشلور شوي پم يثرد وهپهام کا پوتغرجا هد هر
تهور خاد جا هند ہوهو يوي آر ✽ وايشان كه
فرزانكان يونان باشند يافته اند كه پادشاهي بزرگ
فرزبون جوي برخيزد واينان را بسيار خواهد از تو
كه زرتشت باشد ميخواهند كه اوكيست ✽ نام و
نشان او را بنماي كه اينكروه دانا بدانش ونيكو
كرداري وروشندلي يافته اند (۵۶) ہام هرشام
فرپود هرشاہ هز هپتر هرشاہام هرشام وبشتاد
پامد ✽ ان پادشاه پورشاهي از نژاد شهنشاه
كشتاسپ باشد (۵۷) چم هيراسپام ياج کا جام
كهند هرشام آب کا شهرند مزدام هوکا فا ہام بوهيراسي
آد فه توپال پهد ✽ چون ايرانيان بدكار ها كنند و
پادشاه خود را كشند يزدان او را كه ان پادشاه
خجسته باشد با انكه ايرانيست بروم برد (۵۸) و
هوم هرشام هرجيشوري پوتغر هركنون وهپنسارمند

وهیم هیراخسام هرپید منزدام چساید داسروکاشام
هامکساو دیسند ٭ واین بربستنکسان از پیش یزدان
باید تا همه کسان انانرا پذیرند (۴۹) قدیم
تا شلو ر فرجیشور واپرقته هود ٭ بدین فرزبود وخشور
انگیخته شود (۵۰) پرزدت فرجیشور گاهرچیم
همند یار دم کاج نود شاایم ٭ پرسدت وخشور را
ازچه راست گوی و راستکار هرگار خود شناسیم
(۵۱) فه چهبزی یوهوشااد وهورام له شالند
٭ به چیز یکه او داند و دیگران ندانند (۵۲)
وهرمناد تهورام بستارمهد ٭ وازدل شما
آگهی دهد (۵۳) وهرانچیم پرزید دم پاسنگ فروس
له راهد ٭ وازانچه پرسید در پاسخ فرو نهاند (۵۴
وانچیم هوکهد هوراله دومد ٭ وانچه او کند دیگری
نتواند ٭ چه چون از و فرجود جویند باز نهاید
دیگری نیارد (۵۵) وهیشام لاقته هند یوهرشاها

پس زرتشت پیغمبر پرمور تا شما کرد این ورشیم را
خواندن گرفت (۴۴) پرزد تفبر تاف یوفردینام
نوراخ خساد تابند رمیم جهساخ فرجیشو رمز رام کا
جیرکسا چساید ✤ پرسدت دوست زیرکی که
فرزانکان یونان میگویند درین جهان پیغمبر
بیز: انرا چرا باید (۴۵) فرجیشور هزبین چاید
یومر تا جام دم کاج پوداک فهن هور نبساس زند هند
✤ وخشور ازین باید که مردمان در کار زندگانی
وزیست بهد یکر نیاز مندند (۴۶) فبر
هیشام کانوراس لاد هزهیراخسام وتیراکام یو سرو
پهسان باخ پامند ✤ پس ایشان راگزیر نیست از بر
پسنتکان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند (۴۷) دانودا جدم وادو وینز ولیتساخی له
هودوفرا سود جهساخ خسالد ✤ تاستم دردادوستد
وانهازی نشود ودهنساد جهان پاید (۴۸)

وهیه

ببلخ رسید کشتاسپ ببهترین روزی پرمود تا موبدان
هر کشوری کرد آمدند و زرین زیر کاه بهر فرزانه
یونانی نهادند پس برکشید یزدان زرتشت وخشور
بهیان انجمن آمد فرزانه یونان ان سرور را
دیده گفت این پیکر واین اندام دروغکو نیاشد
وجز راستی از این نیاید پس از روز زادن پرسید پیغمبر
خدا نشان داد گفت در چنین روز بد ین بخت وستاره
کاست زن نزاید پس از خورش وزند کی باز جست
وخشور یزدان همه رانمود فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نسزد پس وخشور یزدان باو گفت
این پرسشها از تو بود باز کفتم اکنون انچه نامدار
فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل
دار وبر زبان میار جسته ایشان را بشنو که مرا
یزدان دانا بدان آگاه ساخته ودر بازنمود آن
سخن خود زی من فروفرستاده فرزانه گفت بکو

ببن یزدان را که گسترد سایه را (۴۱) فدسام
مزدان ✱ بنام یزدان (۴۲) ام هزنو راخ فرویفی
ها ید تیسانورسام را هز تهورهرامید هام چهیزام پرزد
✱ اکنون از یونان فرزانه آید تو تیسا نوش نام
تا از تو آمیغها ی جیزها پرسد (۴۳) اهم ارجم کا
هز انچیم هوشوید خسار تا بم پید هزها ن یوهوناکا زد
پاسنگ مه ✱ من ترا از انچه او جوید میگویم پیش از انکه
او گفت و گوکند پاسخ ده ❀ گویند چون آگهی
فرکو هرزرتشت در جهان هر جا کشید و اسفندیار
گرد جهان گشت و آتش کدها برساخت و بر
آذران گنبدان نهاد دانشوران یونان فرزانه
را تو تیسا نوش نام که درآن هنگام بر همه بیشی
داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت آمیغ
چیزها پرسد اگر از پاسخ در ماند وخشور نباشد ور
پاسخ گذارد راستگوی باشد چون یونانی دانشور

آد نوش وہام فد مزدام ❊ وابی سه پور نیا زرا ربد
چهار ماد روان به سپهر وان بر وان وان به خرو
وان به یزدان (۳۵) ہم کاشپی ساب چیم اد فرزاردن
وزاربن چهبز یست یوهودم شهر ودای ❊ بر زمین هر
چه هست پیکر وسایه چیز یست که اور سپهر است
(۳۶) دایوہام هنگیده کاکام فرکنون اد هیم
کاسپسان کاهن فرکنو نیسپ ❊ تاکه ان شید وررا
کنونه خوبست این سایه را هم خوبیست (۳۷)
چم ہام هنکیده هزیم کاسپام سیغور هد هزین کاسپان
خهسا جي آ تیرج شست ❊ چون ان شید ورا زین سایه
دور شد ازین سایه زندگي تا نزد یک کشت (۳۸)
اي ہام فرتور فرتا راه هزنور فرنور دري آد ❊ باز
ان شید سایه ازخود شیده ترپست (۳۹) چهین د
اهیم یوجهشاسان جهشاسم ❊ چنین تا من که شیدان
شیدم (۴۰) بیر مزدا کا بوجهسا شت کاسپسان کا ❊

جهان چگونه آفریدی (۲۹) ننسالهای میدار

ارسم بشین گرورفرتاش کبهتاوایجم و جم ۵

٭ بدان ای ز وست من گوهرهر اینه بود یکتاد

بی چه و چون است (۳۰) جوشنیج چم برکار ادوفراد

پرنختهٔ ر و رزد ٭ هستی چون شید است و شید اشکار

کردد (۳۱) برزمهاییج پم با تا بیج نیراج تاست

آرنوش وجانوخ و پدانوش نهشید آمد ٭ بزرگیش

وگرامی بود بیش بر رسایش چشم انداخت خرد

وروان و تن پدید امد (۳۲) انچهان بودم

هرنگامه فرزاباد و فتم ٭ انچنا که درنامه مه

آباد گفتم (۳۳) چم شهراد هزفرداب مزدام

هرشید چسارتیغود و تیم فریود پرنگسارهد ٭ چون

سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار اخشیج وسه پور

پدید آمد (۳۴) وهیم تیم فریود نیاس وارده

چسار تیزرد و ام فه شهرود وان فه جانوخ وام فه

زد

بود بر فربد و سبربد آد ❊ دیگر چون اسفندیار پسر یکه ده موبد و سپهبد است (٢٢) میجر چم جهپسات نبشوروادا بوسو و انتر شهرودام سروخساد شاد ❊ دیگر چون جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میدانند (٢٣) وهورتسغوراه وهرپید هبراس وان ❊ ودیگر کشوری بهرنشست ایران وار (٢٤) وسروهرشاام زمپسارخش هزین هروند هد ند ❊ وهمه شهریاران نهاز برازین فره شدند (٢٥) فه سام مزدان ❊ بنام یزدان (٢٦) ام هی مپتسارا رسم پاسارهیم ها مده وتهورکانود نیراز واستم پرزها نچیم جاهی وا پاسنگ مهم ❊ اکنون ای دوست من نزد من آمده وترا خود نزدیک ساختم پرس آنچه خواهی تا پاسخ دهم (٢٧) فه سام مزدان ❊ بنام یزدان (٢٨) پرزیدی هی زوشبن مهرتار جهساخ جیهنساا پاردی ❊ پرسید ای ای بزرگ خداوند

ســابكاش كا فه چسا شكفري فرجيشوري مهم هيبم فرز
اباز فه سو بيشسا رم ٭ هرکس را به بيدارى پيغمبرى
دهم ايبى بزرگ اباز بدوسپسا رم (١٦) جساسته
اهيم هيم هيبم َد ٭ خواسته من اين ايبن است (١٧)
هام کاش يوهزوبتبن اسپ هزاله لا بيدن آرش كتبن ارسم
آد ٭ انکس که از وجد است از نيسافتن چم سخن منست
(١٨) آرش كتبن اهيم کاجم دم جاشكفري له دوام
کاقد ٭ چم سخن مراجز د ربيدارى نتوان يافت (١٩)
هزم فه و يشتسار فتاب يوهي هرشا هام هرشسام ارجم
کا کند چهيزوارم يوقدام بچسا ريده هد ي هزسرو
دنهو شسام ٭ از من بكشتسا سپ بگوکه اى شهنشاه
ترا چند چيز دادم که بدان گزيده شدي از همه
مردمان (٢٠) پلبرچم هرتوراش ميتسار وكيفسار
اهم فرجيشو راه ٭ نخست چون زرتشت دوست و
اکاه من پيغمبري (٢١) هور چم سپهنساد فرپوداه

هرخواب وان وخشنده است (۷) دامم م سوج گفر
وهامار واسپاست اسپ ❊ دويم درمپسان خواب و
بيداري وان فرهنگ خ است (۸) تيهم درجا شگفر
ماهز زيم کرشدي وقا فرهوش هز شهرود ام ورشدي
❊ سيوم در بيداري کدار تن شکسپختي و با فرشته
ازاسهسا نهسا شکن هتي (۹) نجسا زرامت فداهيم
رسهيد ❊ روانت بهن رسيد (۱۰) سرو کشتسار
بوهر شيد مت دام فرکار د ❊ همه گفتسار که بخشيد مت
هودوبهره است (۱۱) سرسيده وفرنيده سرسيده
گافه فرنيده پهسايم کم ❊ پرخيده واپرخيده پرخيده
گابه اپرخيده برابرکن (۱۲) جمدسا تيرکا في اه
وني ❊ جزدسا تيرکاري نکني (۱۳ سغاسغ سودانتر
جونني گافه تهورت بتم ❊ سراسر را از هستي را بنوگفتم
(۱۴) ام ارجم پم هفته وآره وها ينده شالايي ❊
اکنون تو برخنشته وهست واينده رانايي (۱۵)

نامه شت وخشور زرتشت

(١) هوزامبم فه مزدان هزبزاس وزاس هرشبور
هرديور * پنسابيم به يزدان ازمنش خوي بد وزشت
گمراه كننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده (٢) فه شيد شهتاي هرشنده هرششگر
زمرپان فراهيد ور * بنام ايزد بخشاينده بخشايشگر
مهربان دادگر (٣) فه سام مزدان * بنام
يزدان (٤) هي هرتوشاد فرپو . هرسفتها ارجم
كافه فرجبشوري بچاريدم * اي زرتشت پوراسفنتمان
قرا به وخشوري گزيدم (٥) وتيم انچم كتبن نود
كافه تهوروادم * وسه گونه سخن خود را به تو دادم
(٦) ايدادم سوپارواهم وخرجكامه آد * يكي

میخواهي و میخواهم که خوبتر بر من باشي (۲۶)
فروسیم جهان کافه تبنا سپ هیشا رکه هر مسود مزدامي
قاهو آد ٭ فرودین جهانرا بلهراسپ سپا رکه فره
ایزدي با اوست ٭ چون نیروي خرد و خشم وکام میانه
کنیند و بي فروني و کهي داد پذیرد آن فره ایزدي
گویند و مرد بي فره ایزدي خسر و یرا سزاوار نباشد
(۲۷) وهزتبنا سپ فرپودي باید فرکنون دم هیپاز
هو فرجیشور هرشنگ هرتوش باید ٭ وازلهراسپ پوري
اید خوب ر رهنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت اید
(۲۸) وهرتامه هو سرسیده وفرنیده پامه ٭ ونامه
اوپرخیده وا پرخیده باشد ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

تہورہ وختم شالش ارجم ہرناروزشالش ارسم
آد وکاجش تہورہہیارکاج اینم ✤ ومن ہہہ رانشہا
رابتو آموختم رانش تو پرتو دانش منست وکنش
تونشان کارمن (۲۱) فہ سام ہرشہد پارلہم مزدام
✤ بنام آزار آفرین یزدان (۲۲) پم ہہیارامتہ
چسپرہ کبدم وہزفرکنونی ہارون ونارون ہانچہم
کاجست ہرزیدم ✤ برو شہنانت چہرہ کردم واز
خوبی ببرون ودرون آنچہ بایست بخشیدم (۲۳)
ام فہ گاس کاس ہامدن پہم سپہودلادی و ہہاخ آسودن
ذپریزارسم خارجاہی ✤ اکنون بہ گاہ گاہ آمدن
برم خشنود نیستی و ہمیشہ وہموارہ بودن نزد من
میخواہی (۲۴) اہم یتہ فہ ہہوری تپم سپہودایم ✤
من تیزبدوری توخشنودنیم (۲۵) ساب ات فااہہی
واہم فا تہور فاہیم خاد جاہی وخار جاہم افرکنوندر
فہریزارسم ہاسی ✤ ہم چند یا منی ومن با تو باین

زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوند ند در آمیزند نیامیخت کیخسرو را در
مشکوی زربی چار زن بر فر بودند و ایشان نیز
دوشیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو هبرسا
ازجهان بیرون رفت و هیرسا کسی باشد که بزن
نیامیزد و هر تا سپهی او اشکارا ست (١٧) فه
سام هرشید پارایم مزدام ❊ بنام آزاد افرین
یزدان (١٨) پرزیدی فروسبن فرهوشام کیامند
فه اینم تاب ❊ پرسپدی فرودین فرشتگان کدامند
بهن کوی (١٩) نیرا سام پیلها رسن برام سروفروسبن
فرهوشام هند ❊ نیروهای نیکوکارتنان همه فرودین
فرشتگانند ❊ چه نیروی بینند ه و شنونده و بوینده
و چشنده و پساونده و مانند ایشان همه سروشان
فرودین اند که بپرمان یزدان درکشور تن پرستندگی
روانشاه میکنند (٢٠) واهم سروشا لشها کافه

بسوي من راه راست نپسا منده جز این آیین (١۴) دم
فروسبن جهان تهو رکا چهان قسم و رفتم وزنپوري
کبدم دي سبد اس وورزاري پم تهو رنگ رجاد ٭
در فرودين جهان ترا چنان دست گرفتم و یاوري
کردم که سپاس گذاري بر تو ناگزیر است (١٥)
اچیم ارجم کا هینسار فراسپن هرشید م وچم دستار
هرزیدي وادم ورستال سار کشور لاخي شبزید م
٭ چه ترا هنر فرازین بخشدم وچون دستان دستوري
وادم ورستم وار پهلواني سپردم (١٦) وارجم کا هام
فروند کشیدم دي فاور و ديرشاي هز هير ویدن
نورنام ههوري ورفتي وفاهیهام لپسامپتي وهرواز
دریوازمنادکافه ارسم برتي ٭ وترا ان فرهي دادم
که با همه دستگاه از نزدیکي زنان دوري گرفتي و
با اینان نپسا مپختي وروز وشب دل را بهن بستي ٭
باید دانست که از دوري زنان نه ان خواهد که با

فرگفت فرشته شکیرد (۷) انتسام ارجم کافا فرهوشید
پازاب وارم ❀ انجام ترابا بهمن نزد خود دارم (۸)
داهجه هزپازارسم نورزاله هوي ❀ تا چشمکي از پيش
من نهان نشوي (۹) اينم هزمنار تهورهاروں
لاسم ❀ من از دل تو بيرون نيستم (۱۰) وارسم دم
هير چهيزله ررجم مستردم دم منادارجم ووم منادي
چم منار تهور ❀ ومن در هيچ چيز نگنجم مگر دردل
تو وردلي چون دل تو ❀ چه آن دل که چون دل تو
پاک شود دروگنجم (۱۱) وارسم پارتک تهورکاهز
ارجهم ❀ ومن نزديکتر ترا از توام (۱۲) هي هورتيز
اينم زند بم فرزاباد کاري هوفرزتريم فرجيشورام
اسپ وهام هاييم هاييم ارسم اد مهادارکم ❀ اي
دوست من آيين بزرگ ابادراکه او بزرگترين پيغمبران
است وان آيين ايين منست استوارکن (۱۳) دي
فهساي ارسم زند سهبر له لابند چهيم زنديم ❀ که

مهربان را دگر (٣) فه سام هر شید پا رلیم مردام
* بنام آزاد آفرین یزدان (۴) هي فرجیشور ارسم
کیلاسر و فرپود هیرتا وو ش ارجم پا راهیم هور نبري *
اي وخشورمن کیخسرو وپورسیا وخش تو نزد من گرامي
هستي (٥) هجه منار تهور هزاینم نیتا زلاد *
چشهکي رلـ تو از من جدا نیست (٦) نوشداس ارجم
فرتوداسپ وفرپود فرهوش آد وچهین فرهوشي هور نبرو
هور سیرفا تهور نوید کام سام ماره ام * روان توفرشته
است وپور فرشته است وچنین سروشي گرامي وبزرگ با
توخرد نام داده ام * ازینکه پرمودکه توسروشي
وپورسروش دوچم خیزد یکي انکه چون زرامیغ پدر
نخستین خرداست کیخسرو را گوید تو پوران مهین
سروشي ودیگر انکه سیاوش راازراه فرخي اوسروش
خوانده وگفته تو پسر سروشي چه روان چون ازتن
فرود ین رهد وبنزادگاه خود باز شود سروش انا کرده و

پل هنر تهور فرجیشوری که ید کیلا سر و سام فه فرئوس
هوساب گاش فیراد هود وهونیتپار مزد ام کاسد ❊
پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام به آزادی و وارستگی
و بی آزی او هر کس ابر کار شود و او همنشین وانجمنی
و بزم پیرای یزدان باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

زامه شت وخشور کیخسرو

(۱) هوزامیم فه مزدان هنر هزماس و زماس هر شبور
هر دیور ❊ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
گمراه کنند ٥ براه ناخوب برند ٥ رنج دهند ٥ آزار
رسانند ٥ (۲) فه شید شهتای هرشند ٥ هرششکم
زمرپان فراهید ور ❊ بنام ایزد بخشایند ٥ بخشایشگر

هرکان ایشان (۲۸) سرداد شید ارام وهرلاد
گرور فرتاش ❋ خداوند بخششها و روشني هرا ینه هستي
(۲۹) دکه فروندم فه سوني شهساش آرمساد ش
❋ که یاري کندم و یاوري دهد مرا برواني شید پاکش
(۳۰) ارمسازدم ونوردم دم سابش ❋ پاک
کندم ونزدیک گرداند مرا درسوي خود (۳۱) و
سوردم و وردا ند هزارسم بوهادان جهشادي و
جهسادي ❋ و فیروزي دهد مرا وگرداند ازمن
اسیبهاي رواني وتنساني (۳۲) وسورد سراد شهساش
وتهساش را ❋ وفیروزي دهد گروه شید وتاب را
(۳۳) ونورد هیشام را وارسهارا و رورد
ا
هیشام راوارسهارا ❋ وپاک گرداند ایشانر
ومارا وهمایون سازد ایشانرا ومارا (۳۴)
داتورار ترلاج ❋ تاجاوید این سان باد (۳۵)
فه سام لید تامزدام ❋ بنام یکتا یزدان (۳۶)

پل

❊ که خواهي از پدرخد یوث وبهره بورث که خرد ي
است وبس خواسته اث (۲۲) ووردیاران تاونده
که شهمناشان آشنسار وشنستار هزنوزلارانند ❊
وهمه خردان سازنده وکننده که شیدان چیره و
ازاد از مایهاانند (۲۳) دابشارند شارش تاشار
قه نوشجاد توراه هزسوزادان ونورادان ❊ تا بخواهند
خواستن درخور بککبتي پاک از تازه شوان وکردش
جاوران (۲۴) ونوشتارهبشام فرنزیده خرم شهساش
تهسار ترياد ورر ❊ ولغازورایشان پدید امده
نخست شید نزد یکترخرد همه (۲۵) که شارو هز
نوشرادش ونوشراد نوشراران نوشراد جهاخان ❊ که
خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزاي پرستش سزایان
پرستش سزاي جهانها (۲۶) کویار سوردان
جوشني ❊ پیوست اراي اشپانهای هستي (۲۷
تاونده زردادان دروان هیشام ❊ کننده چه چیزیهاي

پرمانبرپد ید آورنده خود (١٥) چهرنده فه سرچم
فرچم آب که هرچم اسپ هزچهپدن فرام وستام ❋
گرونده ورونده بگردش سپهرخود که پاکست از
پذیرفتن گسست وآسیب (١٦) رم شار سار دیاری
❋ درخوشخواست بس خواسته خردي (١٧) شپدام
اسپ مپلادورت وپوشادگرت ❋ بزرگست پد ید اورت
وفروزنده ات (١٨) زروان شهساشان آبرنده
سرچم درم پم ارجم ❋ فروبارنده شپدان اورنده
روش همیشگي برتو (١٩) دستامور یدت رم فرچم
خرم ❋ ارام دادتراد راسهان نخست ❋ اسهان
نخست گفت واسهان اخشیج خواست ازانکه ازمهرباني
بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند پس اززیر
سوشها رگیرند (٢٠) ارساد ببر میشارم هزت
فرکنوني ❋ اسان گبر میخواهم از تو خوبي (٢١) که
شاري هزبوشارت وتوشارت که بادي آرد وسارت

(٥) فه سامايد تامزدام ❋ بنام يكتا يزدان
(٦) ارجم رافرجم و پم هر نم ترجم هرجم ❋ ترا
آفرين و برتو درود يزدان (٧) هي نرجم سرجم و
ارشم وترشم ومرسم فرشم هرشم ❋ اي شگرف بزرگ
وموبد وخوب دانا ونيكو ماه سپهر (٨) ما نكيشي كه
رزمند دم ولاس ارسم فاهوراد ❋ انكسيكه سيزند
درميان مابامه (٩) نورلاد زاد راد ورزد زادش
وتراخنده فسامان ❋ دستورهورشيد و پيره اش و
بخشنده رنگها (١٠) نورجم فرجم واد راد او زادان
هرجامي ❋ سوار سپهر يار شگرف بزرگان فرازي
(١١) نوشاد هوشاران شيد ارشيد ار ❋ [illegible]
آسمانهاي زود پرمانبر (١٢) زيور ريور تيور ❋
ياور گوهراب (١٣) اوراد نولاران ساي هرام
ونرام ❋ خداوند تريها ونهاسوي گرفت پيكر و
گذاشت نگار (١٤) ترشار ميلاد ورنده نود ❋

نامه شت وخشور منوچهر

(۱) هوزامپم فه مزدان هزهزاس وزاس هرشپو و
هردیور * پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت
گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار
رساننده (۲) فه شپد شهتای هرشنده هرششکر
زمرپان فراهپد ور * بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه سام اید تا مزدام * بنام
یکتا یزدان (۴) هی میرو زاد فرپود یوشبادارجم کا
پم سپهار و تیستول نپریزیدم وام فه فرجیشوری و
هرجیشوریت بچاریدم فشپد ای فرشم کا * ای منوچهر
پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی دادم و
اکنون بوخشوری و پادشاهیت گزیدم بستای ... را

تور وسلم سرکشي کنند و پاداش آن يابند وخواهان ايران
شهر باشند هرگز بکام نرسند اين مرز را من بمنوچهر
بخشم (۴۵) وپل هزتيم ميرو زاد فرجيشو رهور ❁
وپس از تو منوچهر پيغمبر شود (۴۶) وتهورهز فرجيد ارام
هيار يسها رام کا فد تهورها نيدم وفرتاخ تيهکاپم
جهاخ فررنجي وادم ❁ و تو از پيغمبران بزرگي
رازها را بتو نمودم ونژاد ترا بر جهان سروري دادم
(۴۷) تهورکا فرجيشور وهرجيشورسر وشهاخ وردانيدم
❁ ترا وخشور وپادشاه همه جهان گردانيدم (۴۸
شکوه جام ارجم کافد تار دري رسهانيدم ❁ فرزندان
ونژاد ترا بسروري وفرماندهي رسانيدم ❁ چه وخشور
وشهنشاه روزگار جهان را بر سه بهره کرده به پسران
داد ور نژاد ايشان خسروي ماند

نگرو، اورا اگاه کن بزبان ورست چه پیغمبران هرگز
گمراه نشوند چه انرا که یزدان بر گزیند او بکیش
تبساه نرود آورده اند پس ازاني که جم سراسرام از
مردم جدا شد و پس از چند گاه یدست بیوراسپ جامه
گذاشت دهاک پرمانبران خود راگفت تاجم را
نکوهش کنند وگفتار وکردار زشت برو بندند و به
ایشان چنین کردند لار برین یزدان میپرماید که ازین
زشت گفتگو بگذرند و به پیغمبر خود فرید و ن فرگون
میگوید که مرد مرا ازین باز دارد وهم اگهي مي بخشد
بو خشور و شهنشاه فریدون فرهي اگون (۴۳) ام
فرتاسام تهورهرورج هوند وانتام کشهیزلابند *
اکنون پسران تو سرکش شوند وانجام پاداش یابند
(۴۴) وانچیم جاهند فه هیشام له رسهد هوخ به
میروزاد پردم * وانچه خواهند بایشان نرسد زود
بهنوچهردهم * اگاه میساز وخشوررا که اکنون

تهساش را ورند هپشام وارسها را ونورد هپشام
را وارسها را داتورار تراج ❊ وفپروزي دهد کروه
شپد وتاب را وهمایون کرد اند ایشانرا ومارا وپاک
کرداند ایشانرا وارا تا جاوید چنپن باد (۳۸)
فه سام اسغرسام منزام ❊ بنام یاوریزدان (۳۹
هي پریسد وم فرجپشورام زار نپشورله هوند ❊ اي
فریدون پیغمبران هرگزکهراه نشوند (۴۰) تابنار
وکپدار هپشام فه نپراز منزام آد ❊ گفتار وکردار
ایشان به پرمان یزدان است (۴۱) ساب کاش جرمشار
گایدارد ویدهورا سهراخ کم ❊ هرکس جمشپد رابد
گوید اورا کاه کن (۴۲) جرمشار نپسور اهیم
اسپ ❊ جمشپد همنشین من است ❊ گروهي بدکار
وخشور وشهنشاه جمشپد را بد میگویند اینگروه را
اگاه کردان که ان سترک وخشور راکه اکنون هم انجمن
من است وازتن وتنساني رسته بد نگویند ارکسي بدین

(٣٢) كه شارند شارش فراتور جهاخ يادي توراد
هنرفرزيرن ❀ كه خواهند خواستن درخور جهان خردي
پاک ازكروش كنونه بكنونه (٣٣) وهنرپوشار
هيشام وتاستار هيشام فرنزيده هروارتريا د ورد
❀ وازيد رخه يوايشان واغازجاي ايشان پديد
امده ستوده ترخرد همه (٣٤) داشارد هوچهين
هنرمپلاد ور ورد راونده ورد جوشيدگان وروشيدان
نوشراد جهاخان هورنده هورندان ❀ تاخواهداو
چنين ازپديد اورهمه برپادارنده همه هستي ياقتگان
واوچيزيان پرستش سزاي جهانيان چيزه بود گرچيزه
بوران (٣٥) كه شهساشد توشد اسم راوهماردم
ساي هو ❀ كه فروزدروانم را ونزديك سازد مرا
سويش (٣٦) وروانم وهروانه هنرزدم سورند
وهورند ❀ وسخن كويد بامن وفكردانند ازمن بدي
اينسراوانسرا (٣٧) وسورد سراد شهساش و

تهسا

وگرفتن پیکري وفروگذاشتن نگاروکرد ش راست
ناچرخي (٢٥) دمشادسادفستاسي ✿ در
خوشخواه بس خواسته پاکاني (٢٦) آسنار اسپ
میلادورت وتوشادورت وهوشادگرت ✿ بلند
است پدیدآورت وفروزنده‌ات وراز فرستنده‌ات
(٢٧) زروان شهساش ایره دا روم یم ارجم ✿
جوشنده و فروبارنده شید جوینده بدرکشنده همیشگي
برتو (٢٨) نبرا شیدت دمهرشم سادم ✿ جادادت
درسپهرد دم (٢٩) ارسارتولاري ✿ آسان گیر
راهنمایي (٣٠) شارم هزارجم داپشاري هز
بوشارت وتوشارت وسادت که یادي اسپ ✿
خواهم از تو تا بخواهي ازپدرخدیوت وبهره بودت و
بس داخواسته ات که خرري است (٣١) وهزیاران نژاد
که شهساشان آستارند هزراوندان نورازان ✿
وازخردان ازاد که شیدان بلند اند از فرودي (پهسا

تازمد هرشهان ✿ اکاه اسپانان (١٥) نورمد
فدکوامها ✿ اکاه به جاوران وجایکپران (١٦)
فراتوزاوزاران ✿ دانای جهانان (١٧) اوراد
هورادان ✿ خداوند شکفتیها (١٨) جوزای
آرزمها وجوارادان ✿ هدادستان رازها وشگفتیها
(١٩) رنگورفسوران نسپور ✿ گنجوردانشهای
باریک دشوار (٢٠) تسناسنده شهیار ✿ پیشوای
یادگرفتن (٢١) سوفارنده سرجامان فراپوران دم
تغشاران هیشام ✿ یاورنده شگرف بزرگان اختران
درمنشهای ایشان (٢٢) زودارنده کغلاری و
هیپاروسرنجیدن ✿ فروبارنده زوریابی و دانش
و هرآینه چیز (٢٣) ترشادمیلادورنود ✿ پرمانیر
پدیدآورخود (٢٤) فدسرچم فرچم نودکه هرچم
اسپ هزچیدن فرام وهرام ونرام وسرچم شیام ✿
بگردش سپهرخودکه پاکست از پذیرفتن کشاده شدن

به پیغمبري گزیدم وجهانرا پرستندهٔ توکردم (٥)
ازاده فرزاد اپادکاجپهورکم ❁ ایپن بزرگ ابارورا زندهٔ
کن (٦) همیدسام یوداصروم کاش له شاابدهٔ
تهورکاهروختم ❁ مسروهاکه اکنون کس ندانسته ترا
اموختم (۷) شیداي تهپرام کا یوارد سورشالش
ارجم هود ❁ ستاي تپرراکه یاوردانش توشود (۸
هپرک شیدایش راچه هوپتایت هرسداتم ❁ اینک
ستایشنامه اوبرایت فرستادم (۹) فه سام
اسغرسام مزدام ❁ بنام یاور یزدان (۱۰) ارجم
رافستام وپم ارجم ترود مزدام ❁ ترا پاکي وافرین
وبرتود رود یزدان (۱۱) هي سرجام ورجام فرساد
❁ اي شگرف بزرگ وسترک خوب دانا (۱۲) پوشار
نوشار تهپرام هرشم ❁ پدرخد یوکرامي تپرسپهر
(۱۳) تارمد بارمد فرسا و آشتارآستار ❁
دانشورکنشهند خوب دانا یابندهٔ راستبور (۱۴)

نامه شت وخشور فریدون

(۱) هوزامیم فه مزدان هزنزاس وزاس هرشیور هردیور ✤ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت که راه کنند ٥ براه ناخوب برند ٥ رنج دهند ٥ آزار رسانند ٥ (۲) فه شید شهتای هرشند ٥ هرششکر زمرپان فراهید ور ✤ بنام ایزد بخشاینده ٥ بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام اسغرسام مزدام ✤ بنام یاور یزدان (۴) هی برنیسدم فربود آ تبیریم منهوشام ونیروشام هرشیدم وارجم کاچه هونیراهیری فه فرجیشوری بچریدم وجهاخ کا سهرنده تهوروردم ✤ ای فریدون پور اتبین بر مردمان و جانوران بی آزار بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی

به

پس پرستید بدین راه یزدان اورا بکام رسانید واو
درپادشاهی زند بار آزار شد یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود وجهشید و آئین است انجام
کار چون بدکار بود را ورا و را از آب رانده بدوزخ
فرستاد (۸۹) ارجم کانبر نود بارم وهید اک فا اهم
پاری ✽ ترا از نزد خود آرم وهمیشه با من باشی (۹۰
تهوراد اهیم د موخ فرکنون له ✽ تو از من دور خوب
نه (۹۱) اینم هشاردم باخ مارم چه خد نیرایتم
هایی ✽ من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی (۹۲
وچم هرداس هیم چه تا بته تهورکا مر تا جام اه گاسید ند
هیهاد نیل لابند قیر فریسد وم کابه فرجیشوری کسرم
✽ وچون سزای اینکه گفته ترا مردمان نشنیدند رنج
بسیار یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم (۹۳
دازندیم ارجم کافرنساید ✽ تا این ترا زنده کند

خداي بزرگست (۸۳) فه شید مه هون سور مزدام

* بنام هنرافرین یزدان (۸۴) ام مرتاجام

یا ج کاج هدند وهاخ تند باري ورفدند * اکنون مردمان

بدکار شدند وراه تند باري گرفتند (۸۵) وهپسال

ارجم کاله خاد شاند * وارج ترانهي شناسند (۸۶

وآرش دا بتارارجم له خاد لابند وفاهیم هردوهش

تهورخاد کهند * وچم سخنان تونهي یابند وبا این

نکوهش تومیکنند (۸۷) وبرزنادیها چه ارجم

اد پتاي هبشام چاسپي مه سون کبدند * و

نیکوییها که تواز براي ایشان خواستي فراموش

کردند (۸۸) ام تهورکا ادمه هپهام پم هارم و

هینان کافه فپهار ز آخ تاسي اسودن نوشراخ اسپ

* اکنون ترا ازمیان اینها برارم وایشانرا

بدست ره آک تازي بودن سزاوار است * ده اک

کومردي بود از نژاد تازسپا مکاویزدان وستارکانرا

آدومرتاس جهاخ ❀ جهان مردم است و مردم
جهان ❀ چه جهان را مه مرد و مهین مردم و مهین
جهان خوانند و مردم را کهین جهان ازانست که مردم
نمودار وی ازوست و هرچه در مهین جهانست نمونه ازان
در مردم است و خردمندان برابر کردن دو جهان
نامها ساخته اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام
هفت اختر و دوازده راه ده و دو خانه و چار آمیزه چار
گوهر و مانند آن که هنروران برشمرده اند و مار ادرین
دانش هم نامه ایست نام اورد و گیتی نام پرسخنان
فرزانه فرکه از فرازینها یه خرد گرفته شده و فرنامه
وخشور نامه از شهنشاه جمشید بیشتر سخنان یکتا بیست
که جز هرتاسپان نامه ازو نیابند و ما درین بهین دانش
هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان نام و آنرا برهبرهای
خردی و چهراس و ساتیر و اوستا پیرایه داره که
از دیدنش روان همی شاد گردد و آن از رازنامهای

چهیم رسهیدی ٭ وتو چنین رسیدی (٧٦) وساب
کاش کاچه چاهي رسهاني ٭ وهرکس راکه خواهي
رساني (٧٧) شباسا شهسا فه کوي سها شاش
ایسارام هزایشارام افشارام آد ٭ راههـا
بسوي خدا بیش از و مهاي افریدکانست (٧٨) ها مکه
آب کا له جهنسارد سها شاس کا جها شهار و ٭ انکه
خود را نشناسد خداوند راکجا شناسد (٧٩)
هر تنگ آب سهیني سها شاش سهیني اسپ ٭ امیغ خود
بیني خدا بیني است (٨٠) مرتاجام دم کا وشالش
آب خار لا بند وارجم دم کا وشالش آب خاد تابي فیردوي
دم کا وشالش هبشام دالا بند ٭ مردمان در خورد
دانش خود مي یابند وتو در خورد دانش خویش میگویي
پس گوي در خورد دانش ایشان تا یابند (٨١) هز
قرشار ببشاري مزدام نهشاراد ٭ از بسیار
اشکاري یزداني نهان است (٨٢) جهاخ مرتاس

او

فهین هشار گرور فرتاش کاله شپنید هشاری هنسا
نوا ییند ✱ با مردم شکوی بدین چشم هرآینه باش را
نه بینید چشمی دیگر خواهید ✱ که چشم دل باشد
(۷۰) امراچه فرخار پامد هوراچم له بیرند ✱ انرا
که خدا باشد اورا چون نه بینند (۷۱) هوز انکه
نوید هوراله شپنند ✱ کور مادرزاد انکه گوید اورا
که خدا باشد نه بینند (۷۲) هوز اسپ امکاش چه
گرور فرتاش کا فهین شهساری چه هوآر له شپند ✱ کور
مادرزاد است انکس که هرآینه بود را بدین اشکاری که
اوست نه بیند (۷۳) شهسال ارد هشار هیشام
که هوکاله خاد شپنند ✱ گل دارد چشم ایشان که اورا
نهی بینند (۷۴) رشهیده رام فه هلاارام انچهام
رامد چه لاک گوارامی ادارجیده نوخاس کهند پال فه
ام دل اید ✱ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده
گر را از فند اغاز کنند با زبهان فند آید (۷۵) وتهور

راست بوده راجدا از افریده شمرند واین پایه را
فرجند شای که نشیبسار باشد نامند دوم گروهیکه
راست بود را نشکرند وافریده رانه واین پایه ناچیز
شدن است از خود واینجا یراسپرود که گردوند بود
خوانند و پالاگروهي راست بود بین باشند و افریده را
به اونگرند وایزد را در همه هست شدگان نگران باشند و
خداوند این پایه رایکتایي در پایه بسیاري وبسیاري در
پایه یکتایي باز دارنده از یکتایي آمیغي نیست ونام
این خجسته پایه سپرود سپرود که گردوند گردوند یا شد
(۴۷) هي جرمشار تهور فرخاد کادم فرخاز وفرخاز
کادم فرخار خار ببري ✻ اي جهشید توخدا را دربنده
وبنده را درخدا مي بیني (۴۸) ارجم کاید تایي پال
مارنده پوتغرایي وپوتغرایي پال مارنده اید تایي لاد ✻
ترا یکتایي باز دارنده بسیاري وبسیاري باز
دارنده یکتایي نیست (۴۹) فامر تاجام روي

هست و هستی پذیرفتگان باشد (۶۳) فرتجن نهرام
فرشایندن آرشی آد پم هاوندام زروام ❁ تابش
گزیده تاقتن چهی است برخداوندان دل (۶۴) فد
ختسام ختساد جنسال رام جهساخ چناز هد ❁ به یک
تاب خداد و جهان اشکار اشد ❁ که یکی جهان
بیهسایه و هنگام ود وم گیتی مایه دار باشد هر دورا
هستی از پرتو خورشید گوهر داد راست (۶۵)
پوتغرایی جهساخ ای چنساز وچنساز دم خهید خهیزهلاد
جلاد آرچیم هیمسازی کامهاز لاسپ ❁ بسیاری جهان
ناپیدا و پدیدار در پایه یکتایی خدا یکیست چه دیگر یرا
هستی نیست (۶۶) سهیخه سهشادکارم سهساخ و
سهساخ کادم سهشاد ببرد ❁ رسیده یکتایی را در
بسیاری و بسیاری را در یکتایی نکرد ❁ گروهی
راست بود را ورا فریده پوشند و راست بود را نه بینند و
افریدگانرا نکرند و افریده را جز از راست بود رانند و

آب خوي وزمين گرد پاد ز رهروي و درخش خنده واسمان
غريوا وا ز و باران گريه و پيوستگان كرم شكم واورا
روا نيست چنين كه ان گزارش از روانان فرود بين و برين
است و خردي اينگونه كه انهم گزارش از هوشهاي
نشيبين و فرازين امده پس مرد بايد كه بكرم شكم بودن
خشنود نبوده روان شود و اينهمايه سخن انچه گذارده
امد درباره انجنور كه بهره ايست از دساتير بزبان سهراني
هم امده وما انچه گفتيم پاي خوان اوست (۵۹) جهاخ
همالگرور فرتاش آد ✽ جهان بمديشه وپنداشته
هرايته باش است (۶۰) جيال چنادخنان اسپ
✽ نيستي ايپته هستي است (۶۱) بي فرنجي گرور
فرتاش شاشي ليد ✽ بي تاب هراينه هستي چيري نيست
(۶۲) فرنجش فه سهرام رسهيده فرشايندن خنال
آدبم خنالبدگان ✽ تابش بهره رسيده بخشيدن
هستي وفرو باريدن بوده است بربودگان ✽ وبرهمه
هست

مزرام وازند ❋ دانایان هستي افریده وکرده را رهبر
هستي یزدان سازند ❋ وافریدکار رابهستي افریده
شناسند (۵۷) وتهورفه شهساش کبوندهٔ کبد اس
خاد فرشبني وفرشاني ❋ وتوبه شید کننده وکرنده
کرده وافریده مي بیني وبینانی (۵۸) اپید م
جهاخ کاایدرام ❋ افریدم جهانرا یک کس ❋
چه سراسر جهان یککس است تني دارد از همه تنها و
انرا تهم گویند وروانیا زهمه روانها وانرا زوانگرد
نامند وخردي دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند مه مردم اینست چون درنگري جهاني بدین
شگرفي یک پرستارا وست گرچشم دل کشایي به بیني
که اسمان پوست این کس بزرگست وکیوان سپرز و
برجیس جگر وبهرام زهره وخورشید دل وناهید یهینه و
تیر مغزینه واه شش و وستارکان برجا وخانهاي روشنان
رگ وپي واتش گرمي رفتار اود ر راه ایزد وباد دم و

سرخ کدام چه اگر یزدان اورا بینا هماز و دوران کاه
پیش ازانکه بر رنگهای جداگانه اگهي یا بد رنگ کبود
بوي نمایند وگویند سیاه اینست نتوانند دانست
اینسخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر
کس بهرکسیکه بینا نیست از شناختن فروزه ان نارس
است پس پیمبر تا گوهر بیرنگ رانگرد چگونه بمردم
شناساند و پرستیدن پراید وچون نگریست نگریستن
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید
تواند ایشانرا براهي برد که ان گوهر را نگرند واز
گمان بر ایند چنانکه گروهي در خسروي پرویز یزدان
شهنشاه پرویز پور هرمزد فرهرمزد شهنشاه اینسخن
که گذارده امد نادرست شمردند ومن ایشانرا رنج
بردن در راه یزدان پرمودم وهمه از تنها گسیخته
یزدان ونزد یکانش رادیدند وبتن امدند (٥٩)
مر داسرا ام استاسي کیداس کاشار بدا ستاشي

شماکاش آرچلست بهسار ❁ دانشیست ور روان توکه
اگر بر مردمان اشکار اکني لرزند چون شاخ باریک از
تند باد (۵۲) ساب کاش کانچاس راکه دا بتارتیم
راسپهناس هوهر یقه آر ❁ هرکس راست داند و
هیگهان دارد سخنان وگفتار ترا سپهر اخ او پذیرفته
است (۵۳) رویندت فرشیدي مزدام کا ❁ گویندت
دیدي خدایرا (۵۴) ذوي کهونه هرتاخم مرخاري
کاچه له فرشم ❁ گوي چگوله شناسم خدایي راکه نه بینم
(۵۵) و پرخیدن له ورزانم مرخار راچه له روامم
پرمود ❁ و پرستیدن نپرایم خدایي راکه نتوانم نهود
❁ سپهر باید که بگواي جهشید خدایرا تا نه بینم نشناسم
چه نابینای ورد انش اشنا رشناختن آمیغ رنگها
نارساست اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد گوید
وراند که هرچیز چه رنگ دارد بران ره که شنوده باشد و
یاد گرفته با این به آمیغ نداند که زرد کدام است و

شهسباش وتهسباش را ٭ فیروزد کروه شید وتاب را
(۴۵) ووزد هیشام را وارسها را ویورد هیشام
را وارسها را ٭ وهیایون کند ایشانرا وما را وویژه
کند ایشانرا وما را (۴۶) و اتورادو هنجار هنجاران
٭ تاجاوید وروکش روکشان (۴۷) فه شید
بمد هون سور مزدام ٭ بنام هنرافرین یزدان (۴۸)
پهزند ت فه جوه پرناری مزدام کا ٭ پرسند ت بچه شناختی
پروردگار را (۴۹) فتناب فه باسیفام پم مناد
٭ بگو بغروامدکان بردل ٭ چه ان چهاست که از
یزدان بردلدانا ریزد (۵۰) چه لاگنج هوند آرامرام
هنرکشتم وردن هام ٭ که ناچار و بیچاره شوند روانان
از دروغ کردن ان ٭ چه اگر جهانیان ; رکاست
کردن ان گوشند کاست براوردنش نیارند چه ان چم
راستیست وبا ان ببهر فرجود (۵۱) سرنزمبسپ دم
اوراخ تبم چه امر بم مر تاجام پرکتارکهي پرتند چم

شا

هزپوشارت وتوشارت یادسپامک * که بخواهي از
پدرخدیوت وبهرهبودت خردازاد (۳۶) دابشارد
هزپوشنارش وتوشنارش فرنزیدهینوشترِ یادورد *
تابخواهد ازپدرخدیوش وبهرهبودش پدید امده
بهترخردهه (۳۷) شارشتن فرهودادقه فبرسوداد
مرزوداد * خواستن سزاوار بهجهان بوباش (۳۸
مرسوراد هزهروراد وتیروسار * پاک از تازه پدید
امدوکردش جاور (۳۹) کهشارد هزپرجود خرم
کرورفرتاش * کهخواهد ازاغازگاهنخست هراینه
هستي (۴۰) نوشرادنوشرادان زاونده ورد * پرستش
سزاي پرستش سزایان برپا دارنده هه (۴۱) بشبی
بشبنستان * کوهرگوهران (۴۲) کهشهساشد
نوشداسم وارساز دفسیرم * کهشید دهد وفروزد
روانم واسنان کندکارم (۴۳) راخرامدم سایش
* تانزد یککردانندم سویش (۴۴) سوز: سزاد

گردش راست (۳۰) سنا رمبلادورت وفرمورث و
شرجامنده سنارت * بلند وبرترپدیداورت ودارنده
ات وگردانند ه بلندت (۳۱) هزشوراف وسوراف
* ازبس خوشخواست وبس خواست (۳۲) ونزید
هزشوراف سر چهت هموا زنوزیدی * وانکبخت از
خوشخواست کردشت خویش ناچاری * از ناچاری
له ان برایدکه سپهر راجنبش خودکامی وخویش اهنگی
نیست ازبن ان خواهدکه جنبش سپهرشاریست بهپانجی
پرتوپاک وفروغ پسنده کروسرمنیزند واغاز پرتوساوشیه
هرسپهرپروردگار اوست واشهانرا بهپانجی هرپرتاب
توالایی جنبشی است وبهپانجی هرجنبش توانایی فروغی
بهرتابی همی جنبد وبهرجنبشی فروغ همی پذیرد (۳۳)
سناجوریدت درهزسم ارسم * جاذادت درسپهرسپوم
(۳۴) می شمارم هزارجم تسغرام سفنارفرشوداد
* میخواهم ازتو نیکبختی ذوشرا (۳۵) که پشارو

پرنداس ٭ اي شكرف بزرگ بانوي ستوده خداونم
دانش وخد يوكنش (١٩) فرچنگبرام هنگام ٭ نا هيد
سپهر (٢٠) هوشام پوشام ٭ تابنده نيكبخت
(٢١) روشاد ودوشاد ٭ گرامي وروشن (٢٢)
بشناد فشناد ٭ گوهرپرتو (٢٣) ماغ تاغ ٭
بس دلخواه تابنده (٢٤) آشتا روزمشتار ٭ بس
خوش آينده وپاك وويژه (٢٥) وآرشتواف
رامشنواف ونرسام وترسام ٭ وارايش وپيرايه
شادي وخرمي ودوستي ونيكويي (٢٦) ترشاه ميلاد
ورنود ٭ پرمانبرپديد اورنده خود (٢٧) هرنده دم
شادساد آب ٭ كرد نده دربس خواست دلخواه خود
(٢٨) كه فسنادي وشرمساداسپ ٭ كه پاك وويژه و
جداسته ورسته است (٢٩) فه سرچم فرچهش ستا مرام
هزچهيدن فرام ونرام وسرچم شيام ٭ بگردش سپهرش
پاك وويژه ازپذيرفتن بازشدن واسيب پيكر هشتي چ

شناخت من دریافته وبهن نزدیکي (۱۱) دوخته
تهور دوخته اهبم و نوخته ارجم نوخته اینم آر * گفته
توگفته من وکرده توکرده من است (۱۲) واینم
مي دوخم فه زیارتهورد وارجم مي دوخي اهبم را * و
من میگویم بزبان تو و تو میگویي مرا (۱۳) ومرتاجام
مي شالند که تهورفاهبشام مي دوخي * وافریدگان
فرودین میدانند که توبا ایشان میگویي * توچنان
با مني که دیگر یرا نهي نگري (۱۴) فه شید اي فرچنگبرام
راکه هنروا موریها فرشیني * بستاي ناهید راکه ازو
یاوریها بیني (۱۵) هیهک شید ایش یاسه لازیدم
چهبم نواس * اینک ستایشنامه فرستادم جنین
خوان (۱۶) فه شید مه هون سورمزدام * بنام
هنرافرین یزدان (۱۷) ارجم رافستام ویم ارجم
رهام ندادن سات * ترا پاکي دویژگي وبرتود ود
خداوند باد (۱۸) هي فرنگبس فرندیس فرنداس و

وهنرها همه ترا اموختم وبدين جهانرا اراستم (۷)

شهنشاه اهيم پم نوسساد تهورأد ❊ شيد من بر روي

تست ❊ فروغ بخشيد ء من بر روي تست كه هركه انرا

به بيند ازنيروهاي من داند وشيد يكتايي مراد ريابد

(۸) وارجم هزهمزء اينم همزء مي نويي ❊ وتواز

سخن من سخن ميگويي (۹) همزء اينم پم زيارتهور

اسپ ❊ سخن من برزبان تست ❊ چه سخن افرين منم

وترا سخني جز سخن من نيست (۱۰) ارجم اهيم رامي فرشيني

واهيم رامي پدنوي واهيم رامي سوني واهيم رامي جازي

واهيم رامي شهرازي ❊ تومرا مي بيني ومرا ميشنوي و

مرامي بويي ومرا مي چشي ومرامي پساوي ❊ چه

درهمه چيز وهركار توبا مني وشيد مرا درهمه چيز وهمه

جاي مي يابي وفر يكتايي هستي مرا درهمه سايها ميگزيني

وهمه پرتوهستي مي ميگيري وسخن من ازهمه درهمه

ميشنوي كه جوياي منند وبوي من درهمه مي بويي ومزه

نامه شت وخشور جمشید

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس هر شبور
هر دیور ٭ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت
گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار
رساننده (۲) فه شید شهتای هرشنده هرشگر
زمرپان فرامید ور ٭ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه شید مه هون سور مزدام ٭
بنام هنرآفرین یزدان (۴) هی جرمشار فرپود تخهوره
ارجم را بچاریدم مازاد فرزاباد را مهساد اروکم ٭
ای جمشید پور تهمورس ترا بگزیدم ایبن بزرگ
اباد را استوار و پاینده ارگن (۵) ارجم فرجیشوری آدی
پوتار دیرکسار ٭ تو پیغمبری هستی بسیار بزرگ (۶)
وکنارام مارتهور راهجاختم وفه هیم جهاخ راولاریدم ٭

کردانند ایشانرا و پاک و ویژه ساز و ایشانرا و مارا
تا جاوید چنین ❋ تراج سخني است که چون کس کسي را
افرین کند و نیکویي خواهد در جاي پذیرفتن و خواستاري
گویند یا چون دربارة یکي نیکي خواهند در گاه جویایي
انبازي ان سرایند (۵۴) فه شید و مزدام ❋
بنام توانایزدان (۵۵) یا ویل هزتهورجرمشاد
فرجبشور آد ❋ پس از تو جهشید وخشور است (۵۶)
❋ وراقرویخم فهوساخام ❋ اوراکزینم بهنرها (۵۷)
وخا دام جهاخ را فه هوورکایم ❋ وخوبیهاي
جهانرا بدونمایم ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

ونا پیوسته ونا امیخته وپیوسته وامیخته (۴۷)

پم رادرام رنگرامتر ✽ بربپوندارابی رساتر (۴۸)

مزدارام خرمرام تادرام که یاد رام اسپ ساجرام

هو ✽ یزدان یگانه هراینه هستی که گرامی است شاهی

او (۴۹) که پونبورامد زاجرامم فه اود رامان

کامرامی وآسرامان تازرامی وجامران بازرامی ✽ که

اوشید اند وفروزاند روانم به تابشهای پاکی و ویژی

ودانشهای پرستش سزایی وخوبیهای برو فرازی (۵۰)

وکهدم هزسورزامان سایش ✽ وکندم از بس خواهندگان

ودوستداران سویش (۵۱) وسامرادم پهزبادرامان

زاجرامی وزنجرامی ✽ ونگهدارد وپاسدارد مراز

اکفتها واسیبهای روانی وتنی (۵۲) وهنگرامدم

چم فرماد هوراد وفرزاد ✽ وفیروزید هدم چون گروه

شید وتاب (۵۳) ووزد هبشام را ونور وهبشام را

وارسهارا واتوراد تراج ✽ وهمایون کند وفرخ

گرم

وگفتی درخورد وسزا به جهان بوباش ویژه و پاک ازگشت وکردش ونوي وتازکي ومیدن وجزیدن (۴۱) هز پوشرام هیشام وجیشرام هیشام * از هد رخدیوایشان و بهره بودایشان (۴۲) هودرام داجرامترمیلرام رادرامتر یادرام هامرامزرامیده پرنوزرامترخرم * شید نزدیکتر افریده بیهسایه ودانکنی ستوده ترخرد همه پدیدامده بزرگتر نخست (۴۳) که شارد هورام چهرامبن هز تارامش وتارام تاراان * که خواهد وگوید اوچنین از پرستش سزاش و پرستش سزاي پرستش سزایان (۴۴) آبرام جیشراان راز رام جانرام شادرام * کران بهره بوذان خدیو پیوند اراي گیتیها (۴۵) ابرام هامرام خادرام * کران همه برپادارنده (۴۶) هورام هورام تازرام هارام یادرام وزاجرام وزادرام تیسهم رامي ود وشرامي وکاشرام وخامرام * شید شید پرستش سزاي همه خرد وروان وتن اسمانی واخشیجی

خدیو بزرگی (۳۴) سهرام جهرامی ومرام زمرام راسرامان ※ خداوند تندی و بینش رسا نیروان (۳۵) کیورام فروز رام جرامیان وسپرامنده نوشرامان ※ بهره بود بازگشت تا زگان وپیدا کننده گشاد هنگامان ※ که چا رهنگام باشد (۳۶) که شاری فه سد رامجی نیرشهرامت که فرزا منده اسپ ※ که خواهی بهپا نجی فروغ روان یابنده ات که تابنده است (۳۷) هزپوشرامت وجبشرامت ※ از بهره بودت ودوست داشته ات (۳۸) وچند رام رود رامت انکه ارجهی سورزام هوونوازامش ※ واغاز جای کردش وجنبشت انکه تو بیی سایه او وفریبگاه او (۳۹) وهزشید رام الرامان کید رامنده که سرود رهان سپسام رامنده ※ واز همه شیدان کیننده چیرنده که خردان ازادند (۴۰) که شارند شاریدن تام رام فه فرد رام جاد رام داد رام هزرامیدن وزرامیدن ※ که خواهند وگویند خواستن

تراوشید د رتنان هنگام روشن کردن (٢٦) هام شنج را
که فراشید ارجم راهو ✽ انکس را که یاوری کرد و
خجستگی داد ترا او (٢٧) فه فرتار فریار فراشید یار
وشده می ههونی فراپوران را فرسارت ✽ به نیروی
یزد این نیکبخت وخجسته و فرخ گشته می بخشی ستارکانرا
شید ت (٢٨) وله می و یری هزهو ها سپهال آفسال
وتهسال ✽ ونیکبری ازانها جامه روشنی و تاب
(٢٩) چندم اسپ ها نکپش که فیروزید ت وکیهو زید ت
بزرگست انکس که نگاشتت ونگارید و پیکرید ترا او
افروخت وشید ید ترا (٣٠) دم هارشاد را میاد ش
هید ت ✽ درشاد خواست بزرگی وکیش کردانید ت
(٣١) دم هرسم فرسم بنوریدت ✽ دراسمان چارم
جادادت (٣٢) دم رامزاد راد رام وارسپردانید ت
✽ درمیان ارایش راد آرامانید ت (٣٣) می شارم
هزت هی کا زرام کامرامی ✽ میخواهم ازتوای پدر

کیش مند شگفانندہ (۱۹) فرزاد و فرداد فرساد

و فرشاد زمرزادان زادار هزمزادان تهرادان ✽

دانا و فرزانه فرون و بزرگتر پورانان و رادگان پاک

بی آلایش از فروغان سنکپنان (۲۰) سهساش

شهساش شهساش دم و رتاس ارتاسان ✽ پیره شید

شید درجهیان تغان (۲۱) شهساش ارجم هزشهساش

شهسام ویراسپ تورکیارج هو ✽ شید تو از شیدکران

گیراست سوی کیش و جهری او ✽ که کیبی وچهری خدا

باشد وگشاک روندہ است سوی شید شید (۲۲) ارجهی

فرتو زاده هزداز هو ✽ توبی نهودی از بزرگی او ✽

که ایزد باشد (۲۳) فردازی هزفردازان بردارش

✽ نهونه از نهونهای فروغش (۲۴) فرباد هوبی

پم ورنادانش ✽ نخشه اوبی بربندگانش (۲۵) هام

شبج را بکه زاد رامبده ارجم راهو فرسارت دم

هرسارانِ هنگار نرسانیدن ✽ انکس راکه بخشیده

تمت !

دوفرون مهرسترکش آفرینندهٔ خور (۱۲) فه سرچم فرچم
نود که هرچم اسپ هزچهیدن فرام وهرام ونرام د
سرچم شپام * بگردش سپهرخودکه پاکست از پذیرفتن
گشوده شدن وپاره گشتن وتازه پیکر گرفتنی وکهنه پیکر
گذاشتنی وگردش راست ناچرخی (۱۳) ارجهی
هورزافسای هورافشای اشسار آمشار * ثویی هور
رخشنده سخت چهره کی شکننده تیرگی (۱۴) فرانور
فراتور فرایور فرپوران * سروسرور جهان پادشاه
ستارکان وشاه اختران (۱۵) سرجام سرجامان
هرجامی * بزرگ کسان دربین وبالایی (۱۶) بشتار
نسپار فهسپار فریار * کننده وکرنده روز بگفت
ویرمان اینرد بلند (۱۷) کلپاس کلتاسان شهراسان
سهراسانیان * دارنده ودارای گردنان شیدان
تنان دار وپیکرانیسان (۱۸) پهرادبهراد فرداد
وزاه نیزاد نبراد * فراباد یزدان پرانده تن شیدانی

(٥) جهشاد هامور تهور آر هوکا شلودم یوارجم را
فرداز ي مهد فبرشبد اي سوکا هبم انجم ❁ افتاب یاور
تست اوراکه خورشبد با شد پرمود م که ترا هزرید دهد
پس ستاي اورا اینگونه (٦) فه شبد دوما منردام ❁
بنام توانا یزدان (٧) فرو ناري فه فرویاد آشتار
آشپا رام ❁ خوشي وخرمي وشناري به زند ٥ خردي
پاینده شبدان (٨) فرنساج فرنشاجتر و فرتوش
فرنوشتر ❁ کس پبدا ثرپدید تر روشنتر واختر وستار ٥
شکفته تر واشه ٥ تر (٩) فرسام پم ارجم و فرشامان
منردان وترمسانش ❁ درود برتو و زند شهاي
یزدان وفرخبهاش (١٠) هي اریخام فریخامتر و
وشنده ٥ پرمود ٥ در فرندام هزمیلاد ور نور ❁ اي
روشنکر بزرگتر وگرد نده ٥ ستور ٥ وخجسته وهما بون تر
تابنده ٥ ازا فریننده ٥ بیهایه ودمانکش خور (١١)
چهرنده ٥ رم سورام هورام لا وشکر آب ❁ شک رند ٥

نامه وخشور تهمورس

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزاس وزاس ه شیور
ه دیور ✤ پنساهیم به یزدان ازمنش وخوی بد وزشت
گمراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه آزار
رسانند ه (۲) فه شید شهتای ه شند ه شغکم
زمریان فراهید ور ✤ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه شید دوامزدام ✤ بنام
توانا یزدان (۴) هی فرجیشورا هیم تهمور د فرپود
هورشاد مازاد فرزاباد کامهاباد اردکم ✤ ای وخشور
من تهمورس پور هوشنگ آیین بزرگ آباد را استوار کن

ایشانرا وارا (۳۳) راشنجار تور دتراج ❁
تاروکش و جاوید اینسان باز (۳۴) فد شید مزدام
فرناک پارلیم ❁ بنسام مزدان فرزاند افرین (۳۵
پاح تهور تخهور د فرجیشور ورد ❁ سهس توتهورس
فرخشورنه رزد (۳۶) وا بهم فروخشوری بزمد
فرسینام ارجم بم لد و یرم ❁ ومن پیغمبری ازمیان
فرزندان تو برنگیرم (۳۷) دا تورا د هزفرخیدام
تهور فرجیشورام هامیرم ❁ تا جاوید از نژاد تو
پیغمبران انگیزم (۳۸) و ساب کاش را فه نورکساخ
هساینم فدیم دیم هارم ❁ و هرکس را بخود راه
نهایم بدین آیین آرم ❁ ❁ ❁ ❁ ❁ ❁

توشار هبشام که فرنزیده خرم یادورداسپ ⁂ تا
بخواهند از پدرخدیو ایشان وبهره بود ایشان که
پدید آمده نخست خرد همه است (۲۹) شاریدن
شهارفه یادان که کتارنگان اند هزفرزیرن ⁂
خواستن در خوربه خردان که پاکان اند ازجا ورگرد
(۳۰) داشارد هزنوشراد ش و نوشراد برد ونوشراد
جهاخان اوراد سهاراوند ه ورد ⁂ تاخواهد از
پرستش سزاش وپرستش سزای همه وپرستش سزای جهانان
خداوند هستی برپا دارنده همه (۳۱) که کهدم هز
سوفساران نور وهزنواد شهساشانش وهزهروه
آزرمیان امیغش ⁂ که کندم از نزدیکان خود واز
انبوه شیدانش وازگروه رازیان هر ایتش (۳۲)
سهرد سراد شهساش وتهساش راو وزد هبشام را
ونورد هبشام راوارسهارا ⁂ فیروزی بخشد گروه
شهد وتاب را وهمایون گرداند ایشانرا وپاک گرداند

پوشش ترس دهي و بزرگي و كبي و مبرڪي (۲۲) و
ساريد پم توار رت توارزام ❊ وفرو باريد برروانت
شيد ها (۲۳) ها نچيهسا نكه نشاد ريد ه هد هزهو
سرچهسات كه شانوري شادي اسپ ❊ انچنا نكه
انكيخته شد ا زوگرد شهاي تو كه همگي خوش خواهي
است (۲۴) ه امشت وادت دم فرچم تارم ❊ ارامجا
داد ترا زراسهسان پنجم (۲۵) ميشا رم هزت كه
بزوري ارخامان فرخام را ❊ ميخواهم ازتو كه بشكني
دشهنان راست خد يورا (۲۶) وشاري هزپوشا رت
وسادت كه شهساش آشسار اسپ ❊ وخواهي از
پد رخد يوت و بهره بودت و بس خواسته ات كه شيد
چيره و شكننده است (۲۷) وهزورد شهساشان
أشسار و سوفسار ان كه يادان شا ميا رند ❊
وازهمه همه شيدان چيره و نزديكان كه خردان
ازادند (۲۸) داپشا رند هزپوشا رهيشام و

خود (١٣) چهرنده رم شاد ساد يادي ؛ گردنده
درخوش خواهش بس خواسته خردي (١٤) فه سرچم
فرچم نود كه هرچم اسپ فرچهيدن فرام وهرام ونرام
وسرچم شپام ؛ بگردش سپهرخود كه سربا ززنند ه
استي از پذيرفتن گسست وگرفتن پيكري تازه وگذاشتن
پيكر كهنه وگردش راست (١٥) ارجهي اردار
هورافشار ورشدار توشار هوشار ؛ توبيي داپر
سخت افرار برنده استوار (١٦) كپوشار فنوشار
وپوشار ؛ خداوند جشم ونبرد (١٧) هرزشار
هورافشار ؛ ببم ده استوار (١٨) نورافشار
تورافشار ؛ اتش افروزنده خون سوزنده (١٩
نورافسر تورافسر ؛ شهپرروان (٢٠) پورانسار
اسپ انكه فرزاميدت وتوشاميدت ؛ بزرگست
انكه پديد اورد ترا وبرافروخت ترا (٢١) فروراتيدت
فروان كيوسار ونهوسار وكيار ؛ پوشانيدت

بیسامر منیراد فرجیشوراهمی وارجم راسپهسار مادم ❊ ای هوشنگ پورسیامک گزیده پیغمبر منی وترا دانش و فرزانگی دادم (۵) و تهورها موده ار فرجیشورامی که ایند ❊ وتو آموزگار پیغمبرانی که ایند (٦) مازاد فرزاباد هر جور مار ❊ آیین بزرگ ابار تازه دار (۷) و نشید ای منشرام راکه اتور ارجم آد هیم انجم ❊ و بستای بهرام راکه یاورتست اینگونه (۸) فه شید مزدام فرناک پارلیم ❊ بنام یزدان فرزانه افرین (۹) رام پم ارجم وفستام مزدام وترسبامانش ❊ درود برتو و پاکی یزدان و فرخیهاش (۱۰) هی سرجام فرساد باز راد آشمار باشتبار ❊ ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زورچیره شکننده قبر زگر (۱۱) سپاستار شیرام منشرام هرشم ❊ پد رخد یوشید و ر بهرام سپهر (۱۲) ترشاد میلاد و زنده نود ❊ پرمانبر افریننده

خو

هوشنگ پیغمبر پاداش کار یافت

نامه شت وخشور هوشنگ

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزام وزام پر شیور

مردیور * پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت

گمراه کننده ٥ براه ناخوب برنده ٥ رنج دهنده ٥ آزار

رساننده ٥ (٢) فه شید شهتای پر شنده ٥ پر ششکر

زمرپان فراهید ور * بنام ایزد بخشاینده ٥ بخشایشگر

مهربان دادگر (٣) فه شید مزدام فرناک پارلیم *

بنام یزدان فرزانه آفرین (٤) هی هورشاد فرپود

بارهرو خواست ربدار سروشان و یزدان چهره
شدي بدين ازتن برامدي و بدان انجام گاه
شتافتي و بفرمان يزدان باز بدين تن امدي (۴۹)
ساخت پهيم ارجم را هزفروسيم سرير جلرانم و تيهوس
ثود ورزم ۞ لاذبرين ترا از فرودين تن رهانم و هم انجمن
خورسازم (۵۰) و هزارجم سهتكاري برنازم
كذچم هوكاش فرتاك له پامد ۞ و از تو يادگاري گذارم
كه چون او كس فرزانه نيامد ✻ ازين اگهي مي بخشد
سيامك را كه چون ترا بر افراز خوانم پور ترا كه
هوشنگ است در جهان فرودين گذارم و او پيغمبري
باشد فرزانه كه بزرگي و بزرگي او كس نيايد پس از
فرود امدن اين فرهنگ اگاهش سيامك بدست مردم
هكري و يوكر را ركشته كشته از تن و تنهاي بند رسته
بافراز اباد و ازادگاه رسيد و ان ديو مردم درجنگ
هوشنگ پيشداد و پيشداد و خشور پيرايندة فرهنگ

وشنا ساي راز ها ش (۴۳) وورداند هزم آسواران نوشداس وورداس ؟ وگرداند ازمن اسپبهاي روان وتن (۴۴) وسوردم هزسراد شهسا ش وتهسا ش ؟ وفيروزي زهد مرا از گروه شيد وتاب (۴۵) وورزد هيشام را وارسها را وتورد هيشام وارسها را ؟ وهها يون كند ايشا نرا وارا وپاک گرداند ايشانرا وارا (۴۶) دا توراد هنجارتدگان ؟ تا جاويد روكشان (۴۷) فه سام مزدام هي سپامر تهور راپم آپلاد چوخم وتيهوس اب كهم فروسيم شاي شاي تيم لاد ؟ بنام يزدان اي سپامك ترا براقراز خوانم وانجهني خور كنم فرود بين جاي جاي تونپسف (۴۸) شهراخي چاخ تار هزسرير مي نهيتي وهيرا هيم مي هابي ؟ روزي چند بارازتن ميكسلي ونزد من مي ايي ؟ چه سپامك را از افروني رنج بردن در پرستاري يزدان تن چون پرهن شده بود روزي چند

اليشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
بهه ❊ خردان خرد خرد همه (٣٧) راشارد
چهین هز نوشراد نود و نوشرا رنوشراران ونوشراد
جهاخپان ❊ تاخواهد چنین از پرستش سزای خود و
پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان
(٣٨) شهساش شهساشان سود بند ورد جوداران
❊ شید شیدان سود کیش نهایند ه همه کردندگان
(٣٩) اوراد نولام واجبین تر و شهساش کپا رین تر
❊ خداوند درود روشنتر و شید کی شکنند ه و زبر
دست تر (٤٠) شغتسا را رجند تر و مپلار و رورد ❊
ستوده فرا زتر و پدید آور همه (٤١) رامند ه
رامش گر و ر قرتاش سنجم اسپ سنهپش ❊ بخشد ه زندگی
هراینه هستی بزرگ است فرباره اش (٤٢) را ، ردم
هزسوفسار انش ، هزهر ه شهساشانش وامشار
ارجارانش ❊ تاکندم ازنزدیکانش و گروه شیدانش

وشنا

هزدوسرای (٣٠) وشارم هزتهی پوشارهر شاد
وزروان فرآهید دهر کنونی * وخواهم ازنوای پدز
خدیو نیکبختی وفرو بارنده داد ونیکویی (٣١)
که شاری هزپوشارت و توشارت وسادت * که
خواهی از پدرخدیوت وبهره بودت و بس خواسته ات
(٣٢) که شهساش نودیرنده یاد ترا و برتوش و
گرتوش اسپ * که شید پذیرنده خرد وارسته وخداونده
ستودگی وگشادگیست (٣٣) وهزوردین یادان
ترا ر سودوران سپامکان هزفرنم نو دیرا وراونداتش
* وازهمه خرزان وارسته نزدیک ازادن ازالایش
پذیرا وواپستگان او (٣٤) که شارندشارش
نشوارنده * که خواهند خواستنی ررخورد (٣٥)
که چهاخ نود رج وکتارنگ هزفرزیران * بجهان
نوتاش. پاک ازجزاتمی (٣٦) هزپوشارهیشام و
توشارهپشام فرنزیده تهرم یاد ورد * ازپدرخدیو

میلادورت ومیلار ووورد ٭ بزرگشت پدیدآورت و
پدیداورنده بهه (۲۳) وتوشا زورت وتوشازور
ورد ٭ وشپدنده وفروزنده توشپدنده وفروزنده
هنه (۲۴) وهرناد ورت وسرچامنده ات وسنارترت
که هنارترسپ ٭ ویارت ونپکبخت کننده ات و
گردانند ه ات وجنبانند ه ات که بلند تر است (۲۵)
هزفرشادي سورامي نشارید ٭ ازخوشخواست
پس خواست انگیخت (۲۶) دم فرشادت هزشایت
٭ درخوشخواستت ازجایت (۲۷) سرچم ارجم
اسپ فرومند وهر دنده فرکتوني را وهر کتوني را و
نورکنوتیسانرا ٭ گردش تست سودمند وفروبارنده
خوبي را ونیکوئي را ونپکبختیها را (۲۸) نپرودیدت
دم فرچم زرم شورنده راچم ٭ چادارت درسپهر
ششم ازامدای بلند (۲۹) مي شناوم هزارجم
تورکتونیستاد ربشتنار ٭ ميخواهم ازتونپکبختي

(۱۲) ورجام فرشام ورشام ودرشام ☙
بزرگ بخشنده پیدا وهمایون (۱۳) سرجام ورجام متر
☙ شگرف بزرگ سترکتر (۱۴) تهسا شنده کامپرنده
☙ تابنده شگفته (۱۵) اوراد تار ونپار وفراهیج
☙ خداوند رامش وبرونشت وبرد باری وداد (۱۶)
ونراهیدان وفرامیدن ترشم ورشم ☙ وخوبیها
وزیست خوی نیکو (۱۷) وراهیدیان فرسهان ☙
ونیکوییهای خویها (۱۸) شیسا فرسا فرزار ☙
سترک آهنگ فریادرس (۱۹) ترشاد میلاد ورنود
☙ سرافکنده وپرانیرپدیدار رخود (۲۰) جهرنده
دمشاد سار یادی ☙ گردنده رخوشخواست دلخواه
خردی (۲۱) فه سرچم فرچم لاراچنده هرچیدن
فرام وهرام ونرام وسرچم شیام ☙ بگردش سپهرسر
باز زننده ازپذیرفتن پاره شده وگرفتن پیکر وهشتن
این وگردش واست ناچرخی (۲۲) شیدام اسپ

زمہربان فراهید ور ❁ بنام ایزد بخشا ینده • بخشا یشگر

مہربان دادگر (۳) فدسام مزدام ❁ بنام

یزدان (۴) هی سپاس فرهود فرزینسار ارجم

فرجیشور فرتار اهی شہدای فرزیی رام راجہیم ❁

ای سپاسک هورکلشا • تو پیغمبر نزدیک منی ستہای

هرمزد راچنین (۵) فدسام مزدام ❁ بنام

یزدان (۶) ارجم رافستام ورام پم ارجم ❁

ترا پاکش و یزش و درود و افرین بر تو (۷) و

هزارجم پم نوشد امان شتام ❁ واز تو بر روانان

پاکان (۸) هی سرجام هرد ار فرزین رام هرسم ❁

ای شگرف بزرگ ستور • بر جیس سپهر (۹) سپار

سپار نوساد ترسامی ❁ سترک فربار • پد رخد یو

فرخی و همایونی (۱۰) سپید • فرکتو نپسان ❁

میانجی نیکو بیها و خوبیها (۱۱) ورجام نوشاد

نوشار رشام ❁ بزرگ روان پد رخد یو مہربان

پسر سپامک پیغمبر منست که او ایین ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

(۱) هوزامیم قه مزدان هزهزماس و زماس ه شیو و

هر دیور ✦ پناهیم به یزدان از منش وخوي بد و

زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده

آزار رسانده (۲) فه شیه شهتاي ه شنده ه ششگر

دادگر ورخورد گفت وگفتار و دانش و کویش و دانایی و
کویایی و برابر کردار وکار و کنش نیکی و بدی و
خوبی و زشتی وستودگی ونکوهیدگی بکیفر و بادافراه
وپاداش و سزا رسانند ه خدا وخدیو دارند ه وبرتر
وبلند و سرو سرور (۳۴) هی فرزینسار تیم هام
فرجیشوری که تیم فریور نیساد ارجم می پهند ❊ ای
گلشاه توان پیغمبری که سه پورکدگانی و روینده و
جانوررا گویند پرمان تو میبرند (۳۵) وچهارماخ
دم کیهان ارجم اند ❊ وچهار رادرکه چارگوهر باشد
درفرشکفت توانند (۳۶) سیامررا که فرپود تیم و
میتارا هیم اسپ فه فرجیشوری پرچیدم دا فرجیشورهی
کیهان ارجم پهد ❊ سیامک را که پسر تو ود وست
منست به پیغمبری گزیدم تا پیغمبرهم پرمان تو برد (۳۷)
پلهز تهور هورشاد فرپود سیامر فرجیشورا هم آه که
هوزندیم ارجم را سردم تالد ❊ پس از تو هوشنگ

فرکاشترشارش که شارد هزپورد پوردان پورد
جهساخیسان نورداد فرخاسی راج آرنده ورد ❊
متوره ترخواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش
سزایان پرستش سزای جهسانیان خداوند هستی برپای
دارنده هیه (۳۲) که کهدم هزاند وتدیام فروه
شهه شانش ورنچا م هرمیکش وتیهند فروخ شهساش
وتهساش را و هواند هیشام را و نوسند هیشام را
وارمهبارا دار مپس و انهاس ایسا خ ❊ که کند
مرا از نزد یکان گروه شیدانش و رازهای هر آیندش
وفیروزد گروه شید و تاب را و ارجمند گرداند
ایشانرا و پاک گرداند ایشانرا و مارا تاروکش
دهوباش چنین باد (۳۳) فد شید فرما ج رام فراهید گر
آرام ❊ بنام ونشان وشناخت و شناسایی چیز و
ویاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگی و سترگ
کهابش و شکوه ور بخشنده و بخشایشگر ود هشوی

پرتو از پرتو بهروزي (۲۴) پدیم نور سپد فه توسنها ریش
سرچهت که فار بیزاسپ ❊ پس برانگیخت بخواست
خویش روش تو که همیشگي است (۲۵) و رشانیده
دم بزرگ رام بهروز بي فرجم شهم ❊ وگذاشت ترا بزرنگاه
جاي بلند سپهر هفتم (۲۶) میشارم هزار رجم هي
پوشار کیفسار که شاري فه فرزرام نوشد است
❊ میخواهم از تو اي پدر خدیو که خواهي به فروغ
روانت (۲۷) هزپوشارت و توشارت و سازت
❊ از پدر خدیوت و بهره بودت و بس جسته است (۲۸
یادي که جا نودت فه شهساش ❊ خرد یکه برکردت
به شید (۲۹) و ورد شهساشان مروندیران
روسار یادي ❊ و همه شیدان وارسته رخشنده خردي
(۳۰) که شارند هزپوشار نوران بزد ورد یادان
یاد فرنرید خرم ❊ که خواهند از پدر خدیو خوزان
خرد همه خردان خرد پدید امده نخست (۳۱)

فر

فرازجاي بزرگ فرباره (١٥) هورالهوراخ وهوراه ❋ بزرگ نشيم وارج (١٦) شكاغنده فنارو سريغنده كنار ❋ زرف انديشه بازگشت انديشه (١٧) هوزار وورداد ورنش خرمقايي وكيدش ارلاس ❋ بزرگ اهنگ وخداوند يكتايي وكنش پايست (١٨) وفنا ران اولاد واران ناپاسي ❋ و انديشهاي زرف زكارهاي انبوه (١٩) وشردنگان آررنگ ❋ وبخششهاي درازور هشهاي كشيده (٢٠) ارجم راسپ كپاروسپار ❋ تراست كبي وچبرگي وبهوري وترسگري (٢١) نويراسپ پانكيش كه مهلا زيدت ومهلا ورور آد ❋ بزرگ وسترگ است انكس كه افريد تراوافريدگارهمه است (٢٢) وشهنا شيدت وشهنشيد ورد را ❋ وشيدادت وبرافروختت وبرافروخت همه را (٢٣) ولويره راستيد پم ارجم هرتهساس نومپاري ❋ وپذيره فرستاد

وگویش و دانایی وگویایی وبرابر کردار وکار وکنش
نیکی و بدی وخوبی وزشتی وستودگی ونکوهیدگی
بکیفر و بار افراه و پاداش وسزا رساننده خدا و
خدیو وزاینده وبرتر وبلند وسرو سرور (۹) ارجم
رافستام و پم ارجم رام ☆ ترا پاکش و ویژش وبر
تو درود وآفرین (۱۰) هی سرجام فرساد فرجاد
فرخار ☆ ای شگرف بزرگ فرزانه خوب زیبا چهره کم
(۱۱) فرشسار میلاد ورنود ☆ پرانبر و سرافکنده
آفریننده و پدیدآرنده خود (۱۲) جهرنده رم
شادسار فرزاری ☆ گردنده زرخوش خواست بس
دلخواسته پاک (۱۳) فه سرجم فرجم زرنه ادهز
چهیدن فرام وهرام ونرام وسرجم شپسام ☆ بهگردش
سپهر فرازا زپذیرفتن گسست و نوبود پیکر وفروگذاشت
نگ رو روش راحت (۱۴) ارجهی کرفسرام هرسم
وراو شای ورجام کرجام ☆ قویی کیوان سپهر

آیین و هنر آموزه او گروه مردم را چنین پرورش داد
و کیش مرد می‌آموزانید و از تندباری باز داشت بدین
بود که او را باب مردمان خوانند نخست گروهی که به راه
راست و آیین سهی نیامدند از تندباری تمام انها دیو
افتاد و کشنده سیامک از اینها بود (۶) تهمورا
فه فرجیشوری و بر جیشوری پچاریدم ازاد فرجیشور
فرجیشورام فرزاباد را جمهور و از * ترا به پیغمبری
و پادشاهی گزیدم این پیغمبر پیغمبران بزرگ اباد را
زنده ساز (۷) و هیم انجم شیدای کرفسرام را
داشکتار را رجم پامد * و این گونه ستای کیوان را
ق یاور تو باشد (۸) فه شید فرساج رام فراهید کر
آرام * بنام و نشان و شناخت و شناسایی چیز
و یاد داشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ
کیپایش و شکوه و رخشنده و بخشاینده و بخشایشگر
و دهشور از گر درخورد گفت و گفتار و دانش

خسروي شاي مهبول وجي آلاد و آباد آزاد و تند باد
کشتند ❖ گویند از گذار رفتن ان خسروان کار
جهانبان تباه شد و مردم دیو وار درهم افتادند
و زبردست را زبردست میکشت تا نام مردمي از ایشان
دور شد و تند بار کشتند تا جي افرام و شاي کلیو و
یاسان را دادار به پیغمبري فرستاد در هنگام
خسروي هشتي پیره وخشورمه که یاسان آجام باشد
همچنان کار جهانبان تباهي پذیر شد و برانگیختهاي
سورمند باستاني پادشاهان برافکندند و انها به
راه مردمي هشتند که چون جانوران در کوه و
دشت بسر میبردند و شهر و خانه و کوي را چون دشت
ساختند تا انکه فرزینسار پور یاسان آجام را که
گلشاه و کیومرث او را گویند دادار پاناي گرفدگر
بوخشوري فرستاد و ان همایون پیغمبر مردم را
بداد گرایانید چنانکه بدر پسر را پرورد و راه و

آیین

بخشایشگر و دهش و رداد گرد رخورد گفت وگفتار
ودانش وکوبش ودانایی وگویایی وبرابرکردار
وکار وکنش نیکي وبدي وخوبي وزشتي وستودگي و
نکوهیدگي بکیفر وبادافراه و پاداش وسزا رسانند ه
خدا وخدیو و دارنده وبرتر و بلند وسر و سرور
(۴) هي فرزینسار فرپود یاسان آجام چم زرد
جارسلام سار هزچهاش یاسانام هفت منهوشام
یاچ کاج هدند یاسان آجام هزمد هیشام اندارورند
؛ اي فرزینسار پوریاسان اجام چون نورونه
سلام سال ازخداوندي یاسانیان رفت مردمان
بدکارشدند یاسان اجام ازمیان ایشان که مردم
باشند کنارگرفت (۵) ام مرتام اي ساج دم هن
ابیادند چم اندام خهر نک هرداري شاي مهبولد و
جي آلادر اباد اراد وتند بارشستند ؛ اکنون مردمان
بیسر وسرور درهم افتادند چون انجام هنگام

•

نامهٔ وخشور گلشاه

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزامس وزامس هرشپور
هردیور ❊ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده • رنج دهنده
ازار رسانند (۲) فه شپد شهتای هرشنده
هرششگر زمرپان فراهپدور ❊ بنام ایزد بخشاینده •
بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه شپد فرساج رام
فراهپد شکر آرام (❊ بنام و شناخت و شناسایی
چیز و یاد واشت و دریافت اقرار شکرف بزرگ و
بهترک کپایش وشکوه ور بخشنده وبخشاینده و

وخاکرا پلید نبساید واشتن و مرجا نیسالودن بااین
بهرفرو واشتن رشپند • وام هشپنسان جایی باید (٦٢
فه سام زمرپان دای ❖ بنام مهربان خدای (٦٣
هی یاسان می تابم زپوری زندیم ارجم رافرزینسار
گورکهد ❖ ای یاسان میگویم زبونی آیین ترا
گلشه • دورکند (٦٤) وچبهان شمپراود که
هوراسپاخ منهوشام تابند وفرجیشوری پامد شنگبید
❖ وچنان بزرگ شود که اورا پدرمردم گویند و
او پیغمبری باشد سترگ

چهار گوهر را بزرگ دارید با این کار برخور تنگ
مکنید ❊ باید دانست که هیربد هرگاه آتش و آب
و زمین خرم بینید سر خم کنید و چنین با دگم وز و بیش و ز
را و خاک را پلید مسازید با این کار برخور تنگ مکنید
چه هر آیینه آتش که فروغمند سترگست ازو باید زبر
گلوید افروخت و در انجمن هوخ زور روشن کرد نید
و پیش بیش در شب تار برد و همچنین بگاه ناچاری او را
باید فرو نشاند وان باید باب باشد و تا تواند در
آتش هیمه و خار و خاشاک خوب خشک شده و چیزهای
چنان بسوزاند دم گوهر ابستاکنار رودخانه
را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افکند با
این تن شستن زو ناگزیر است و در جرمزهای دورود
آب پاچایه کردن و باد را چون بد بویها بسی شود
تا خوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر نا داشتنی
وا دور اندازند بدانسو که در دست باد پیش باشد

باشد چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم
بهر ششگاخ سر بر زمین گذارد و پیشانی بر زمین رساند
و ستایش او چنانکه در دساتیر است بخواند و در
خواهد تا نماز او را بیزدان رساند و اگر آتش
باشد گوید ای پروردگار آذر نماز مرا بیزدان
رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین
واگر درین نماز دانایی نیکوکار پیشوا باشد و از پی
او گروهی ایستند و نماز گذارند ستوده ترست ور
نتوانند پندارند و در روز و شب هر باریکه فروغنده را
بنگرید سر خم کنید و روزی چهار پاسه بار و بار
نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد تا برامد
خورشید است دوم میانه روز سیوم هنگام فرو رفتن
آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه شب ور نتوانند یکبار
که برامدن خورشید ست نا گزیر (٦١) چهار
پشوریا تفسیر آرید فا ایم کاچ پم اب تبنج له کهید ✱

تا به کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر
برافرازد وزین پس بر زمین نشیند و دستها بر زمین و
زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس
یکسوی روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود
بر خاک گذارد انگاه دراز شود و بخوابد مانند چوب
سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها
راست گرداند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر
زمین گذارد انگاه یکسوی روی و باز سوی دیگر
رو برا پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سر پا نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر آن گذارده
پس برخیزد و هر دو دست وا کرده برافرازد و چنین
نماز با اینهمه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را
نشاید بردن بکاست یکی یا بکاهش فزون زین
ششگاخ را سزاست و درین نماز انچه سزاست از
ورشیهی یا سپهنادی گزدستاتیر است همی خوانده

دومید تهیاسید ❁ اگر نتوانید پنداریدﷺ آن پنداریدکه نماز کردیم (۵۹) فاهیم ساب تاخ ششکبا خیی ببرید زمیا رخشید ❁ یا این هرگاه ششکاخی ببنید نماز برید (۶۰) وساب شکوایم چساریا تیم یا رام واخ زمیا رید واید واخ شیهینه ❁ وهر روز چهاریا سه یا دو بار نماز ید ویکبار هراینه ❁ باید دانست که نماز بر چندگونه است یکی فرز زمیا رست که مه نماز باشد وان چنان است که دو مرا بر فروغند ه ایستد و دست فروبند د و سرخم کند تا پیش تاخ و باز برافراز آرد انگاه باز سر پیش افکند ویکدست بر سر گذارد پس ان دست فرود گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد انگاه سر برافرازد و هر دو دست را بهم پیوند د وانگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دو شست که گشاده دارد پس هر دو شست را بر چشمها نهد وسرهای انگشتان انچه رسد بر تارک

بدان پاک شود زان درخورد تن آمده پس درخورد
تن پل رودی و مردم را آنهایه که زور سرا پا فرو شود و
بهر بشه ببند (۵۳) دم هم تتوی سر بزرا یا شنگا زو
فیهساد و نیبساغ را ✻ در آب شوی تن را بازوی و
دست و پا را (۵۴) امرکه دومی بپنج ببم ام ✻
اگر نتوانی پند ارابن کس ✻ پند ارشته تن یا سر و
دست و پا راشستم (۵۵) پل بیهسا بم ششکاخ های و
زمیسارهان ✻ پس برابر ششکاخ ای و نهسا زکن ✻
و ششکاخ ستارگانند و آتش که فروغندگانند (۵۶)
پل زمیسار مزدام زمیسار خش ششکاخ را دا زمهارت
فیزدام رسهاند ✻ پی نها زیزدان نها زبر ششکخ را
تا نهسازت به یزدان رسانند (۵۷) امرهر تاسپی
دم زمیسار نیساش هسد و هوارام پهدستان فرکنون
آر ✻ اگر پرچیزگاری دانشوری زنها زبیش باشد
و یگران بس ایست رپی شوان نیکوست (۵۸) امر

دردوزخ سخت (۴۷) فدسام زمرپان رای ❁
بذسام مهربان خدای (۴۸) تشتاریدن زام برج
آد ایبغی وسابیغی ❁ پاک شدن روکونه است
امبغی ورواپی (۴۹) ابیغی منسادرا فه افرکنون
اه برتن وهوزید کیهاسجردن ❁ امبغی دلرا
به بدینه بستن ونکوهید کیهاستردن ❁ ماتند
خشم وکام ازدلزدودن (۵۰) وسابیغی انچیم
دم پرگتاریاج اسد سلودن ❁ ورواپی انچه در
وشکاربدباشد زدودن ❁ چون او بزرگی وناپازی
شکاری (۵۱) وهیم تشتاریدن فه جریغترپامد ❁
واین پاک شدن به آب یغترباشد ❁ ویغتراپیست که
رنگ و بوی ومزه او نگشته بود وبدبوی نشده ورنه
گلاب وماننده ان پاک ون ستوده جم است (۵۲)
وجرسود دم کاوسهپد ❁ واب کرد رخورد تنه وتوش
❁ باید دانست که ابکرد انرا گویند که تن و چیز

سپهر برترین است (۴۴) سپاسگان وهر نامگان
وهر نامگانیان وشاورام وتادرام سارام
خهیده هواند هزهو فستام پم هیشام ۞ ازادان
ووارستگان وتنسان وتغسانیان وگوهرها وناگوهرها
همه افریده اویند ازاو افرین برایشان (۴۵)
فهیرپم هودایوان وپرهیزشیوان وکیفرنیوان و
سرفرزیوان وآب فیوان ورانیوان وزندیوان و
پم فرزاباد واپادیان دپم ارجم هي یاسان که ام
پتد فرمر تاجامي ووادرام هر شم لي خهار خهاچ انده
۞ بهویژه برکیوان دهرجیس وبهرام وخورشید
وناهید وتیر وماه وبرمه اباد واپادیان وبرتوای
یاسان که اکنون گزیده مردماني وپیروان تو
بیکهان رستگارند (۴۶) وهمند گارام دم
مینا سکاخرام هسند وسند گارام دم رو ناس تویدرام
۞ ز رستگاران در بهشت جاوید باشند وگنهگاران

کند (٣٩) فرشید ورد اسپ با نچیم فرساید کیدن
شماند وفد نید دم اد کار د هوردم خهید ان چم نودی ❊
توانا و نیرومند است هر چه خواهد کردن تواند و بهیج
درنهاند مشکرد ر فریدان جون خودی (٤٠)
زابهاش هروند اسپ و فد هروار دم نه چایند ❊
فر وزاش هسپا را جت و بشها رد ر نیسایند (٤١)
فرهوشام لی هروار خهید ٥ هرهیشام خرمیم بهنام
اسپ که سا رام او رنگراان و خهیدگان نوند شکار
هواند ❊ فرشتگان بی شها را آفریده از ایشان
نخستین خرد نخست است که هه خرد او افریدگان
زیردست اویند (٤٢) نرم با نبستار که فد سهند
اسپ و یود سرو نویشراان اسپ ❊ پس روان سپهر
برتر که بس بزرگست و سالار هه روا تها ست
(٤٣) فیرسر یربد وهو فرسار سر و سربرام اسپ
❊ پس تنبد و اوسالار هه تنها ست ❊ وتن بد نام

وله تاو رسپ و هزنا رچیم روکدوا ری هزام جوامترسپ
❁ یزدان نه گوهر و نه ناگوهرست و زهر چه پندار
ازان برترست (٣٣) و از چهیزله هوله اند وله
هوفه از چهیز ❁ وهیچ چیز او نهسانه وته او بهیچ
چیز (٣٤) سهیرام اسپ له سهیرام هردار ❁ یکیست
نه یک شمار (٣٥) شکونه تاله تاچه وگوتاش
هورا جوشني لاسپ ❁ همتا ندارد و همتاي اورا
هستي نیست (٣٦) فرشید جام اسپ اه فه نویشرام
وسواشرام وهواشرام هوفرشید جام فه برجان اسپ
❁ زنده است نه بروان وجان وتن اوزنده
بخویشتن است (٣٧) فرشید روان اسپ اي فرسنگ
وهیم پم فرشید روا نیش فرخاشي له ثاشپ ❁ داناست
بي اندیشه و ناداني بهر دانش او پیشي نداشت (٣٨)
فرشید تن اسپ انچیم فرسید ورد وانچیم فرسیند کهد
❁ خواستور است هر چه خواست کرد وانچه خواهد
کند

* که ویژه و پاکست از زیر امدنها و پیوندها و
نرمیها (٢٧) شنجرام اسپگرورفرتاش ا نچیها نکه
له یارامند هورا فرجید را مان و له فرزایند هورا
فرسید رامان * پس بزرگ استم اینه هستي انچها نکه
نه یابند او را چشمها ونه اساینده اورا اندیشها
(٢٨) ارجم راسپ موند رام وفستام رام * تراست
بزرگي و درود (٢٩) وهز ارجم اسپ هور رام و
ینود رام و فه ارجم همیرند رام و زرند رام * واز
تست بازداشتن وبخشش و به تست رهش وبخشا یشگري
وپایندگي وپایداري وجا و یدایستي (٣٠) شنجرام
اسپ مزدام ا نچیها نکه فه شکا ررام هوسپ سرتوسرام
نوند رام سفید رام وساي هوپم وروند * پس بزرگست
ایزد انچنا نکه بدست او ست روان شکرد همه چیزو
سوي او برگرند (٣١) فه سام زمریان دا *
* بنام مهربان خداي (٣٢) مزدام اه شاور

روان کن بر روانان ما فروغهای شید ایت (۲۲)
فشروش پم هوشرامان اهما نپروز را مامهای
امساشرامانت ※ بسار و فرو ریز بر روانهای ما
فرخیهای نشانهات (۲۳) فرسوشرام هردوسرامیسپ
هزدوسرامان نردوسان سرتوست ※ خرد پند ه و
چکله و چکه و چکیده وکات آبیست ازکاتان وچکیده کان
دریاهای روان گردت (۲۴) فرجوشرام فرلوشرامیسپ
هزفرنسوشرامان فرنیرام فرتوست ※ روان زبانه
ایست از زبانهای اتش کیی آبادت (۲۵) بشین رامت
بشین رامیسپ نروشند ه که می نروشد هزیر هزاروسرام
نویشرامی اهشای رامی وله نتید رامی وله نبید رامی
واه اتنید رامی ※ شکوهرت شکوه یست جوشنده و
فرو بارنده که می جوشد و میبارد از وشکوه روانی
بی جای و نا زیر آی و نا پیوسته و نا شکسسته (۲۶)
که لهنگرام اسپ هزتنید رامان و بنید رامان و نبید رامان

نخست تري پيشتر از تو (۱۶) ابر جهي مرامتري كه
لاسرام مرامتري هزجرنه رامنه ✱ تو يي باز پس
تري كه نيست باز پس تري از پست (۱۷) فرهوشران
تستورانند هزهولرامپدان نيغورامت ✱ فرشتكان
فروماند ه و نارسيده انه از دريافت بزرگيت و از
يافتن ستركيت (۱۸) نيهوران تا نبنسان انه هز
سپهور آشهور جيغورامت ✱ مردمان نارس وكوتاه
يافت انه از شناخت رسايي گوهرت (۱۹)
هودرا ما آبرام كم ارسهارا هزنادزر امان شنجرامي
✱ پرستش سزايان ازاد كن و رها گردان و رهايي
بخش مارا از بند هاي فروه ي تناني (۲۰) اتبين رام
دن مهارا هزتبلرامان سويد رامي شنجرامي ✱ رستگار
كن مارا از كرهاي هستي زشت تاروتيره و تاريك
فرودي تنساني (۲۱) فشروشرام كم پم توشرامان
ارسها آشزرامان شهسا شرامانت ✱ بفرستي و

که تنسانی دریابنده ایشسانرا درنیسابد (۸)
هی هر قاجرام نوشتساجرامان ویادرامان ٭ ای
بخشنده روانان وخردان (۹) هی دیهبهرام
نوره رامان الوند زمان وروند زمان ٭ ای پدیدارنده
چیستسانان ستونان وبخان (۱۰) هی فکرور
فرتاشرام ٭ ای هر آبینه یستی (۱۱) هی زروان رام
٭ ای فرو بارنده بخش وده (۱۲) هی وازام
ارزنگرامان ونوشرنگرامان ٭ ای کننده وگرنده
وگارنده وسسازنده دلها وروانان (۱۳) هی
فرینشگرام نوندرمان وفرنشگرامان ٭ ای گرداننده
وکننده پیکران وسسا بیهسا (۱۴) هی شهساشرام
شهسساشرامان وسهندرام وردرام سهبدرام ٭ ای
شید شیدان وگرداننده وچرخاننده وپهگردنده
وچرخنده (۱۵) ارجمرامی خرمرامی که لاسرام
خرمرامتری بنیدرامترهزت ٭ تویی نخستی که نیست

فرشید و هرمزد مرتاجام باردون هفت * بدان ای
یاسان پور شای مهبوم چون یک سهار سال از خسروی
و پرمانده‌ی شایان بگذرید پدر تو که شای مهبود
باشد بدکاری مزدمان دید و از میان مردم بیرون
رفت * چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود
و گناه در دل ایشان نمیگشت (۵) ام تیم را بچاریدم
فه فرچیشوری پم خید و زندیم پر زاباد را پرکاج مه و
شید ایش کم اهیر اچهیم * اکنون ترا بگزیدم
به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ اباد را شیده و ستایش
کن مرا چنین (۶) فه سام زمرپان دای * بنام
مهربان خدای (۷) هی نوشراد رامم و نوشراد
سارام تا شرامان هزد الرامان و داد رامان * ای
پرستش در خورد من و پرستش سزاوار همه هستی
پذیرفتگان از فرودین دپدیتان که یافتگان
پنج یا بندگان تنسان اند و زبرینان و خردانیان

نامه شت وخشور یاسان

٥

(۱) هو زامیم قه مزدان مهزهزماس وزماس مر شیوری
هردیور ٭ پناهیم بیزدان ازمنش وخوی بد وزشت
گمراه کننده براه ناخوب برنده زنج رهنده آزار
رساننده (۲) فه شید شمتای هرشنده مرششگر
زمرپان فراهید ور ٭ بنام ایزد بخشاینده
بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه سام زمرپان
دای ٭ بنام مهربان خدای (۴) فه شالهی
یاسان فرپود شای مهبول چم اید سهارسار مهز
چهاش شسایام ورشید قرپادار جم یاج کاجی منهوشام

مهر يار ا مرسشهار ✽ بنام ايزد دهنده روزي

آمرزنده (٧٧) هي شاي كلپوچم زند يم ا رجم

پم مرزد ياسان فرجپشور منزام روانسايد ✽ اي

شاي كلپوچون ايين توبرافتد ياسان پيغمبر يزدان

زنده سازد (٧٨) ساب فرجپشوراه كه

مي بيشا يم پهاي هر دس زند يم هفته اسپ ادنشا وبدن

✽ هر پيغمبري كه ميفرستم براي استواري آيين رفته

است نه بركندن (٧٩) ديم ديم فرزاباد آد

وهور فرجپشورام يام زنديم ايند راهورا فركنون

راچند ✽ آيين آيين بزرگ اباد است و ديگر

وخشوران بران ايين ايند تا انرانيكوسا زند (٨٠

وهيم زند يم راله نشارم ودامير فركنون ا رام قديم

ديم قدا رسم رسهند ✽ واين ايين را نه برافكنم وهميشه

وجايد نيكوكاران بدين ايين بهن رسند

زند را میم فه شهسا ش وچهر امیم فه شهسا ش وسد رامیم

فه شهســا ش ورد را میم قا شهسا ش ۞ ویا وری د هیم

به شید ، زنده گران یم به شید ونگاهداری و

پاسداریم به شید ، گرداوری وفرازاری مرا باشید

(۷۴) می شــا رم بهرت هی نوشرا د وفروزرام ارم

تا جرامت ، سهود رام دم شــاد رام کبــاد رامت ۞

می خواهم زتوای پرستش منزا ، خواست وخواهش

دارم دیدارت وفر ، رفتن در دریای شکنندگی ، کبی

وبزرگت (۷۵) بهرام کم هی نوشراد بهرام

شهســا ش را ، ورزرام کم دمون هبشــام وارسها راد

ور . رام دن هبشــام ، ارسها رادابا ، رام با ، رامان

۞ یاوری کن ای پرستش منزا گروه وکســان شید و

روشنی را و پاک کن وبزدای ، روان ایشــان و . را

وویژه گروان وبی الایش ساز ایشــان دارا تا

جاویدجاویدان (۷۶) فه نار هرمهر مهنده

نوشتنا جان سایت ❋ خواهان ومهر جویا اندگوهران
پاکان سویت (٦٨) هویپده آرنسوهان تا شیدگان
قرار ند یهت ❋ فروتن وزیر ستکشته استکردنان
هستي پذیر تنکان میان دستت ودر پنجه نیرو ینه
(٦٩) شغا جیده اند نوشد اسان سهجان پهت
بازکذاشته وکارسازخویش وهیه کن خور شهرده
خود را بازداره اند روانان ویژگان برتو (٧٠)
ارجهي کشهاش وهانچهیزیکه له سهاجد وفد چهیزي
سهاج له ویرد ❋ تویي فرازوبرو بالا وانچیز یکه
نکراند وبچیزي کران نکیرد (٧١) مي شارم
هزت زرواني پم اهیم شهساشان فرو تاجنده ❋
میخواهم ازتوفروباري وزیر فرستي بر من شیدان
رخشنده (٧٢) وسپهرام نویي فااهم فد تاراشش
کیفرااانت که سغنتاج اسپ ❋ وسخن شکویي بامن
به شناخت رازهات که ستوده استه (٧٣) و

از فروزه کیش او در پایه (۶۳) نوشفسار هود بانکه
جهپرد که ارجم را نورا زود و راز و کوراز بهوراز
یا تاوری هزتاوران یا زابی ازابان اسپ ۩ راست
پوش شور یا بد کیش کرد انکه کهاند و پندارد
که تراچونی و چگونگی و چندی و کجایی و تهاردی یا
فاگوهری از ناگوهران یا فروزه از فروزهاست (۶۴)
هرفه سهسور و نسهاریدن و نوراجیدن ۩ مگر
بنساگزیری و ناچاری و گزارش کردن و دریابانیدن
(۶۵) ارجهی فورراش و هورراش ۩ تویی فراز
و بربالا و بهی و بهبود و بهش و ستایش و ستورگی و
خوبی و نیکویی (۶۶) ارجهی را انچهانکه
لاسپ نوشرادی جم ارجم جهماش جهماشان فرسنجیده
و فاشهند شهندان ۩ تویی خدای انچنانکه نیست
پرستش سزایی جز نوشید شیدان ستوده و نکوییده بگند
ورورکربدیهیا (۶۷) راستا جند بشبنان

یا باید فسو ترهیشام را نه فسو ترشیچم نه چیزیکه
دم پذیر را شد نه فرستاییش ❊ نتوند مردم ستاید
ایشانرا یاستاید کهتر ایشانرا بکهتر پایه بچیزی
که سزاوار و درخور باشد برستایش (٦١) پل
چون نه شاید شاید این هم هاکیش که نرو ییده
هیشام را دم شهساش کیارش که کیار تراسپ
ومشالیده دم نورش لارهو که نداستراسپ سداسه
❊ پس چگونه چمان باید ستایش کردن براینکسی که
فروبرده ایشان را درشید کیش که کی تراست و
شکننده کیش که شکننده تراست و چیریش که چیرتر
است و پژولانیده و شکلانیده و شداخته درپرتو
بزرگی او که بزرگتراست و فروغ ستر کیش که سترکتر
است برابر (٦٢) کروف هدند زایندگان هر
زاب نیر زاوهو دم واره ❊ فروندنده و ناچار و
ناتوان و درمانده شدند فروزشگران وسته بندگان

هستي يزدان او يزش و يژه و چنگ زدن گزيده است
و از دادار هستي بخش بر ايشان پرتو بست نه آنكه
هستي مر ايشانرا تا و ريده يا در ايشان گرد امده
است (٥٨) فروشتاري هزشتار فرشتا رت و روشنتار
شهساشت * پوشيده و نهان گرديده از سخت
اشكاري و ويش پيدايپت و رسايي شيدت (٥٩
ولاس هزفرجامانت كه شهساشاني ترها و كپارنگان
وشهارنگيان وسپامكان هزسهلادها و نپلادها انه
پهدار و انهدار واه شهسارنده و له تسغار وله
سهدار * ونپست ازبندگانت كه شيداني ترها وشكننده
ترهاو كي ترها و چيره ترها و ناآوباديان وازاران و
وارستگان از فرود تنيها و مايها انه و شهن و سركش
ونه برابر گرد نكش و نه بازدارنده ونه زوده شدن
وازپايه فروفتادن ونه نيست شدن و ناچيز و نابود
گشتن (٦٠) لهسكارد مرجم شيدايه هيشام را

بها

خرد با همه فرا زپایه او را چنانکه اوست درنیابد و
این نه از نارسایی وکوتاهی خرد است این از شگرفی
وبزرگي و برتري گوهر جهان داور است (۵٦)
له نوشتاریت ارجم فریدستاري هزبرید سرشته ریان
له شهساشت ⁂ بدرستیت وبدرستي خود توفرازی و
بلندي از همه چشمهان وچشمانیان بهشید ⁂
میپرایید بدرستي ، رسایي خود تو بلند تر امده از
دریافت چشم ازشین گوهر و بود تا بدانک (۵۷) انچنانکه
اههوستار . وله نوستار و ئه ارجم شهبزي واهدوستارد
هنرت شهبزي ⁂ انچنانکه نه کراند و نه پیوند د بتو
چیزي و نه گسلد و نه جدا شود از تو چیزي ⁂ میپرایید
یابه یزدان اروند گوهر است وزو بیرون و جدا
نیست چنانکه هستي او ار وند گوهر وي است تا بهیچ
رو دروپیوند و پیوست وشهرد پیکر نه بند د پس هستي
پذیري چیزها و بودن ایشان آن باشد که دانا نرایا

چیزی که زاییده فه نوفری یا توزی یا ازری یا نودری
یا کیافندگی یا کیافیدگی ❊ توبی هستورده
و هر چیز که فروزیده وستاییده گشته بگوهری
یا ناگوهری یا بیشی و بسی و بیشماری و همیاری یا
یکتایی و یگانگی یا کنندگی یا کرده شده ❊
(۵۲) ارجی برسار روستاران ❊ توبی انجام
شوستان (۵۳) تهیریده بشبنهان هونستاران
دم فرشتاران شهساشانت ❊ فروبرده گودران
پاکان ودریاهای شیدنت (۵۴) چرکسیدت
فروستاران بهوشتاری فه سروشتار بشبنت ❊ دیدت
چشمهان پاکی به تاب و پرتوگوهرت (۵۵)
یوشتار و ترزند بانکه چرکسیدت فه کرستار فرستار
❊ تیره و تاریک و پریشان آنکه ریدت بگرداند
کرد ❊ میپراید که تیره و پریشان انکسی که
خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست به بیند زیراکه

هپشام * و پرستش سزاوار همه اخشیجنبان و یژه
و نا امیخته ایشان و ناویژه و امیخته ایشان (۴۹)
فراشامي هي نوشزاد هي فرشدار هي کبشستار هي
نارتار هي مسپنار هي بارگار سرور ان شهساشان
فرناز هي شهساش شهساشان هي اوراد نراد و
پرادان * پاکي و یژه و بي الایشي و نگارنده اي
پرستش سزا اي زنده و زنده گر اي برپاي دارنده
هستي اي خوانده از بدي سوي نیکي اي پاک نا الایش
اي پروردگار فرشتگان شیدان برتر اي شید شیدان
اي خداوند بوباش و روکشان * بوباش خویشي
دادن پاینده بنا پاینده چون خویشي اسمانها
به خردان و روکش خویشي دادن نا پاینده است
بپاینده چون خویشي گردشها به سپهران (۵۰)
هزار جم زید اروفد ارجم و ... پرار * از تو نا اغازه
و بتو جاوید (۵۱) ارجهي تاشنده و رچم و باس

وجنبانندہ وگردانندہ ۞ ودارندہ تنانرا (۴۳)
نه نه فرسودن وفرزودن ۞ نه به پیوستن وبپوند یدن
وسودن وبرماسیدن (۴۴) بازرندہ هزجهاخ
یاري ۞ بهره وروفربرازجهان خردي (۴۵)
هزت فرم هیشام وسایت اشام هیشام ۞ ازتست
اغازایشان وسویت کران ایشان (۴۶)
نوشراد هوره پیراسان شهراچه شهرودان که باد
ناریده اند هزفرام وهرام وزرام ۞ پرستش سزاي
همه تنان بخشندہ وگرامي سپهران که بازداشته شده
اند ازپاره گشتن ودریده شدن وگسستن وگرفتن
پیکر وبازگذاشتن پیکر (۴۷) ونوشراد پیرادان
که هیشام بشهابنده وتویدار ان اند ۞ وپرستش
سزاي فروغان ودرفشان که ایشان فروغنده و
درفشنده ودرخشنده وبلندان اند (۴۸) و
نوشراد هوره کشورتاریان کیغران هیشام ونیغران

همشا

(٣٦) هوراشنده مهران وفترهانچهم مهرترمهران
اسپ ؛ پدیداورویژه بوها و اشکارنده پاک
باشان وزانچه ویژه بوتر ویژه بوان وپاک باشتر
پاک باشان است (٣٧) نوشرادیادادران که کهنده
بشپنیان سپامک هزفروبان وسروبان بخوبان اند ؛
پرستش سزاي خردان که کارگروکننده شکوهران
وارسته از ایتکپنیان وجاهوسویهااند (٣٨)
که هیشامند شپساشان نواساران هزهوره
نشوران ؛ که ایشانند شیدان وارسته ازپهره روها
(٣٩) وهیشامند کیهان وتیهان ؛ وایشانند
پسبدگان ونزدیکان (٤٠) ونوشرادنوشرادان
سپسام هزدمسارشاي ؛ وپرستش سزاي روانان
یابنده پاک وویژه ازدرآمدجاي (٤١) فارلجتی
دم پپراسان ؛ باتافتن وتابیدن وپرتویدن
درتنسان (٤٢) کهن یارشنادران را ؛ پپردازنده

افریننده و پیدا کننده بیمایه و دانکش مهه ❋ باید
دانست زمان چندی گردش اسمان بزرگست وخویشی
ناپاینده و ز درست بنسا پاینده ونا درست چون نو
پدید امده وتازه شده اي روزاني را خویشي بگردش
اسمانها و چرخ سپهران و این را بغراتین نواد زروان
گویند (۳۰) خرم و رخ مگران و مهار گرمهار زوران
❋ نخست ورنخست گران واغاز گر اغاز وران
(۳۱) تا شگر هوره توران ❋ هستی ده همه اوجبزیان
(۳۲) هوراشنده ورد فساران ❋ اشکارا
کن مهه انبان و پیدا اسا زمه اریان و هویدا
سازانستان وفروزنده اویستان (۳۳)
فسازنده فساران ❋ شونده ورشونده ان (۳۴)
هارگار هارگاران ❋ پیروزگار پیروزگاران (۳۵
کهنده شیران وهر انچهم شهر تر شهران سپ ❋
گردگار شگفتیها و زانچه شگفت تر شگفتیهاست

ده رساتر (۱۷) وفرکنون فرسونتر ❊ وخوبي
گشاده ترونیکویي کشیده تر (۱۸) وبهراس
مهراستر ❊ وفروغ ستوره تر وروشني بهتر (۱۹) و
شغدارجرازتر ❊ وگرامش رساتر (۲۰) ونوراش
هوراشتر ❊ وپرتواشکاراتر (۲۱) وفروام
فردامتر ❊ وبزرگي استوارتر (۲۲) وپوشاز
توشازتر ❊ وبخش خوشتر (۲۳) وهرفاش فرفاشتر
❊ وتنستان وپیکراباد وتنان گرد وکرد ستان
گشاد ترودرازتر وپهن تر وژرف تر (۲۴)
توکام توکامتر ❊ خوبي روشنتر وبهي تابانتر (۲۵)
دوشازتوشازتر ❊ گوهرو هرآینگي گرامیتر و
بخشنده تر (۲۶) فرکاش هرکاشتر ❊ خردستان و
هوش اباد پاکتر وویژه تر (۲۷) وفرناش فرباشتر
❊ وروانستان بیداتر (۲۸) شیدامي ارجم
❊ بزرگي وسترگي تو (۲۹) میلادور ورد ❊

کوخد یووخداوندا (٨) هنزت سهفـام وسـایت
سبغـام ✱ از تست رود وسوی تست درود (٩)
ارجهي کرور فرتاش ولاسپ کرور فرتاش جهت ✱
تویي هرا ببند هستي و ناگزیر بودني و نیست تا چار هست
وناگزیر باش جز تو (١٠) ارجهي نوشراد نوشرادان
ولاسپ نوشراد جهـان جهت ✱ تویي پرستش سزای
پرستش سزایان و نیست پرستش سزاوار جهـانها چز
تو (١١) خرمتـابي فه لات هادتر ✱ یکتـابي
به شکوه برتر (١٢) ونولاد جار تر ✱ ودرود
سترکتر و آفرین بزرگتر (١٣) وشهسـاش گورامتر
وشورامتر ✱ وشید شکننده تر وکي تر وزبردست تر
وروشنتر ودرفشـانتر (١٤) وفرواس ارتاستر
✱ وبزرگي وکیپي وشکوه بلند تر وهرتر (١٥)
نوراد هورالتر ✱ رسـابي درست تر ورستي رسا تر
(١٦) وبیدار نبدار تر ✱ وبخشش رسیده تر و

پورجي الاد چون اب و پرمان روايي جيـان به يك
اسپـار سـال كشيد مردمان بزه كار شدند جي الاد
از پيشـان بيرون رفت ❊ بايد دانست اغاز جيان
جي افرام است كه يزدان اورا پيرايه فرسنداج و
زيور فرسنداج ساخت وباز پسين اين همـايون گروه
جي الاد است كه از بزه كاري مردم گوشه از جهان
بگرفت وفرسنداج كيشـان صد هزار را سلام گويند
وصد سلام را سهار نامند وصد سهار را اسپار خوانند
ودردورمان جيان كيش پيرايي وكشور خديوي يك
آسپـار سـال پاييد (٥) ام تيم را بچـاريدم و
فه فرجيشوري پيشـادم شيد ايش كم اهم راجيم ❊
اكنون ترا گزيدم وبه پيغمبري فرستادم ستايش
كن مرا چنين (٦) فه نار هرمهر مهنده مهر يار
هامرسشهـار ❊ بنـام ايزد دهنده روزي امرزنده
(٧) ترادي خرم لام ارسهـا ❊ بلندي وفرازي

نامه شت شای کلبو

(۱) هوزامیم فه مزدان هزهزماس و زماس هر شبور هردیور * پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه آزار رسانند ه (۲) فه شید شیتای هرشند ه هرششگر زمرپان فراهیدور * بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر (۳) فه ناد هرمهر مهند ه مهریار هامرسشهار * بنام ایزد دهند ه روزی امرزنده (۴) هی شای کلبو فرپور جی آلاد چم جهاش جیام په ابش آسپار سار وشید منهو شام مدیزگر هدندجی آلاد هزهبشام هارون هفت * ای شای کلبو

به فرسنداج که آیین و روش مه‌آباد است به پیرای (۸۷
هی فرجیشور آرسم فیرهزتهور جهساختسا ای و زندیم
دا جایش دم سبزام ارجم پو تغرنا رتار راهد ✤ ای
پیغمبر من پس از تو جهانداری و پادشاهی و آیین
پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند (۸۸) چم
هیم ها ییم نیرایه بالش فرجیشور اهیم شای کلیوپم امیلد
✤ چون این آیین بپا شد باز ش پیغمبر من شای کلیو
برانگیزد ✤ از این جی افرام یزدان رام را آگهی
می بخشد که پس از پراکنده شدن این ستوده آیین
شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ کیش را بمردم نماید
و این خانه یزدانی را استوار سازد ✤ ✤ ✤ ✤

شکر و ستنی شا لشتنی ۞ کرفه و گناه و مهر وخشم
دانستنی (۸۰) فورشتنی فازستنی چا زستنی را زستنی
پیغمبر وجا نشین پیمبر وجوینده و دانا را (۸۱)
شالشتنی شالشتنی شا اشتنی شالشتنی ۞ رانستنی
است را نستنی را نستنی دانستنی (۸۲) په نار هرمهر
مهر یاری مه جامتار و هامرسنده فرکنون هار ۞
بنام ایزد روزی ده جاندار وآمرزنده نیکوکار
(۸۳) دم هفته وال چم منهوشام کاجام یاج کپدند
ابادآر و هزمه هیشام یم تاسد ۞ در رفته هنگام
چون مردمان کارهای بد کردند آبادارا از میان
ایشان برخاست (۸۴) وهز انیری سو رنگا متار
شهیدند ۞ و زدوری او رنجها کشیدند (۸۵)
دارجم را به شای هوشیروادم ۞ تا ترابجای اوآرام
دادم (۸۶) ام فرسنداج را به فرسنداج داجای
۞ اکنون پیروان خویش راکه فرسنداج نام دارند

چه

و باد اخشیج و پیکر اخشیج و انچه میان اسمان و
زمین شود چون ابر و باران و مانند ان دانستنی (۷۶)
پنجستنی زنکستنی دنکستنی منکستنی شالشتنی ❊
کانی و رستنی و جانی و مردم دانستنی (۷۷) چنکستنی
پلکستنی ارجستنی ارجستنی شالشتنی ❊ نیک و بد و
داد و ستم دانستنی ❊ چنانکه کار یزدان همه نیکی
دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را نیک
دانی و بد را بد نه انکه نوامندی را بینوا کنی که داورا
نیکویی این است و این بد برا نیک شماری و همچنین
بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گر است
بشناسی و بر ستم نه بندی که ستم بنده بر یزدان خود
کند و بدانی که زند بار کشتن ستم است و این را داد
نه نامی (۷۸) اردستنی سرو ستنی هرو ستنی مردستنی
شالشتنی ❊ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ
دانستنی (۷۹) کرو ستنی ره ستنی سرو ستنی

گفي خرد وروان وسپهر ر خو شدكه باس است و پديد
شد از ر اغاز نيست و جاي فرشتگان و نزد يكسان
خداوندانست و نوانچه زير سپهر اه از اخشيجان
فرهند و برگسلد و باز پيوندد و هم گشاده گردد
و مايه اخشيجان هم باس است و پاينده ز فرود بين
جهان روان است چه ريكر چيز ها درهم ميگردند
و ز برستان خود پايدار و استوار است وجانه مانست
و ناپاي پيوند اخشيجان است كه با بيا زارگاني اينجا
آمده ايم (٧٢) آرستني ا رستني زا و ستني و ار ستني
شاشتني ❖ جهان و جهانيان و ازاد و نازاد
دانستني (٧٣) ارستني . ارستني جا رستني كارستني
شالشتني ❖ خرد و روان و آسمان واختر انستني
(٧٤) جانستني نستني انستني وانستني شالشتني ❖
اتش و باد و آب و خاك رانستني (٧٥) رنگستني
بنگستني چنگستني سنگستني شاشتني ❖ خوي و منش اخشيج

مهین نامه گویند و بزبان فراز آباد فرزدساتیرش
نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر دساتیر پسته
که چم آنرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
ین یافته اند و آن آرشی است که بر دل تابد نه باد
نوا و این باد نوا آنرا کالبد است بهر شنوائیدن و این
را بفراتبن نوادریک ز ساتیر خوانند که کهین
نامه یزدان باشد و مهین پیغمبرش خرد است که اوست
پیام سپار یزدان و میانجی خدا و آفریدگانش
واو انگیخته شد بخواندن سراسر هستی پذیرفتگان
از آزادونارسته و فرازی و نشیبانی واوست پرورنده
همه و این فرز فرجیشور است بزبان ز ساتیر که
بپارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است
واورا انگیخته اند تا فرودیانرا بخوانند (۷۱)
هرکستنی ترکستنی سرکستنی فرکستنی شالشتنی
۴ کهنه ز نوو پاینده و ناپای زانستنی ❖ ازکهند

او بخویشتن زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند
دانش یزدان دانشیست که پیش از آن نادان نبوده
و از اندیشه دور است ریزه را نه در هستی نیست که
بران آگاه نباشد و دانهای ریگ همه میداند و
این دانش او برابین همیش است و خواست ایزد چنانست
که همه انگیخته خواسته اوست اگر جهانیان خواهند
که یکسر مو از جهان کاهند یا بیفزایند بیخواست او
نیارند و توان یزدان انچنانست که هرچه خواهد
کند و آرد دگر جز چون خودی (۷۰) کایستنی
کارستنی بارستنی وارستنی شاشتنی ✱ سخن خداو
نامه خداو فرشته خداو فرسته خدا دانستنی ❖ سخن
خدا نه بشکلو و کام و زبانست آن خواستی است و گیتی
بی اینهمه که چون فرمود فرشته سالار بهمن بهستی
پیوست و زبین خامه بدست تیر جهانرا نگاشت و
یزدانی نامه دو است نامه نخستین دو گیتی است و انرا

مهین

دارد ونامهای او بسیار است چنانچه جایی وند
ونه وجایی دیگر صد و چنین هزار وهزار ویک نام و
پیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
پسند نتوان کرد که آن بشمار در نیایند و نام که
آنرا را دبیرزامند یا نام پشین است یا نام زلبی‌نشاخته
که آنرا نام فروزه میخوانند و با این سه گونه دانش آو
کرده اند چه روان کردن نام بر گوهر یا بگزارش
کفبنی نیستی است اورا نام گوهر گویند مانند پاک یا
بگزارش کفبنی است هستانی که دریافت او بر دریافت
جزش با زمان نیست اورا نام فروزه خوانند چون زنده
یا بگزارش کفبنی است هستانی که دریافت او با زمان
بدریافت جز اوست آنرا نام کردار خوانند چنانکه
آفرینند • (٦٩) سبد ستنی مبد ستنی جبد ستنی هبد ستنی
شالشتنی * زندگی و دانش وخواست وتوان دانستنی
* زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست

پیوسته را او بهستي پیوسته وچار گوهر گسسته را او
از نیستي گسسته (۶۳) دیرینه آلنگالا ٭ پیوسته
اخشیجان خداي و سرشته چار گوهر را راست اخشیجان
پیوسته کن ؛ پیوسته شان و پیوند بخش و آمیزنده
اوست و چهار گوهر ؛ رهم امیخته جز از نیروي او نیست
(۶۴) پدناد هر مهر باري مه جا متار امرسنده
هرکنون از ٭ بنام ایزد روزي ده جاندار
امرزنده نیکوکار (۶۵) از مستني را مستني شامستني
زامستني ٭ این سخن همه خوب هست (۶۶) شالشتني
شالشتني شالشتني شالشتني ٭ دانستني دانستني
دانستني دانستني (۶۷) هزدستني مز ستني وزدستني
ازدستني ٭ خدايي و یکتايي و فرهزه ونام (۶۸)
شالشتني شالشتني شالشتني شالشتني ٭ میبراید
که دانستني است خدايي هست و یکتاست و یکتايي
اونه بشمار است برتر از شمار باشد و فروزايي رسايي

شگفتترین شگفتیها گوهرش (۵۶) سهرنده فرسنگ ❊ پدید اوربازي و پاز ترپازان آفریننده پاکي ه پاکترین پاکان و پاکي افرین پاک و ستایش پیداگر وستود ا باد ور (۵۷) فرچنگان فرچنگ ❊ خردان خداي هوشان خدیو هستي دهش خرد و بود بخش هوش (۵۸) هورسنگسان هرسنگ ❊ روانان خدیو که خداوند و پدیدا ور ایشان است (۵۹) شرهنگان شرهنگ ❊ ازادان ازاد وارستگان وارسته که ازادانرا وازاد کرده و وارستگانرا ووارستگي رسانیده (۶۰) جودین سرنگان آلا ❊ برین سپهران خدا وبلند اسمانان دارا وفرازین چرخان داوراست (۶۱) رودین نبرنگان والا ❊ فرودین اخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده اوست (۶۲) اینه نبرنگ والا ❊ ناپیوسته اخشیجان خداوند وگسسته چارگوهرسرور است اخشیجان نا

است بردیده و پوشیده نیست (٥٠) جود بروش ❋ همه افرین سراسر پیدا آور کران تا کران هستی دهش کو هرا وست و هرچه افریده افرین را درخور است و هرچه پیدا اورده پیدایی آن سزا ست (٥١) اورنکان پوش ❋ نخستان نخست اغازان اغاز که نخست نه دارد و اغازان اغاز یا فته نشود و جاوید انجام است (٥٢) غود سودان ارجبن ❋ چیستش افرین وچه چیزش همه چیز پدید اورو چیستان انکیز و چه چیز است پدید کر (٥٣) شناسا بان تهکبن ❋ اویشکان واوبي وهوبي واوبش و هوبش اشکارا کرد او بیهسا پیدا آور اوست وجز او نباشد (٥٤) فرشنکان فرشنکبن ❋ پروردکاران پروردکار و دارایان دارا دارنده هر دارنده و پرورنده همه پرورنده (٥٥) فرهنکان فرهنکبن ❋ شکفتان شکفت و شکفتیان شکفتیده و شکفتستان افرین و

شکفتر

و تنانی که راتش و بهره تن پرور یست گوهر با فره
اوست که فرهی زهش او بشمار در نیاید (۴۵)
سارا توش ✱ گشاد کشور و پهن مرز که آفرینش
او را کران نیست و پیدایشش را کنارا نباشد (۴۶)
اموال فانوس ✱ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا
خوشی که هرچه بچشم درآید و آنچه روان ببیند و هرانچه
خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران
نپذیرد و کنارا نرا نباشد (۴۷) اهوالکاروس
✱ خجسته بخشنده و فرخ و ستوده شکوهر که فرخی و
نیکویی و بخشش‌گری جز او نیست (۴۸) گستهم توس
✱ بزرگ پاکی و سترگ نیکویی و پاک بزرگی و
بی‌آلایشی کی آبادی که گرد آلودگی بر دامن او و
و نزدیک سترگانش که کیانستا نیانند ننشیند (۴۹)
سهر نوش ✱ روشن و پیدا دارنده که آشکارا راست
و دارایی‌ها را آباد که سرشستان و فرشته کرد

سراسرگاه کشید و بیی او کران تا کران بود بهبود ه
(۴۰) سناساساب ❀ ستوده شید غکزید ه فروغ
والا پرتو نیکو رخش به درفش ستایش او را باید
و درخشنده‌ای روشنان را جز بی گرد نباید (۴۱)
ستاشاساب ❀ رسا بزرگی و سراسر سترگی شگرفیش
بر همه ناگزیر و بزرگ داشتنش سراسر را ناچار سترگ
شهریش کران تا کران هستی پذیر اندر اهر آینه باید
(۴۲) آراب راب ❀ هویدا فروغ پیدا پرتو انکه را
رخش روشن درفش که هرچیزی از شیدش پیدا و از
فروغش پیدا از پرتوش هستی پذیر و از رخشش بود گیر
و از درفشش نهایان (۴۳) جاراب جاب ❀ سخت
کهی بزرگ بزرگی و فراز فری و والا برتری که سران و
سروران و سترگان و بزرگان و برتران و گردن کشان
از او سر نه پیچند و گردن نیارند کشید (۴۴)
توراتوس ❀ به خور بخش و خوشه‌ایه دهش ازروانی

دهش روشن شهر را روشنگر تاب مرز را تاب و رنها یشخانه را
نهاینده بشکوهر تا بنساک است (۳۶) کرباس
ناموذ ✤ بزرک بزرکی وسترک سترکی و بلند بلندی
وفراز فرازی و بربرینی و بالا بالایی وشکرف شکرفی
و برتر برتری که بزرگانش کوچک و سترکان خورد و
بلندان پست وا فرازان نشیب وبرینان زیروبالاییان
فرود و برتران زیرتر وشکرفان اندک ودرازان کوتاه
وپهنان تنگ وژرفان پایاب اوستند (۳۷) کرتاس
نود ✤ سراسر رسایی وکران تا کران رسیدکی
همه درستی که رسیدگانرا رسش رسان و درستانرا
درستگر است (۳۸) الپاس هوذ ✤ رسابخشش و
درست دهش سراسر رسان که ازخوان او هیچ آفریده
بی بهره نیست و نبوده و نباشد (۳۹) الهاس
رود ✤ کشا نیکی و فراخ خوبی و درازیهی وپهن
سود و ژرف خوشی که نیکیش بهمه جا رسیده وخوبیش

پرا و رشهر بالایی را بالادهش (۳۳) پاساپاس
❀ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس درود
درودستان شهریان و ستایش ستایشستان کوی
و نیایش نیایش ا بادیان سپاس نشهم راد رخورو
سزاست (۳۴) راسارس ❀ کی فروغ وسخت
فروزش و بی اندازه تابش فزون رخشش بس درفشان
بزرگ اشکارا وسترک پیدا و شگرف روشن
و بیهر نمایان که فروغ فروغ دهشان وفروزش
فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و اشکارایی اشکارا وران
و پیدایی پیداوران و روشنی روشنیهندان ونمایش
نمایندگان ازوست (۳۵) تاساتاس ❀
اشکارا فروغ و پیدا پرتوسخت روشن فزونتاب و
پس نمای که اشکارستان زو اشکاروفروغ آبار را
فروغبخش پیدا گرد را پیدا ساز پرتوستانرا پرتو
دهش

و درخش کرد ازو درخشنده بود درفشندگی ازو
درفشد روشنگر روشني جزا و نسزد فروزش فروز با فر
گوهرش باشد (٣٠) چهساشان چهساش * پرستش
سزا یان پرستش سزا و ستایش درخوردان ستایش
درخوردان زاکه فرمندان از فرهي پرستند یا همه فر
ایشان اورا پرستند و نیایش شایان نیایشگر
او یند وخداوندان پرستاري و بندگي او بجا آورند
(٣١) خهساشان خهساش * خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیهان کي دارایان
دارا داوران داور سران سر برتران برتر خدیوا یاد
بنده او و خسروستان پرستنده او و شاه کرده
به پیشکاري او نازان کیانرا سر نیاز بر درگاهش
داریانرا دارا مهرش داورانرا داور فرش (٣٢)
واسالاس * بلند پا نه سترگ برین بزرگ بالایي که
بلند ستانرا بلندي بخش وفرازاياد را فرا زبربرین گرد را

نیکودار که آن ایین خداست و این کیش از میسان
یزدانیسان برنه افتند (۲۶) چو یوس مینت نوش دای
آی سو پدیم راج باود ‡ هر کس دوست خدای است او
بدین راه اید (۲۷) په ناد هرمهر مهر یاری مه
جا متسارو ها مرسند ه فرکنون هار ‡ بنسام ایزد روزی
ده جاندار و امرزنده نیکوکار (۲۸) کرور
فرتاش ‡ بایست هستی و ناگزیر باش هر اینه بود همیشه
هست جاوید پای ناچار پای بیکهان ان بی اغاز و
انجام و جز نخست وسپس بوش که بوده و هست و باشد
همیشکیش و جاویدیش را آغاز و نخستی و انجام و
کران وکنار نیست (۲۹) جهسا شان جهساش
‡ شید ان شید فروغان فروغ تابان تاب درخشان
درخش درفشان درفش روشنان روشن فروزان
فروز که شید ستان از شیدش شید پذیرد و فروغستان
فروغ هستی زو گیرد و تاب اباد بی تابش ندارد

انگه این نامی نامه بر وفرود امد (٢١) په نادهر مهر مهریاری مه جامتار وامرسنده فرکنون ار ﴿ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده نیکوکار (٢٢) می جی افرام فرپور اباد ارار چم پتا فرتهور هرشامی وتاشدام جهاختالي تم وير وفرسنداج را دهان مه ﴿ اي جي افرام پور اباد ارار چون پدر تو پارشاهي گذاشت اکنو جهانداري تو بگير وفرسنداج راکه کیش مه ابا راست آرایش وپیرایه ده (٢٣) تهور را په فرجیشتوری بچاریدم و فرسنداج را په تم دهنم ﴿ ترا به پیغمبري گزيدم وفرسنداج را به توپيرايم وزيور بندم (٢٤) وهیرک سهپر نوش پلاید پرسهازم لاخ دساتیر شکم ﴿ واينک آسهاني سخن برایت فرستادم لخت دساتیر شکن ﴿ که نامه مه ابار روانشاراست (٢٥) ودیم فرزاباد هوراب ارکه ام ایپم ندا آد وهیم ات هزمد مزدامیام پم له اوتد ﴿ وراه مه اباد

پادشاه جهانداری گذاشته یزدان پرست شد
پایه رانست که فرسنداج کیشان هزار باره هزار
سال را یک فرد گویند وهزار باره فرد را یک ورد و
هزار باره ورد را یک مرد وهزار باره مرد را یک جاد
وسه هزار جاد را یک وادور و هزار وادور را یک زاد
نامند وبدین شمار صد زاد سال در گروه ابادیان
خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آزاد
که باز پسین خسرو ابادیان است جهانبانی را بدمنش
بدی پذیرفته پادشاهی بهشت وگوشه نشینی گزید
وچنان از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که
بکجا شد واز خسروی هشتن او جهان برهم خورد و
پدیداوردهای آن پادشاهان بپاشید پس نیکان
پیش جی افرام پور اباد آزاد که چون پدر پرهیزگار
بود واز پرهیزگاری پیوسته از مردم دور بیزدان پرستی
پیمبر بردی رفتند واورا بخسروی خواندند نپذیرفت تا

آنکه

وفیر هز سوتید ش فرجیشور ابار ســام فراهین سب
چهرانیدم ❊ گفتم که نخستین ابار را بگزیدم و پس ازو
سیزده پیغمبر ابادنام پی هم فرستــادم (۱۸) فدیم
چیون فرجیشور جهــاخ د هنید هد ❊ باین چهــارده
پیغمبر جهــان اراسته و ارام یاب شد ❊ چون ابار را
با سیزده وخشور سپس اوگرد کنی چهــارده باشند
وابین اینهــا همه برابر و مانند مه اباد بود و پیروي
مه ابار کردند وبدین کشور راایار راشتند اباد
با اباد برین ایاران باد (۱۹) فیر هز هیشــام
هرشــام سهرام ها م جهــاخ را ورلاب تا شد نت ❊
پس از ایشــان که چهــارده اباد باشند پار و شــاهان
جانشین و پیرهاي اذان جهــانرا خوب داشتند (۲۰)
چم ساد زار زوتا رزم هرشا مي هیهام راهفت ابارراد
هرشــام جهــاختــالي وتا شده مزرام شیوهد ❊ چون
صد زار ســال درپار شــاهي ایشــانرا رفت ابادلراد

نخستین بار که مرا برافرزستان خواندند امهانها
واختران با من سرودند که ای ساسان ما زان که
به پیشکاری ایزد بسته داریم پا از بندگی پس نهیکشیم
که او سزاوار پرستیدن است وار مردم درشگفتیم که
چه پایه از شگفت یزدان ببرونند (۱۳) پاح تیزتار
واپهویه و پا پیهواد ومرتسا ✤ پس آتش و باد واب
وخاک ✤ میپرماید پس از سپهر چارگوهر افریده
شد (۱۴) وهزریوند هیشام داانی ولاکانی و
جاانی ✤ وازپیوند ایشان که چارگوهر باشند
کانی و رونده وجانور ✤ کرده شد وپدید آورد
یزدان انهارا (۱۵) سارده پهفراکیم مزدام
دمگاجند ✤ همه به فنر ونزیرکی یزدان درکارند
(۱۶) پهنادهر مبر مهریاری مهجامتار به پامرسنده
فرکنون هار ✤ بنام ایزد روزی ده جاندار وامرزنده
نیکوکار (۱۷) زیدم که اغستیم اباد رافرجیدم

خده (۹) چم کات وگام وزام سریر و مرچنگ و
شار وارشه وتولار دکازام وشکهار ومزد و دال
رمیم ❋ چون بره وگاو ودو پیکر و خرچنگ و شیر
و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی
(۱۰) وچهین دم بنین گارسام پرکاشتار ام بپرنده
اند ❋ و چنین درفرو دین اسپهانها ستارگان
گرزنده اند (۱۱) سنا شهر برهستی بلرام هرامید
بنید کلنگ فامشید ❋ کیوان برجیس بهرام خورشید
ناهید تیر ماه (۱۲) وایهسام راسپارام تاستار
اهند که زاد ایرلامی له کبده اند واه کهند ❋ و
اینها بندگان برگزیده منند که هرگز نافرمانی نکرده
اند و نکنند ❋ می پرایند که سپهرها با همه تنومندی
و نزدیکی بریزدان از گفت او بیرون نیستند و از
نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند
از ایشان سرکشی نیامده و نیاید درهنگام

پس تنستانرا (٥) دیرو بی هی جی افرام فرپود آباد آراد که چهومه په را یتار منزرام سریر بدسار ٥ سریرام رادم بپ لبفته نبد می ببرد ❁ نگر وبین ای جی افرام پور ابادراد که چگونه به پرمان یزدان تن سالار و تنید و تناتن و تنتن و تهتن که مهین چرخ باشد چهه تنانرا وردرونه گرفته ونهشه میگردد (٦) وهورکارسام را با آب هزغا ورتم باغور نبهد ❁ و دیگر سپهران را با خود ازخا ورتا باختر برد (٧) باانکه مهرش کارسام بن سریربد په آجرج هستار هنر باغور او رغا ور باد ❁ باانکه گردش آسمانان و سپهرهای زیر مهین چرخ بفرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور است (٨) ودم کاس هنر پرکاشتارام باربیرنده رام دش کامه بیرنده پرکاشتارام هده ❁ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده خانه گرنده ستارگان شده

نامه شت جي افرام

(١) هوزامیم فه مزدان هزهزماس وزماس ہر شپور
هر دیور * پنسا هپم به یزدان ازمنش وخوي بد وزشت
گمراه کنند ٥ براه ناخوب برند ٥ رنج و هند ٥ آزار
رسانند ٥ (٢) فه شپد شهتاي ہر شند ٥ ہر ششگر
زمرپان فراهپد ور * بنام ایزد بخشایند ٥ بخشایشگر
مهربان رادگر (٣) پخ ناد ہر مهر مهرباري مه
جامتا روا مرسند ٥ فرکنون ار * بنام ایزد روزي ر ٥
جاندار و امرزند ٥ نیکوکار (٤) سپا رهسنا ررا
هکه اغام رستار جهاخ آپپد پاج سریر ستام را *
سپاس خداي راکه نخست از ادگیتي پدید اوره

برون آيي از تن از يزدان درياتي وچون بتن پيوندي
ان چم را بزبان آري وبه باد نوا برون دهي (۱۶۹)
ارجم اهم را فرشيدي وزبرتارم پدنيدي هيم زيرتار
اهم را فدساره داسپاران فروسيم شبان * تو
مراديدي وگفتارم شنيدي اين گفتار مرا بهه
بندگان فرودين وزميني رسان ❊ چه اسمانيان
و فرازيان همه پرمان برند و نزديكان يزدان
به وخشور فرودين تن نيازندارند (۱۷۰) پل
هزتهوردا سين ارجم را جي افرام روانسايد وسو
فرجيشوري پامد شستك * پس از توابين تراجي افرام
زنده كند واو پيغمبري باشد ستترك ❊ ازين اگهي
بخشيد باباد روا تشاد كه چون اين خجسته آيين از
ناخوبي مردم بزبوني گرايد وبرافتد جي افرام كه يكي
از نژاد تو باشد ايين ترا زنده گرداند واز سر نوميان
مردم بگستراند واوپيغمبري باشد ستترك

موبدي و پرستشبدي از تن فرود بين جدا شود مانند ايشان گردد * ميپرمايد كه روان با آنكه اسها نيست اگر دانا و نيكوكار باشد چون از تن رهد مانند اسهانيان شود نه آنكه بهتر و خوشتر گردد پس ازين دانسته شد كه تا در فرود بين جاست او را همسري بفرازستانيان نرسد و گروهيكه فروكش بهتري كنند در روغگوي و كاست آيين باشند (١٦٧) هي آيا رزير تارمزدام هان آدكه فرهوش پم مشارتهور هارد * اي اياد گفت و گفتار يزدان آنست كه فرشته بردل تو آرد (١٦٨) يا چم هزسرير نهيد ليي فا فرهوشيد هزمزدام پدنوي * يا چون از تن برايي با سروشيد كه بهين است از يزدان بشنوي * نهيدن بر امدن از فرود بين تن است و بازيد و پيوستن و بچم بر امدن هم امده ميگويد گفتار يزدان باري نيست و يادآهنگ درو نبوده و آن چه ايست كه ببانجي فرشته بردل فرود آيد يا چون

کنید (۱۶۲) نارا ستسارنن را پلمزدام هرتابیو
هرتابش کهید و جوریند چاریند ❊ ستسارگان رونده
را که هفت ستاره روان باشند پس یزدان ستسایی
ستسایش کنید و افروختی فروزید (۱۶۳) و نوریانز
ساب نارستسارنازید و فرسورشا اید ❊ و پیکر
هرهفت ستاره روان سازید و پرستش سوی را نید
(۱۶۴) فروهي هز فروسپسان آب را فدلجام هز
نوریاران هزتورتر و برند فدان مشرویند ❊ گروهي
از فرود یان خوذ را بد روغ از فرازیان واسهسانیان
خوشتر و بهتر کبرند بدان مگروید (۱۶۵) هرتاري
فه نوریاري پرا پم له ا رد هد ❊ فرود بین و زمینی به برین
واسهساني برابر نتواند شد (۱۶۶) آرام رام
منهوش ساب شاد نورياري آد فاليم چم فاشالاري
وسالاري هزسرير هرتاري شید ا هود نوند هیشام
و دد ❊ روان مردم هر چند فرازي است با این چون با

(۱۶۰) امر فرزندیس اه ویرد روکازکید ۵ دم
سارمسانش وارند ✻ اگر پند نگیرد شهرگردان
کرده وگردکوی وبازارگردانید ۵ دربارکشانش
دارند ❖ آیین خسروان فرسند اج کیش چنانست که
چون دزد وبارگرفتار شود اورا بخواری گرد شهر
گردانند که انرا روکازگویند پس بزدن چوب
رنجور داشته بند بر پا باز کشند وخشت وخاک بهر سرا
پیرایی برزنش گویند وپیوسته درین آزرده بود
(۱۶۱) تومارکاچ راهزفرسنداروون و روکازکادن
امر پاداله ورزد شوبین کهید ونورن شوارمارراچیر ✻
مرد بزن شوهردار امیزند ۵ راکه تومارکاچ است از
چوب زدن وشهرگردان بخواری کردن اگر بازنگردد
تا مرد کنید وزن شوهردار را بند ❖ میپرایدا گر
زن شوهردار با مردی امیزد اورا پس از چوب زدن
وشهرگردانی اگر باز دران کار گیرید دربند جاوید

را جار هند یا تابور بزمین نهان سپارند و انچه
بیشتر بدان فرسنداچیان کارکرنندي خم تنداب
بود (۱۵۵) فیرز ستارد ساتیر زانید و چیز فدشپیران
مهید داهورا فرکتونی رسهد ⁂ پس مردهٔ تامه یزدان
خوانید و چیز بایزد پرستان رهید تا روان اورا
نیکویی رسد (۱۵۶) سهپارمزدام هیرالهاس
فرکنونتر پزفلاب لاد ⁂ نزدیک یزدان را لاهیچ چیز
بهتر وخوشتر از داد و دهش و بخشش نیست (۱۵۷) هز
زشارکیده ههپال کهید ⁂ از گناه کرده
پتت کنید وپشیمان شوید (۱۵۸) و هن فرشنج را
دم فرکنون کاح شاوری مهید ⁂ وهم آیین وهمکیش را
در نیکوکاري یاوري دهید (۱۵۹) هز نامسادها نجیم
مسیده لار سیهاسیم هام ستامید وفه سنداروده
چهرگام دم چرش اربد ⁂ ازدزدانچه برده دو برابر
ان ستانید وبه چوب زره چند گاه در زندان دارید

شگفت برید (۱۰۳) آشام لاجن فیم دساتیرنانید
ورم تیس مزدام چهیز مهید ٭ هنگام زادن فرزند
نامه خداکه دساتیر نام اوست خوانید و درراه
یزدان چیز دهید (۱۰۴) ناستا رزام هوکاد باد زاب
یا مزورد یا آزنجان پاشرید ٭ مرده را درخم تیزاب
و تنداب یا بآتش یا بخاک سپرید ٭ انچه فرسنداجیان
درباره مرده کرده اند انست که پس از جدایی
روان تن را باب پاک شویند و جامهای نیکوو بویا
دروپوشانند پس بدین گونه تن اورا درخم تنداب
اندازند چون گداخته شود آن اب را بجایی دور از
شهر بره ریزند و رنه بدین آرایش بآتش سوزانند یا
گنبذی سازند و درون آن چاهی بهن کنند و انرا
بسنگ و خشت و رشت استوار و سفید سازند و در کنارهای
آن چاهها پایها باشد و تختها گذاشته مرده را بر افراز
تخت خوابانند یا خم درخاک فرو برند و زران مرده

بجابی کشد که بپهار جاودانی گردد (۱۵۰) ای
فارام هزفریرامی هومهوید ❖ نا امید از مهربانی و
بخشندگی او مشوید ❖ میگوید که در آغاز
کار بد برگردید و آنچه نادانسته از شما سر زده بگذرید
و پشیمان گردید و از مهر یزدان نا امید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را که از خشم رنجور
دارد او آموزگار را ماند که چون شاگرد فرهنگ
نه پذیرد او را بچوب زند و بهبود او خواهد (۱۵۱)
چم ساب کپام هزشارستار هو باج کپترانند یاده م
که یرنو پامند هسار شالید ❖ چون هر کدام
از هفت ستاره گردنده که ایشان را شارستار
نامند چرخ انجامنند و بانجام رسانند و بکران آرنده
یا در خانه خود باشند جشن دانید (۱۵۲) هر تاسپ
ودسامیز را تورادارید و هر جان پهبد ❖ پرستار
ایزد و پرستشید و دانا و موبد را دوست دارید وفر

گفت

داند بر دو گونه سزد یا هرتاسپ شور که رنج کشیدن
وامیغ چیزها بدیده دل دیدن است یا سر اسپ گرده
که رهبر امیغ کارها دریابد (۱۴۸) فرشتاک
لارنگ ✻ بنام یزدان ✻ بامردم میسراید (۱۴۹
کرافسید هزکرافال وهودها نراد یرک شالید که
یاد هیتاری تارهیاری هور ✻ بترسید از گناه
وبهراسید از کار تباه و کهتر انرا مهتر وخورد انرا
بزرگ دانید که اسان بیماری دشوار رنجوری
شود ✻ چه در اغاز بیماری اندکست چون بگفته
پزشک بپرهیز کوشد روی ببهبودی ارد ور این بیماری را
اسان شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد
تا بجایی رسد که از چاره درگذرد و گفته پیغمبران
ودستوران و موبدان چون سخن پزشکان است اگر
کسی از گناهان پشیمان شود و به پاکی گراید به
پیتت پذیرد ازین درد باز رهد ور ازین نهراسد

دپرستاری اند و روزستارام را به پهلوی هتخشان
سرایند و ایشان پیشه ور و کشاورزند و گروه
مردم زین بیرون نباشد (۱۴۶) فهشتاک لارنگ
ساب کاش دم هر فاریدن فرسنداج جاکدم مهناس
فرام تورپامد ۞ بنام یزدان هرکس در آشکارا
کردن فرسنداج کوشد در مینو بلند پایه باشد
(۱۴۷) یاربارشالید که فرسنداج سبدار آد
۞ بیگمان دانید که فرسنداج راست است ۞
بهردم میگوید سراسر بیگمان دانید و بدین نگروید
که آیین آباد روانشاد که بیهرابار خردمندان بر
روان او و پیروانش باد راه راست بیکاست است
هرکس اندک خرد داشته باشد و بیندیشد بر وی پیدا
آید که این خجسته آیین چه پایه از دیگر کیشها
فره‌مند است و هیچ راهی بدین پاکیزگی و نکوارایی
نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بنگرد و

آباد جم فرسنداج و آس هستاس اه پا مه فدیم هماس
ساب کاش که هد هز فروه هورستارام و نورستارام
و سورستارام و روزستارام فه مینماس رسهد ودم
فورکاج تورلابد * ای برگزیده یزدان والا آباد جز
کیش آبادیانی راه خدایابی نباشد بدین راه هر
کس که شد از گروه هورستارام و نورستارام و
سورستارام و روزستارام به مینو رسد و در خورد
کردار پایه یابد ❊ فرسنداج نام کیش مه آباد
است و هورستارام را به پهلوی اتهورنان گویند
ایشان موبدان و هیربدانند از برای نگاهداشت
آیین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد
و نورستارام را به پهلوی رتهشتاران نامند و ایشان
خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و مهتری
و کامروایی پیکری و سورستارام را به پهلوی
واستریوشان خوانند و ایشان بهر گونه پیشکاری

در ایشان نبردها و جنگها پدید اید ❊ انگاه میسازد که در راه این کیش اوران و ایین انگیزان نبردها پدید اید و باهم در افتند و دربک ایین راهها بسی شود وزیک بنج شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را تبه کار شمرد (۱۴۳) ستوخی که ازج فرداد شالند فرد از کیدارله پاهند و یا انکه وزفرد اد کیدارزا رند و رداد شال اه سند ❊ گروهی که اندک نیک دانند خوب کردار نباشند و انانکه اندک خوش کردارند نیک دانش نباشند ❊ ازین نشان گروهی نه که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان کار نکنند وهمچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند واندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند (۱۴۴) وهندام کرشام و هرشام باید که فرسنجها توب هود ❊ وچندان ایین رخسر اید که نا مهسا پرشود (۱۴۵) هی تورستارمزدام

اباو

هنداریدیشان تهور ه بگروند وازراست بگاست
افتند وپی روان راد رتباهی افکنند (۱۳۹) فرندی
چم فرشند که منبوشام رم کاشی اند فه هیم له شهردن
هیشام نارجام کهند ✤ گروهی چون بنگرند که
مردمان در رنجند بهبین نکشتی ایشان پسند کنند
(۱۴۰) چیم فروهی منبوش شهردن رامهرود شالند
✤ چه گروهی مردم کشتن رابه و خوب دانند ❋ زین
نشان گروهی میدهد که برای رام شدن بزرگان و
فرشتگان مردم را به تیغ کشند وخود را بیجان
کنند بگمان انکه خدا خشنود شود (۱۴۱) کاچهند
فرجیشور نویند که راسبن اهیانرسوس له هود ✤
چندکیش اورگویند که آیین ما رانده نشود و برنخیزد
❋ ازین نشان گروهی میدهد که باپی روان خود
گویند که آیین ارفتنی نیست وازین کیش برمگردید
(۱۴۲) ورم هیشام نیرنجها پرگات اید ✤ و

وفه کیهرام مانی تپاسچه مانچیم فرشیننده تا بسار فه هور
چهیز هیشار کهد وفدیم هیهام اسهیر کالهوند ✻
اینها در زیر چرخ ماه مانند و برنروند و به نیروی
اندک پرستاری و رنج بردن انچه ببینند پندارنده
بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرستکار
شوند ✻ میفرماید که گروهی خود را پیغمبر گیرند
و پیام رسانان یزدان شمارند چون بیگداختن
تن و انداختن خوی بد و اندوختن نیکوکاری که سر بخش
ان مهر زند بار است بر سپهر برامدن و بستاره و فرشته
رسیدن ناروا است و این گروه بدینگونه ره نسپرده
اند با اندک پرستاری و کم رنج بردن فروغی چند در
زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده
چیره نشده مانند پیوند دیده ایشان را بچیزی
دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسهراد این راه
انچه زیده اند بن بود ان نیابند و بر پیکر یکه

نباشد ❋ وزین گروهي را نشان داده که گیهان
برده اند همه فرشتگان تن و تنانيي اند آزاد ورسته
گوهر خدا ست (١٣٤) فندي تا بند که مزدام دن
آد ٭ گروهي سرایند که یزدان تن است ❋ وزین
تناني کیشان را خواهد که میگویند یزدان به پیکر
مردم است و مانندان (١٣٥) وهندي پیهان جبونه
که مزدان هر نوش آد ٭ واندي بران روند که یزدان
خوي و منش است ❋ وان نیر و بیست ویژه تن (١٣٦
فروخي آب را یا رمزد ویرند فا آسردن زند بار ٭
انبوهي خود را پیغمبر وپیام رسان خدا گیرند با
ازردن زند بار (١٣٧) اي نوریار زند بار وهرتا سپي
فه امشاسپان فرشیدن اه دوام ٭ بي مهر زند بار
که جانوربي آزار است وهرتاسپي که پرستاري
بسیار ورنج بردن بهر او است بفرشتگان رسیدن
نتوان (١٣٨) ایهام دم بان چرک نوراد راهند

پرتویان و رهبریان بازه (۱۳۱) یک فروهي بينه
نرداد شناسش و مه بزرگ ل زند بار آسار ❊ پس
گروهي اينه نيكو دانش و بدکار زند باز ار ❊
وابن نشان گروهي است سنه فرزانگي و زبرکي
دوست دارند و بدان زند بار ازارند و دشمن بخود
جانوران بي ازار آلايند و شکم بدان پرسازند
(۱۳۲) فروهي سروزرام ونيروزام وجدازرام زا
فتين آميسند ❊ گروهي سروزرام و نيروزام وجدازرام
را بهم اميزند ❊ در هنگام پرستش يزدان در
نخست آنچه بر دل تا بدان را سروزرام نامند و چهر
خردي و سخن هوش بسند را نيروزام خوانند و باز
گفت دو را از خرد كه بيكانه هوش باشد انرا جدازرام
گويند و زين نشان و بيژه درونان را بازه (۱۳۳)
فروهي گويند كه جم شتن نداسپاسگ له پامه ❊
گروهي گويند كه جز شکوه خداي والا ازاد و رسته
نباشد

مي بخشند (۱۲۸) فروهي پيكارهوند فرداز شالا
وكالا وتپاسبد * گروهي آشكارا شوند نيكوزانا و
كاركن و پرستشبد ودربندگي سالار * تپاس در
راه خدا و پرستش او كم خوردن و آشاميدن وخواب
است و چنين كسي را تپاسبد وهرتاسپ گويند (۱۲۹)
وهين فروه فرداز آماه اند * واين گروه خجسته راه
اند (۱۳۰) وبته فروهي ليهرتاسپي فرداد شالش
وكالش پامند وفه فرزتار يادي آميغ چيزها موبند
وسرداسپ ورند * وهم گروهي بي تپاسبدي و
هرتاسپي نيكوزانش وكنش باشند وبرهير خردي او يه
بود چيزها جويند و خداجوي بي آزارنده تن خود در
پرستاري گرند * سرداسپ خدا جوييست كه بي
كم خواري وكم خوابي وجز تنهايي گزيني برهيرهاي
خرد پسند خدا را جويد ونهان چيزها آشكارا سازد
وازار جانوري روا نشمرد وزين ز و گروه نشان

منیوشامي ✱ توسر بخش مردماني (۱۲۳) رامشاران
تم پوتارزوتا ردم جهاخ هرشام آسند ✱ بي روان
توبسیار سال در جهان پادشاه باشند وخسروي
کنند (۱۲۴) فدان خرمتاشي جهاخ زاداه آسد
که دم کار هرشاهان خرمبن تم ✱ بدان خوشي و
خرمي و آرام و داد جهان هرگز نباشد که در هنگام
خسروان کیش تو (۱۲۵) تام منیوشام پوتار
مدیزاه کهند خرمبن تیم که مهیار مزدام آدهز
شترنگان لهچرد ✱ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار
و بزه گر نشوند ایبن توکه مهیزدان است از پیمانهان
وستارگان نرود (۱۲۶) کیروشي هزشنجارام نیراد
جانوسیار راپم تاستن خرمبن تهور آد هزشترنگام
✱ یکي از ازارهاي دوزخ جاندار را برخواستن
ایبن تست از پیمانهان (۱۲۷) فهشناک لارنگ
بلسام بزدان ✱ اکنون از کیشها یبکه پدید آید اگاهي

همخوابه بازاندی و زیبکری نه پایید اکنون مردمان
ازشما ایند ❋ باید دانست که در انجام مهین چرخ
جز دو تن که مرد و زن باشند بازنمانند و همه مردمان
فرو روند پس اغاز مردم از زن و مرد بازمانده شود و
در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند لاد بربی
به اباد پرمود که اغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد
تو زیند و تو پدر امه باشی (۱۱۸) فه شتاس لارنگ
❋ بنام یزدان ❋ به اباد رواننسار میگوید
(۱۱۹) فرناد تریم منبوشام نهپراد و پات جیوان
تم اند ❋ بهترین و خوشترین مردمان پرمانبرو پی روان
تو اند (۱۲۰) درلابتر نیرمزدام کاشی آد که فه
تاب تهور کاج کهد ❋ گرامی تر نزد یزدان والا
کسی است که بگفت تو کار کند (۱۲۱) مانکیش را
که تم چاخاری مزدام هورا چاخارد ❋ انکس را که
تو رانی یزدان اورا راند (۱۲۲) تهور فرکوشی

۞ و پیکرها و روانشها و کارهای مهین چرخ گذشته
مانا و اسانه همه ان و همگی همان پیدا کرده اید و
پدیدار کرده شود ۞ میگوید که آغاز مهین چرخ
پیوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید آرد که در
نگار و کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش
رفته مهین چرخ باشد نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه
بازآوردن رفته از فرزانه نسزاست زیرا که اگر خواستی
بازارد چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیغی کاری
نکند که ازان پشیمان شود (۱۱٦) و ساسان سپرین
شپرین نامده هز آبدار تا متابتسار ماسار سپرین
شپرین رفته آسد ۞ وهر مهین چرخ امده از آغاز تا
انجام مانند مهین چرخ رفته باشد (۱۱۷) هم یا رنور
اباد رم نواز هم سپرین شپرین تهور فاهسفیر پاس
رهیدی و هوری اند وابید دیسار منهوشام هز تها باینده
۞ ای برگزیده اباد از نخست این مهین چرخ تو با جفت و

گران رووسبکرو پادشاه شوند وهزار سال تنها کامروا
باشند و در هزارهای دیگر انبازمند (۱۱۲) چم
ثوراد هرشام هود وفه سوسیار فرامپاسند و
هرشامی هوهن انتیام ویرد پیچ سبرین شبرین رند ❋
چون او پادشاه شود وبدوهره انبازند وخسروی
او هم انجام شبریک مهین چرخ رود (۱۱۳) و
❋ زین فبرپال هرشامی فه نوازین چتر شار رسهد وسدار
چمین منزران آسد ❋ و زین پس بازشاهی و خسروی
پلنحستین پارشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد
❋ چه اغاز چرخ از نخستین شاه وانجام بهاهشید
است (۱۱۴) و دم آگاه سبرین شبرین کاس پهورد
فروسین جهاخیان هزباج و رفته هود ❋ ودراغاز
مهین چرخ کار پیوند فرو دین جهانیان ازسر گرفته
شود (۱۱۵) وشکرها وشالابیها وکاچهای سبرین شبرین
مه پریده هپشاله ساره هامان کلشنبا رکیده ها پهی

که در هزاره دویم با آوانباز شد دوم شاه چه پس از
گذشتن بارخسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه
گشت چنانکه فرمود که پس از رفتن بار پارشایی
نخستین شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست
شاه بود خسروشور (۱۰۸) توربین هرشام راینه چربین
گاس آد آگامیم چترشار هیشاف سومهریارند ❁
دومین شاه را نیز چنین کنون وروز است نخستین
شاه سان باآوانبازند ویار گرزند (۱۰۹)
انتیام توازین هرشام ناریتار زورتار فاتوربین
هرشام مهریار آسد ❁ انجام نخستین شاه کم
اکنون هنگام شاهی اوگذشته ورفته هزار سال با
دومین خسروانباز باشد (۱۱۰) پلنار هرشامی
چترشار بنه هرمزرد ❁ پس بارخسروی دومین شاه
هم گذرد (۱۱۱) وچهیم سبسار را شال ❁
وچنین بهرادان ❁ چه هرکدامی از ستارگان

(۱۰۳) آ گام شکول مہر ھرشامي یا نبین؟ اختر فه یا رمان فرسار ہرشیدي آسد ✽ نخست واغاز چرخ خسروي فرودین جہان بکران رفتار ستاره باشد (۱۰۴) تام تار تار زور تارکیسار ہزو آد ✽ تا ہزار سال تنہا وبي انباز ازوست (۱۰۵) ودم ہور تار تارام قاسوساب کیسام ہر یارمان فرسارام و تارمان فرسارام تار تار تار تار زور تارمہر یارہوند ✽ ودر دیشکر هزاره ها با او هر کدام از گران روستا رگان و تند رفتار ستارگان هزار هزار سال انباز شوند (۱۰۶) انتسام امیسار قرامبا زش آسد ✽ انجام ماه انبازش باشد ✽ هزار سال چه هر ستاره یک هزار سال انباز است (۱۰۷) فیر نوازین مہر یاز آکہي ہرشامي لابد ✽ پس نخستین بار وانباز اغازین خسروي وشاهي یابد ✽ چه ستاره که نخستین بار خسروي یافت او را نخستین شاه می نامیم ولن ستاره ه

پرهیز تندرستي جاوید یافت وآنکو نشنود بیماري خویش افزود پزشک از رنج وتندرستي آزار است (۹۹) یا جي هز هستا را هایدو فدا فرکنون جاهش اماردﷺ بدي از خدا اي هستي نپاید وبه ناخوب خواهش ندارد (۱۰۰) فه شتاک لارنگ پورتاریام فراسپن و آستا سپام فروسپن هرفادداتیسرند هزوپینواه هوند هوده اندوآدند وآسند ﷺ بنام یزدان هست شدگان فرازین و بود با فتنگان فرود بین بخشش بخشنده اند ازوجدا نشوند بوده اند وهستند وباشند ﷺ زیرا که بخشنده هر آینه انچه بخشد باز نگیرد که ان خوي زفت مرد است (۱۰۱) جهاخ نوشتاب هیشا ززیوشتور ه پوش فرمنزاربیتوبي اهیده وله ویرد ﷺ جهان پرتو اسا از خورشید شکوه ایزد والاجدایي نگرفته و نگیرد (۱۰۲) فروسیم جهاخ دم تابتار فراسیم جهاد آد ﷺ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است

(۹۷) هپیرکر را پلاش ماریه تام هزمزدام لابلابیه

* زیر دست را نیکو داربه تا ازیزدان والا مزد یابیه

(۹۸) هستار تالپستار را یالپستارکیه امر

پلاش کهه مینساس لابه ورهپلاس تورزتهیم هود

* خداوند والا بنده را توان کن کرد انچه خواهد

از نیک وبد ارد کرد اگر نیکویي کند بهشت یابد و

بدي دوزخ نشیم شود * چون دادگر آفریده

خویش را توانایي شناسایي نیک از بد بخشیده و

نیرومند کردانیده که بهر کدام تواند کرایید

پس اگر بفرمان دادار که جز نکویي و بهي دروني نیست کار

کند بهشت برین و مینوي گزین جاي اوست ورتباه

خوي شود دوزخ نشیمن یا بد آشکاراست که کردار

ستوده و نکوهیده و خوب و زشت گرد اور بهشت و

دوزخ است و پیران دادار بي همال چون سخن پزشک

هرکس پند مهربان دانا شنود از رنجوري رست وباندک

(۹۳) پدارگر ساب آنچیم کید فاسوچیهان کهید
* گناهکار هر انچه کرد با او چنان کنید * میپرماید
سزا میباید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را
پاداش از ارکم بجا ارند و چنین کم را افزون ناگزیر
است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان
بگذرانند ور به تیغ بشمشیر بیجان سازند (۹۴)
ما دان ایتارکه لي سور هوید مید پرید * هوش زدای
انها یه که بیهوش شوید مخورید (۹۵) چهیز ناتون
فه ها تون بیشارید تام ها تون هون سو * چیز نا
رسیده و نادان به دانایی دادگر درست پیمان
سپارید تا دانا و رسیده شدن او * ازین این
خواهد که چون خورد بهردي رسد سپردها را بدو
سپارند (۹۶) رهامونوي شیبسار و شیبر فه پاس
د پوس سیهسا سیم مهید و فه نورن ماني * چیز بازمانده
پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک

فرو دین تن پاشد و از هم گسلد باز بران پایه که رید ه
اید رسید وجا وید ز ران با شید و پایید (۸۹)
فه شتاک لارنک هو رام ساره سای آدو اشپا رتر
آشپام و شهفار شالید * بنام یزدان تهاتر
برد ن سو بهره سوی است و بهتر ستار ه و فروغ دانید *
می پر اید که این فکوهر بی سو را در همه سو تپا ز توان
برد و بهر سو که او را پرستی رواست و با این بهتر تپاتر
بردن سوی اختر و فروغهاست و نهاتر بردن خوشتر
سوی ستارگان و روشنیهاست (۹۰) نورن جا هید
وسفیر فرزینی را مغرشید و فا سواه د رشید * زن خواهید
وجفت گیرید و هم خفت و همخوابه دیگرانه ببنید
و برو منگرید و با او میامیزید (۹۱) زشاب
گید ارام را ششپر مهید * بدکر ارانرا سزا دهید
(۹۲) رزوان مشترید وکشهین اساد نیهادله
کهید * پیمان مشکنید وسوگند دروغ یاد مکنید

توره توربر آد ❋ وانزوری اغازنده و اغازگاه
وبیزدان و سروش و فرشته وفروزین تن وانخشیجی پیکر
در اتش ناکامی سوزد واین زشت ترین پایه دوزخست
❋ اکنون یا باد روانشار میفرماید (۸۶) فه راب
هستار تابتاررا و میتارامت را هزی زنکتار
پاتارارار ❋ یکوی یزدان ترا وروستانت را ازین
مه رنج نکهدارد. (۸۷) فه شناک لارنک چم
روشپب ولی شابتار منار را فه هستار پازید هز
سریر میلازی پوزنجرید ه آشنار و آشبام وامشاس
و هیتار را فرشید ❋ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب
دل را به یزدان بندید از تن اخشیجانی جدا شده
اسمان وستاره و فرشته و خدا را ببینید و بنگرید
(۸۸) فیر پم ورتید فه زن میلاد و چم فروشین سریر
ناجد فرتار پیمان فرستار که فرشیده اید رسید
وهیتار دان تالید ❋ پس برگردید بتن اخشیج وچون

فرو

هر کدام کرانی شود وتهاند پس ازین ازار رهند و
بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند انچنان پاداش
یابند (۸۴) فه شتساک لارنگ امزانوش فرجام
تنوش ونشساب کیوش آد جم فروشین دن فنساجه
فرزین میلاذی سریرله لابد وآرام رامش را فه شکبرام
آشسار شهیر ازله مهند ویاج کتسامهای سودم هیکاس
آگاج جارنده وپاج پارنده وشساجار وسپسار
وجمان ناستسارندگان هده آیارش مهند * بنام
یزدان اگر مردم نیکوزانش وبدکنش است چون فرودین
تن بپاشد دیکر اخشیجی تن تیسابند وروانش را
بفرازآباد راه ندهند وبدخویهای اودر پیکر آتش
سوزنده وبرف فسرنده وسرد کننده ومار وکزدم
وجزان ازارندگان ورنج اوران شده ازارش دهند
(۸۵) وهرفروشتنی آدشای ومزدام وفرهوش
هموذیم دن دم آگاج کشسای جور : وهیم پاجتر ...

یزدان و سپردن است ازین دانسته شد که یزدان و آن
تا تند بارانرا بکشند چه سزای تند بار انست که اورا
بکشند (۸۱) فه شتاک لارثل کبساستانیکه هی
منهوشان لي انجامي ولاشهشار کبدارند فه دن رستاخیز
پیور ۵ هرکلشن لي سورايي و سودلرکبداري لابند
* بنام یزدان کسانی که از مردمان بی آگاهی و نا
خوش کنش وبد کردارند بتن رستنی پیوسته و بدکالبد
روینده پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری
وبدکرداری یابند * وبداد فراه تا آگاهی و
رشتکاری رسند (۸۲) وها نیکه ای فرجام شالش
وکهش آدند فه سربر واوانی جهرند * و اوانی که نیک
خوب دانش وکنش اند بجای این کانی پیوندند (۸۳)
تام ها نکه با تکیهای ساب کیام شیراد هور فیرهزی
تیراج موکلند و فه سربر منهوش بپورند ور مان تام
جیم کرند ها نجیبسان هرکلشن لابند * تا آنکه گناهی

نهند بارگش به خشم یزدان والاشکرفتسار راپد (۷۸)
فدرسید هرچاک دای ❋ بترسید از خشم خدای والا
(۷۹) فه شتاکی لارنگ امرسهیسار زند بار را ❋
شیمر: هر کلشن شمرده آسد چیم تندبار رام فرای انام
وادن اند ❋ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار
آزار و جانور کشنده است زندبار را کشد سزای
کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش کنش
بیجان کشته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر دادن
لند (۸۰) شمردن تندبار رام راشینبار آد چیم
باران کنبار هفته خارون بار آسوده اند وای نا ران را
می شمرند از انا مکرایهسان را شبامیار آمد ❋
کشتن تندباران را ستوده و شایسته و در خور است
چه انها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده
اند و بیگناهان را میکشتند سزا دهند اینهارا بهره
باشد ❋ چه سزا دادن با انها نیکی کردن و بیرمان دالا

که پاد سنجم کند ندی ٭ زند بار که جانور بی ازار
و نا کننده جاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و
استر و خر و مانند ان مکشید و بیجان مکنید که سزای
کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار
خرد مند چنانکه اسپ را سواری کند و گاو و اشتر و
استر و خر را بارجه اینها مردم را بزور بار کرد ندی
(۷۵) امرد و سپار شا لشته زند بار شهرد و د میم
رجیم هر کلشن هز مهراج سای یا هور دال اد لابد دم
رجام پاینده هر کلشنش شید ٭ اگر هوشیار
دانسته زند بار کشد و درین بار بازداش و سزای کار
از نهان سو یا مرزبان نباید در بار اینده کیفر و
بادافرهش رسد (۷۶) شهردن زند بار سهاسم
غهرد ن لاشار منهوش ای سهور آد ٭ کشتن زند بار
برابر کشتن نادان مرد بی ازار است (۷۷) شالید
زند بار شهر قه چاک مزادم کندار اید ٭ دانید

زند

میکردند و زندبار که جا نوران بی آزار ند وجانداران
ناکشنده می ازرد ند اکنون از خداوندان خود سزا
می یابند (٧٢) ، انتسام هین رامساران تند بار
شکرفه کاشتی یافه سهجاری دم شهیره کاف جهرند
وامریا تک بای راهد کنار فرزین هامد ، ذانیشتاران
آب مولتار جاهند لافت ❊ اتجام این بزرگان تندبار
پیکر برتجی و بیهاریی یا بزخهی درخوردکار گذرند
واگر گناه بازماند بار دیگر امده یاریاوران خود
سزا خواهند یافت ❊ وبکیفر خود رسند تاهرگاه یکران
کشد یکبار یا ده بار یا صد بار وماننداین (٧٣)
فه شتاس لارنک ❊ بنام یزدان ❊ جهاندارا
یامهین و خشور آیار میپرماید (٧٤) زندبار متساریه
که هرگلشن هیهام را فرزین فرزاد آد هزفر و سپاز
چهانکه فرکاش را هواری کهد و بپشنار و تپسیاد
وسهرخاش وفرخاد را کنام چیم ایهام منهوش را

تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی ❊ باید و ریافت می برآید که از هنگام زادن تا مرگ هرچه از خرمی و خوشی و نا خوشی پیش می اید همه کیفر کردار گذشته است که این بار می یابد (۷۱) شهاساش و بهاساش وتهسام وتهسام وپهام وسارہ تند بار هریکنده وبکنده و آچنده رامساري اشتنه وساب کاش را که می شهرند آسکاان واشتسا ان ایهسام آسوده اند که فه تاب وسنکا یبي وکالتار شرمی همه فروه کامرادزشابي میبکپد ند وزندبار می اسزند ام هررامنوشسام آب ارغون می لاهند ❊ شیر وپلنگ وببر و یوز وکرگ وبهه تند بار که جانوران ازارده ونجکارند ازپرنده ورونده وخزنده بزرگي وبرمان رهي واشتند و هرکس را که می کشند پیشکاران و پرستاران و یاوران ایشان بوده اند که بکفت ویاوري وپشت گرمي این گروه آبهند هدي وزشتي

چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد و بگذشته
و بتن دیگر پیوست کام بخش درین بار اورا با رنج
رسانید و با این از دادگری پاداش بدکاری بد و
رسانید و از پیغمبر نگاست چه اگر دربار افراه فرو
گذاشتنی شود نه دادگر باشد (۷۰) فرشتاک
لارنگ ساب کاش زشاب کادار آد سورا تواز دم شکر
نوشجان زنگا مه مارز چم بهد ساری دیر گام دم مرس
قاموس و هارون هام و نود را آب شهر دی وهز تند بار
شهسور بهدن و مرتکبدن واجو شامی تیپاش هامدن
هزکار تیپام داسنگ تاک سباره سلهم کبدار بهند
آسه و چهین هورابه ٭ بنام یزدان هرکس زشتکار وید
کار است اورا نخست در پیکر مردم رنجه دارد چون
بیماری و رنج خوردان در شکم ماد رو بیرون ان و خود را
خودکشتن و از تند بار و جانور آزارمند آزرده و رنجور
شدن و مردن و بینوایی پیش آمدن از هنگام زادن

از خسروی و سروری و پرمان دهی و توانمندی باید
بخشد (٦٨) تام چیم کهد جیهسام فرزام لابد
؛ تا چون کند چنان انجام یابد ❊ میگوید تا
چون کند درین پایه آبهندی چنان انجام یابد و خشور
آباد روان شاد که یزدانی آباد برو و بر پیروان
پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و
ای دادگر پروردگار پاک خسروان و جهانداران
و توانمندان را بیماریها و رنج و اندوه از خویش و
پیوند و مانند ان پیش می اید این چیست و چراست جهان
خدای و هستی خدیو پاسخ داد (٦٩) هیم که دم
توسشکاخ و وسشکاخی هد سار می لابند هز تابتار و
کیدار پارج دم هفته سر بر او که فراهید گرهیشام راهین
ارج می الد ؛ اینکه در هنگام خرمی از آزار و رنج
می یابند از گفتار و کردار گذشته در رفته تن است
که در کار گرایشان را اکنون میگیرد ❊ باید دانست

چنا

دو سرو شستنانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان
بیشه وبنگرد (٦٥) و امرهرتاسپ لاد وفاهیم شالار
و مر رنجشار توورج آدبته فه فرهوشی هورج سورا
فراجم ✱ و اگرهرتاسپ نیمسته و یا این و انغیوردام
نرشتی د و راست هم به سرو شی پا به ادرا بر آرم (٦٦
و مناب کاش دم پذیر شالار وگادار اب دم روشنتار
رام نوش و لرام رام وسروشسار و هوشسار
شای و یزند و دم هام اختر ارد شا بیار را چند ✱
و هرکس در خورد دانش وکنش خویش ده و پایه خرده ور ان
و اسمان و اختر جای کیرند و دران خرم آباد جاوید
پاینده (٦٧) و هام کاش که فروشیم جهام جا هد
و هورج کاج اسد سورا دم هورد شالش و تابش وکاجش
هردوشامی درو شامی وکروشامی و جوشامی
دبیاجه رفشد ✱ وانکس که فرو دین جهان خواهد
و نیکوکار باشد اورا د رخورد دانش وگویش وکنش

وشمار پیداد و نه بوترسار فرهوشمام شهرام یابد

❊ بنام یزدان یزدان والا مردم را گزید از

جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و فناتی

وتفانی وانختائی و سو بائی است وباد فرفرشتگان

فراز آید (٦٢) فرزانه را فه فرتوسنی سر هوشنگ

فه فرلاد میلاد پیوره ❊ روان را بهبانجی فرزانگی

وزیرکی و دانش بتن اخشیجی پیوسته (٦٣) امردم

اوراوی سریر فرامزه ی کهد وفرناب فروابش و

پرنابش مارد و پرتاسپ ازوزند یار اه فشاریده اسد

❊ اگر درا خشیجی تن نیکوی کند و خوب واتش وکنش

واره وپرتاسپ است ❊ و پرتاسپ یزدان پرستی را

گویند که از خورد وخواب بیش بهر دادار بگذرد

و جانوربی آزار نیاز روه باشد (٦۴) چم فروکین

دن کسارده م فرهوشتسامش شبانم تام پهراد

تا پرشنگ فرجوشان بیره ❊ چون فره و بین تن گذارد

(۵۷) لاخ رستاخ دم سوهن فرشارها آد چم مپشار
وشپتام وفرونندهاي ایهام ازروان و نوزروان ❋
پس رستني درو هم بخشها وشکونها است چون راست
بالوچنار و پروردگاران اینان ازروان وتوزروان
❋ نام دارند (۵۸) لاخ رامسار دم سوهن فرشار
رخام اد چم فرارج وارتار ❋ پس جانور درو هم بخشها
بسیار است چون اسپ و مردم (۵۹) وسابکیام را
زنداباد چم فرارش و فرزین رام ❋ و هرکدام را
پروردگار هست چون پرورنده و دارنده اسپ که فرارش
نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام
(۶۰) دم ارچه آرشکام ارام رام سپاسمک اد ❋
د رهر سه پورکه کاني ورستني وجانور باشد روان یابنده
آزاد و رسته بي پیوند است (۶۱) فه شناک لارنگ
مزدام مرتاج را فرجید هزفریاسان فه روز ارفرزانه
که افراز سپاسمک وکاموس ولاسریر وسر پیراني وسپاري

غریو و ابر و درخش و مانند آن (۵۲) فه ساب کیام
فرهوشي را کاد ‡ به هرکدام فرشتند دارنده است (۵۳
چنانکه هرشاهام بشار وشهار وشبرانزونبرانزوکرباد
و سیرناد سیلرام وسیلرام و نیلرام و مهتاس وبهتام
و نیشام سام اند و چنین هورام را ‡ چنانکه
پرورگاران بادها و گران دود و برف و باران
و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام وسیلرام و نیلرام
و مهتاس وبهتام و نیشام نام اند وچنین و یگران ر
(۵۴) و هزاشام سرزجامید ه نوازین کاروميهد ‡
وزگران آمیخته نخستین کانیست (۵۵) دم سوفرشار
رخاما و چم ارسام و نارشام وهیم فرجام ‡ و رو
بخش وگونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان وزینسان
(۵۶) و راجند گام مارند چنانکه بهرزام و نهرزام
‡ و وارندگان دارند چنانکه بهرزام نام وارنده
دپرورنده سرخ ارج است و نهرزام پروردگار بهرمان

وپیوندهاي ستارگان و نهاد اختران (۴۵) چیم هیم
شاي دم شاش آرام رام مهراد شهروداد ☼ چه
این جاي زرانش روان ماه چرخ است (۴۶) و رنوش
وخشار پند آذ ☼ روان ماه چرخ پیکر بنداست ☼
و نگار آراي (۴۷) دم فروم امر دوش او راد سنام
کاده هد ☼ در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد (۴۸
یم اقبرام وهبرام وادرام وزمبرام چسار فرهوش
فراشته شست ☼ بر آتش و باد و آب وخاک چهار فرشته
گماشته گشت ☼ بدین نام (۴۹) انبراب وهبراب
وسهبراب وزهبراب (۵۰) انچیم هزاو رادام مرزیده
هد لاشام اد وآشام ☼ انچه از اخشیجان آمیخته
شد ناکرالي است وکراتي ☼ اگر پیوندش یکچند پاید
کراتیست ورنه ناکراني (۵۱) لاشام چم بشار وشهار
وشبراز ونبراز وکرياد وسبرناد وراوند هام ☼ نا
کران چون بادها وگران دود وبرف وباران وآسها

واهیراسام وکیراسام وفرداسام ونیراسام وبنیراسام دم سوآد فه فرو هنگستامي هیاردم له هابد * جز ین انچه از پیکرهاي زنان و کنیزان وبندگان وخوردو اشام دپوش وگستر ونشیم درو ست بفرودین جهاني شهاردرنیابد (۴۲) مینامپان رامریري هزفردوش مزدام آسد که اه هرد و له پراسد وله وردلس ویرد و اه ارساس دم سوهرلزهابد * بهشتیانرا تني از بخشش یزدان برنر باشد که نه ریزد و نه کهنه شود و نه دردگیرد و نه آلایش دروفرازآید (۴۳) فه شتاک لارنگ * بنام یزدان (۴۴) فرنوش فرسندشاي فرنتاس اد * خرد چرخ ماه گردجاي وفرازآمدگاه توانایي و نیروي بالاست * چه فرنوش گه خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگوهرها و فروزگان بر اخشیجان رسته فرو مي بارد براي انکه فرازآمده اورا از توانشهاي گزیده بهبانجي گردشهاي سپهرها

پیو

دم هرسنگ امشاسپام فراشید جاس ندا اس را فرشید ✻ هرکس در نزدیک فرشتگان که خردان وروانان سپهرانند رسید شکوه خدای جهان را دید (٣٨) فدام باشرام هیرایراد رام فروهنگین جهاخی اه فراشد دال هام بید اس را اه شکر فد هارون راد وگاش له پهند غازید وپرکاش اه شارد فرشید ✻ بدان خرمی هیچ شادی وخرمی فرودین جهانی نرسد زبان آن شادی وخرمی وخوشی ومزه را نتواند بیرون داد وگوش تیار د شنید وچشم نتواند دید (٣٩) دم اسنام جهیشارام ایرادرام اد که جم فراشید گام اه شالند ✻ در اسمان چندان خوشیست که جز رسیدگان ندانند (٤٠) وخهین ستاره میناس هام ادکه فروس لایه را هما پم فروهنگین چهاخ مهند ✻ کهینه پایه بهشت انست که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند (٤١) جهین ها نچیم هزهها سهای نوشاسام ورودا سام وارهاسام

وشگافته وبهم آي نهي كردند (٣١) سدارنويندة اند فدگول وشويش هيشام اب لاهشي آد چيم ها ديار ونادوارند ۞ هيهشه گردنده اند بچرخ وگردش ايشان خود خواسته و آهنگبده خوداست چه زنده ودريابنده خرديها اند (٣٢) ودمان شهام مرتكيدن وزرميدن وهراسيدن ومراسيدن لداد ۞ ودران سرامردن وزاييدن وگرفتن پيكر وگذاشتن نگار نيست (٣٣) فروهنگين جهاخ رادم اكين نروهنگين شهاخ كيد ۞ فرودين جهان را درگفت وفرازمان فرازين جهان كرد (٣٤) فدشناك لارتك ۞ بنام يزدان (٣٥) ارداسپ راقاسريرا وراس لاكد جيهرام مهرام هزتيم ويرد ۞ خرد را باتن نيازنيست و روان رسايي ازتن گيرد (٣٦) فرسوشتام د جيهرام كرخ وشهراد ناد فرهيكجا داد ۞ سروشتان دروان گرد وسپهرا باد بهشت است (٣٧) ساب كاش

رهرادها آد ✽ وچنین باهرکدام اختي آسمانها وگردان سنارگان هوشها وروانها است (۲۵) هوادرامنوشان وآرام رامام وباستارام وشهروده ام مزدام شاله ✽ شمار ه خردها وروانها وستارگان وآسمانها یزدان داند (۲۶) فه شتاک لارنگ ✽ بنام یزدان (۲۷) وراور فرهامها فرنجي وشرنجنه وزتجابله مي‌هوله ✽ سراسر سپهران گوبیي وویژه وپاکنده ومرده نهپشونه (۲۸) وفارتوس وکارتوس ویارتوس وبارتوس وهار توس ودارتوس لاسپنه ✽ وسبک وگران وسرد وگرم وتر وخشک نیستنه (۲۹) درکاچه وهرکاچه وپرکاچه وورکاچه اهامرنه ✽ بالیدن وپژمردن وکام وخشم ندارنه (۳۰) شهیرنده اکیدن شهساله وترا وبهن ششهال ونوچاره بهدن وچرازیدن له انه ✽ پذیرنده گرفتن پیکر وگذاشتن نگار وپاره شدن وفراهم آمدن نپنه ✽ دریده ود وخله وگسسته وپیوسته وجدا وپیوندیده ه

دروان و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد آبام
و نشادارسام نام (١٩) و فروان و فروان و
نروان ✽ خرد و روان و تن ناهید آسمان نروان
و فروان و نروان نام (٢٠) و ارلاس و فرلاس
و ورلاس ✽ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و
فرلاس و ورلاس نامند (٢١) فرنوش و ورنوش و
اردوش فسارید ✽ خرد و روان و تن ماه آسمان
فرنوش و ورنوش و اردوش آفرید (٢٢) فه مرشابی
و فارستاشی فرزین وفته شد و رله فرهوشان انبکند
✽ برسابی و همگی اندک گفته شد ورنه سروشان
بی شمارند (٢٣) سام ارجام باستار پوتغر
آد وساب کبام را رامنوشی و آرامرامی اد فاسریر
✽ گران روستاره بسیار است و هرکدام را خردی و
روانیست با تن (٢٤) وچهین فاساب کبام بابی
شهروران ورشتونده باستاران ارشدادام و

رشه

رفرارجام وسام ازرام * وازسروش آمشام که دوم
خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و
روان آن سپهر فرارجام وتن او سام ازرام (۱۴)
فهین نوره هرساب را ستنابی را ستابی وجا مشرابیه
سامشابی مهرابید تام فرادستان انتانید *
بدین گونه از هر خردی هوشی وروانی و تنی پیدا
گردانید تا سپهرستان انجامانید وبپایان رسانید
(۱۵) زاوند فرتسا ولاتینسا وارمنسا * مانند
هوش کیوان سپهر فرتسا نام وروانش لاتینسا وتن
او ارمنسا (۱۶) وانجهداد رنجم آزاد وشید
آزاد * خرد هرمزد سپهر انجهداد وروان او رنجم
آزاد وشید آزاد تنش (۱۷) و بهمن زاد وفرشاد
ورزباد واد * وخرد وروان وتن بهرام سپهر که
نامیده شده ببهمن زاد وفرشاد ورزباد واد (۱۸)
وشاد آرام وشاد آیام وتشاد ارسام * خرد

بي پيوند وبند ومايه و پيكر ودمان وهنگـام وتن و
تناني ونياز وآرزو به تن وگوهر وفروز ٥ بهنام نام و
سروشيد وفرشته سـالار مهرخوان افريد ❁ خهي ايزد
بخشا بند ٥ بخشايشگر ومهربان داداردهش دوست كه
بي خواست خواهشگر ونيازنياز مند وارزوي ارزو بنده٥
هستي بخشيد ٥ افرينش اوراكرانه پديد نيست سپـاس
سزاشنـاس اورا (١٢) سوسغـاسف سروشي وكرا كم
مينوشي اد هزو فرسود تن امشـام وما نيستار روامید
و تا نيستار تناميد بارزيد ❁ اوكه بهنام باشد و
انرا خرد نخستين وهوش نخست خوانند سراسر خوبي
وكران ناكران بهي است از وگوهر امشام كه خرد وفرشته
دومين است با ما نيستار كه نام روان برترين سپهر است
كه روامید مهرخوان اوست چه روانيد وروانسـالار
است وتن فرازين سپهر كه اوراتا نيستار نام است و
تناميد مهرخوان اوريد (١٣) وهز امشام فامشام

وفرا

آفریده نهاد * و هستي نزد دانش او یکبار بي زمان
و هنگام پیدا ست و بر و هیچ چیز پوشیده نیست * رسا
دانایي که دانش او هنگامي نیست و در باره او
گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد کشش زمان و
درازي هنگام با نوشدها که پیوسته لختان و لختهاي اوست
یکبار نزد یزدان پدیدار است نه چون دانشها که
بلختي نوشدگان گذشته و یا اندي پیدا و با چندي آینده
است (۹) رنجشتاب از کهد وفه مني جا آن از آستا
ها تچیم کیده فرکنون آدم * بدي نکند و به بدخواهان نباشد
آنچه کرده خوب است (۱۰) فه تمتاس لار نك * بنام
یزدان (۱۱) بپرزات لاتین وند هزمنا تین و انسا ئیم
تولرسپا مکی و کاموس فرسود تبتي لي جور کند و وات جوم
وکار و آیدام و آیدامانی و نباس فه دن و راب و راب
مهنام نهاد و فرهوشید نهاد افسرید * یگتایي بي امید مزد
از بخشندگي و نیکویي کردن نخست آزاد و رسته گوهري

خشن شتن هو آذ و هزهوهسارون لاسپ ۞ هستي ويكتايي
وكسي سراسر فروزها اروند گوهر اوست وازو بيرون
نيست ۞ وازين چنان آشكارا گردد كه گوهر تو در
پيدا گشتي چيزها پسند نيست تا فروزه دانش با تو نبود
چون باشد پيدايي آن فراز آيد ودر يزدان چنين
نيست چه او بگوهر خود ميداند بي ياوري فروزه (٦)
جد اكام وانتام ونساتور ودشهر وهشور وتوشر وفيتر
ومبتر وتوزن وپورن وشاي وساي ودهاس ودهاس واس و
انجام وبام آد ۞ جز آغاز وانجام وانباز ودشمن و
مانند ويار وپدر ومادر وزن وفرزند وجاي وسوي
وتن وتن آسا وتناني ورنگ وبوي است (٧) را امساوشالا
ودوما ولازتا وجاماذپم سنارستن و فراشيدن واسانتن
پاداآذ ۞ زنده ودانا وتوانا وبي نياز ودادگر
وبرشنودن وديدن وبودن آگاه است (٨) وهاميم
پاش شاالش هوهرم فرننگ لي كار فرنسا آد پهوهير الهاس

انتم

ذسا تير آسماني بغرزا باد وخشوران وخشور

(۱) هوزامپم فه مزدان هزهزماس ونرماس هرشپور
هرد بیور ❁ پناهیم به یزدان از منش وخوي بد وزشت
گمراه کنند ه براه ناخوب برند ه رنج دهند ه ازار
رسانند ه (۲) فه شپد شهتاي هرشند ه هرششگر
زمرپان فراهپد ور ❁ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر (۳) فه شتاک لازنگ ❁ بنام یزدان (۴)
بپزلبلجام مزدام اه دوام شاالشت چهزاکه آدجم هوکه یارد
❁ بن بود ایزد نتوان دانست چنانکه هست جزاوکه یارد
(۵) جوشني ورشنتايي وکلوشني سغاسف سروش ذام

فهرست نامه هاي پيغمبران

نامه شت مه اباد	۱
نامه شت جي افرام	۵۱
نامه شت شاي كليو	۷۴
نامه شت ياسان	۹۰
نامه شت گلشاه	۱۰۶
نامه شت سيامك	۱۱۵
نامه شت هوشنگ	۱۲۳
نامه شت تهمورس	۱۲۶
نامه شت جمشيد	۱۳۸
نامه شت فريدون	۱۵۶
نامه شت منوچهر	۱۶۴
نامه شت كيخسرو	۱۶۹
نامه شت زرتشت	۱۷۶
پند نامه سكندر	۲۲۳
نامه شت ساسان نخست	۲۲۶
نامه شت ساسان پنجم	۲۹۸
ذكر در حصول كتاب دساتير وسبب ترجمه آن در زبان انگريزي	۳۰۵

THE DESATIR

OR

Sacred Writings

OF THE

ANCIENT PERSIAN PROPHETS;

IN THE ORIGINAL TONGUE;

Together with

THE ANCIENT PERSIAN VERSION AND COMMENTARY

OF THE

Fifth Sasan;

CAREFULLY PUBLISHED

BY

MULLA FIRUZ BIN KAUS,

WHO HAS SUBJOINED A COPIOUS

GLOSSARY

Of the Obsolete and Technical Persian Terms:

TO WHICH IS ADDED

AN ENGLISH TRANSLATION

OF THE

Desâtîr and Commentary.

IN TWO VOLUMES.

VOL. II.

BOMBAY:

PRINTED AT THE COURIER PRESS, BY J. F. DE JESUS.

1818.

TO BRIGADIER GENERAL

SIR JOHN MALCOLM,

K. C. B., K. L. S.

LATE MINISTER PLENIPOTENTIARY TO THE COURT OF PERSIA, &c. &c. &c.

SIR,

THE uniform kindness and attention with which you have honored me for so many years, and the grateful memory of the zeal with which, on so many occasions, you have promoted my interest and views, would

of

of themselves have pointed out your name as that with which I should be most proud to adorn my volumes, were not the same distinction called for by your unrivalled knowledge of the history and manners of the East, which has been displayed for the benefit of *your* country, and, let me add, no less of *ours too*, both in your admirable writings, and in your numerous successful embassies and negociations. Your romantic bravery, and successful daring in the late brilliant campaign, if faithfully recorded, might seem to make history encroach on the province of poetry. The generous praise of the noble and illustrious person who guides our

Eastern

Eastern Empire, is but an anticipation of the voice of impartial posterity.

That you may long live to enjoy the honors which you have gained in arts and in arms, and to diffuse the generous feelings which have led you to glory, is the ardent prayer of

Your very humble and

faithful Servant,

MULLA FIRUZ BIN KAUS.

Bombay,

2d May 1818.

PREFACE.

THE following pages contain one of the most singular works that has ever appeared in the east. The Desatir professess to be a collection of the writings of the different Persian Prophets, who flourished from the time of Mahabad to the time of the fifth Sasan, being fifteen in number; of whom Zerdusht, or Zoroaster was the thirteenth and the fifth Sasan the last. The fifth Sasan lived in the time of Khusro Parvez, who was contemporary with the Emperor Heraclius, and died only nine years before the destruction of the ancient Persian monarchy. The writings of these fifteen prophets are in a tongue of which no other vestige appears to remain, and which would have been unintelligible without the assistance of the ancient Persian translation. It is quite a different language from the Zend, the Pehlevi, and the Deri, the most celebrated of the dialects of ancient Persia. The old Persian translation was made by the fifth Sasan, who has added a commentary, in which some difficulties of the original text are expounded. The commentary displays a very subtle and refined metaphysics.

This work, though known to have existed as late as the reign of Shah Jehan, had eluded the search of the curious in oriental history and antiquities in later times. The attention of the European world was first directed to it by Sir William Jones, a man of whom England is justly proud, and whose profound knowledge of Persian history and literature, entitles all his remarks on these subjects to the highest attention. That accomplished writer, in his Sixth Anniversary Discourse delivered before the Asiatick Society "On the Persians," after explaining his own peculiar qualifications for the task which he had undertaken of unfolding the antiquities of Persia, continues; "And since I have maturely considered "the questions which I mean to discuss, you will not, I am persuaded "suspect

" suspect my testimony, or think that I go too far when I assure you, that " I will assert nothing positively which I am not able *satisfactorily to* " *demonstrate*." He then remarks, that it had long seemed to him unaccountably strange, that although Egypt, Yemen, the Chinese, and India had their monarchs in very early times " yet Persia, the most delightful, " the most compact, the most desirable country of them all, should have " remained for so many ages unsettled and disunited. A fortunate dis- " covery," he adds, " for which I was first indebted to Mir Muhammed " Husain, one of the most intelligent Muselmans in India, has at one dis- " sipated the cloud, and cast a gleam of light on the primeval history of " Iran, and of the human race, of which I had long despaired, and which " could hardly have dawned from any other quarter.

" The rare and interesting tract *on twelve* different religions, entitled " the *Dabistan*, and composed by a Muhammedan traveller, a native of " Cashmir, named *Mohsan*, but distinguished by the assumed surname " of *Fani* or *perishable*, begins, with the wonderfully curious chapter on " the religion of Hushang, which was long anterior to that of Zera- " tusht, but had continued to be secretly professed by many learned " Persians, even to the author's time; and several of the most eminent of " them, dissenting in many points from the Gabrs, and persecuted by the " ruling powers of their country, had retired to India, where they com- " piled a number of books, now extremely scarce, which Mohsan had " perused, and with the writers of which, or with many of them, he had " contracted an intimate friendship. From them he learned, that a " powerful monarchy had been established for ages in Iran before the ac- " cession of Cayumers; that it was called the Mahabadian dynasty for a " reason which will soon be mentioned; and that many princes, of whom " seven or eight are only named in the Dabistan, and among them *Mah-* " *bul* or *Maha Beli*, had raised their empire to the zenith of human glory. " If we can rely on this authority, *which to me app ars unexceptionable*, " the Iranian monarchy must have been the oldest in the* world."

After some new and valuable remarks on the ancient languages and characters of Iran, Sir William Jones proceeds to characterise the religion of the Desatir and Dabistan in the following words, which will form the best introduction to these volumes.

" The primeval religion of Iran, if we rely on the authorities addu- " ced by Mohsan Fani, was that which Newton calls the oldest (and

* Asiat: Res: Vol. II. pp. 48-49. Octavo Edition.

" It

" it may be justly called (the noblest) of all religions: 'A firm belief 'that one supreme God made the world by his power, and continually 'governed it by his providence; a pious fear, love and adoration of 'him; a due reverence for parents and aged persons; a fraternal affec 'tion for the whole human species, and a compassionate tenderness even 'for the brute creation;' A system of devotion so pure and sublime " could hardly among mortals, be of long duration: and we learn from " the Dabistan that the popular worship of the Iranians under Hushang, " was purely *Sabian*; a word of which I cannot offer any certain ety" mology, but which has been deduced by grammarians from *Saba*, an " *host*, and particularly the *host* of *heaven*, or the *celestial* bodies, in " the adoration of which the Sabian ritual is believed to have consisted. " There is a description, in the learned work just mentioned, of the se" veral Persian temples dedicated to the sun and planets, of the images " adored in them, and of the magnificent processions to them on pre" scribed festivals; one of which is probably represented by sculpture " in the ruined city of Jemshid. But the planetary worship in Persia " seems only part of a far more complicated religion, which we now " find in the Indian provinces; for Mohsan assures us that, in the opi" nion of the best informed Persians, who professed the faith of Hush" ang, distinguished from that of Zeratusht, the first monarch of Iran " and of the whole earth, was Mahabad (a word apparently Sanscrit), " who divided the people into four orders, the *religious*, the *military*, " the *commercial*, and the *servile*, to which he assigned names unques" tionably the same in their origin with those now applied to the four " primary classes of the Hindus. They added, that he received from the " Creator, and promulgated among men, a *sacred book in a heavenly* " *language*, to which the Muselman author gives the Arabic title of *De*" *satir*, or *regulations*, but the original name of which he has not men" tioned; and that *fourteen Mahabads* had appeared, or would appear, " in human shapes for the government of this world. Now when we " know that the Hindus believe in *fourteen Menus*, or celestial persons " ages with similar functions, the first of whom left a book of *regula*" *tions* or *divine ordinances*, which they hold equal to the Veda, and " the language of which they believe to be that of the Gods, we can " hardly doubt that the first corruption of the purest and oldest religion " was the system of Indian theology invented by the Brahman, and " prevalent in these territories, where the book of Mahabad, or *Menu*, " is at this moment the standard of all religious and moral duties. The " accession of Cayumers to the throne of Persia, in the eighth or ninth " century before Christ, seems to have been accompanied by a consider-

" able

"able revolution both in government and religion; he was most pro-
"bably of a different race from the Mahabadians who preceded him,
"and began perhaps the new system of national faith which Hushang,
"whose names it bears, completed; but the reformation was partial,
"for, while they rejected the complex polytheism of their predeces-
"sors, they retained the laws of Mahabad, with a superstitious vene-
"ration for the sun, the planets, and fire; thus resembling the Hindu
"sects called *Sauras* and *Sagnicas*, the second of which is very nume-
"rous at Benaras, where many *agnihotras* are continually blazing,
"and where the Sagnicas when they enter on their sacerdotal office
"kindle, with two pieces of the hard wood *Semi*, a fire which they
"keep lighted through their lives for their nuptial ceremony, the per-
"formance of solemn sacrifices, the obsequies of departed ancestors,
"and their own funeral pile. This remarkable rite was continued by
"Zeratusht, who reformed the old religion by the addition of genii, or
"angels, presiding over months and days, of new ceremonies in the ve-
"neration shewn to fire, of a new work which he pretended to have
"received from heaven, and above all by establishing the actual adora-
"tion of one supreme Being. He was born, according to Mohsan, in
"the district of Rai; and it was he (not as Ammianus asserts, his pro-
"tector Gushtasp) who travelled into India, that he might receive
"information from the Brahmans in theology and ethics. It is barely
"possible that Pythagoras knew him in the capital of Irak; but the
"Grecian sage must then have been far advanced in years; and we
"have no certain evidence of an intercourse between the two philoso-
"phers. The reformed religion of Persia continued in force till that
"country was subdued by the Muselmans; and, without studying the
"Zend, we have ample information concerning it in the modern Per-
"sian writings of several who professed it. Bahman always named Ze-
"ratusht with reverence; but he was in truth a pure theist, and strong-
"ly disclaimed any adoration of the fire or other elements; he denied
"that the doctrine of two coeval principles, supremely good and su-
"premely bad, formed any part of his faith; and he often repeated
"with emphasis the verses of Firdausi on the *prostration* of Cyrus and
"his paternal grandfather before the blazing altar; 'Think not that they
'were adorers of fire; for that element was only an exalted object,
'on the lustre of which they fixed their eyes; they humbled themselves
'a whole week before God; and, if thy understanding be ever so little
'exerted, thou must acknowledge thy dependence on the Being su-
'premely pure.' In a story of Sadi, near the close of his beautiful

"Bustan",

" Bustan, concerning the idol of Somanath, or Mahadeva, he confounds the religion of the Hindus with that of the Gabrs, calling the Brahmans not only Moghs (which might be justified by a passage in the Mesnavi) but even readers of the Zend and Pazend; Now, whether this confusion proceeded from real or pretended ignorance I cannot decide, but am as well convinced that the doctrines of the Zend were distinct from those of the Veda, as I am that the religion of the Brahmans, with whom we converse every day, prevailed in Persia, before the accession of Cayumers, whom the Parsis, from respect to his memory, consider as the first of men, although they believe in an universal deluge before his reign."

" With the religion of the old Persians their philosophy (or as much as we know of it) was intimately connected; for they were assiduous observers of the luminaries, which they adored, and established, according to Mohsan, who confirms in some degree the fragments of Berosus, a number of artificial cycles with distinct names, which seem to indicate a knowledge of the period in which the equinoxes appear to revolve. They are said also to have known the most wonderful powers of nature, and thence to have acquired the fame of Magicians, and † enchanters &c."

After a few observations on the mystical theology, the monuments of sculpture, and the sciences and arts of the ancient Persians, the learned author concludes, " Thus has it been proved by clear evidence and plain reasoning, that a powerful monarchy was established in Iran long before the Assyrian or Pishdadi government; that it was in truth a *Hindu* monarchy, though if any chuse to call it *Cusean*, *Casdean*, or *Scythian* we shall not enter into a debate on mere names: that it subsisted many centuries, and that its history has been engrafted on that of the Hindus who founded the monarchies of Ayodhya and Indraprestha; that the language of the first Persian empire was the mother of the *Sanscrit*, and consequently of the *Zend* and *Parsi*, as well as of the *Greek*, *Latin*, and *Gothic*, that the language of the Assyrians was the parent of the Chaldaic and ‡ Pahlivi."

It is not surprizing that the deliberate judgment of so enlightened an enquirer as Sir William Jones, and the important conclusions to which the disquisitions founded on the facts contained in the Desatir evidently led, should have excited a very strong desire to discover and bring to light a

† Asiat. Res: Vol. II pp. 58—62.
‡ Ibid p. 64.

volume

volume so precious to history. This wish has been often and strongly expressed by the persons who were best qualified to appreciate the value of such a work. But the testimony contained in the Discourse of the Most Noble the Marquis of Hastings at the public visitation of the College of Fort William on the 15th July 1816, is that which is most highly gratifying to the Editor, not only as being the opinion of a nobleman profoundly conversant with the history and spirit of the East, but as containing a flattering compliment to the Editor himself; "Among the "literary notices of this year," says the Governor General, "there is "one, which, although not edited under the immediate auspices of "this Institution, or even of this Government, is, nevertheless so great a "literary curiosity, that I cannot refrain from bringing it forward, by "public mention, on this occasion. I allude to that interesting work, "the Desatir, which had for some time been lost to the literary world, un-"til a copy was almost accidentally recovered by the learned Chief "Priest of the Parsee religion at Bombay. A translation into English & "a glossary of the obsolete words has been prepared under the superin-"tendence of the Moolla, and in this state the work is now in the press "at that presidency. The Desatir, which purports to be a collection of "the works of the elder Persian prophets, will be peculiarly an object of "curiosity with the learned of Europe, as well as of this country, for it is "unquestionably the only relique which exists of the literature of that "period of Persian history, which is familiar to us from its connection "with the history of Greece."

Where a work comes before the public with such high pretentions, it is but reasonable to expect that some account should be given, not only of the mention which has been made of it by the writers of past ages, but of the way in which the copy from which it is now printed was originally found.

The Desatir is known to have existed for many years and has frequently been referred to by Persian writers, though as it was regarded as the Sacred Volume of a particular sect, it seems to have been guarded with that jealous care, and that uncommunicative spirit that have particularly distinguished the religious sects of the East. We can only fairly expect therefore, that the contents should be known to the followers of the sect. It is accordingly quoted by Behram Ferhad, the author of the Sharistani Char Chemen, who flourished in the reign of Akbar, and died about A. D. 1624. in the reign of the Emperor Jehangir. This author, who appears to have been a native of Shiraz, though outwardly a Musselman, was really a Parsi, or rather a disciple of Azer-Keiwan, a philoso-

phical

phical ascetic, who founded a new sect on the foundation of the ancient Parsi tenets. The Desatir was known to Hakim-ibni-Khalif-ut-Tebrizi Muhammed Husain, the author of the Burhani Katin, the best dictionary extant of the Persian language, who lived in the age of Shah Jehan; and at that time the credit of the Desatir must have been high, since he often quotes the commentary as his authority for words in the old Persian. The author of the Dabistan, who seems to have flourished in the reigns of Jehangir and Shah Jehan, frequently mentions the Desatir, and indeed adopts it for his guide in the account which he gives of the religious dynasties of Mahabad and his successors.

As to the copy from which the present edition was printed, it is carefully taken from that in the possession of the Editor, Mulla Firuz, being the only manuscript of the work known to exist. It was purchased at Isfahan by his father about forty five years ago, from one Agha Muhammed Taher, a bookseller, who, understanding that the Editor's father was an Indian Parsi, brought it to him for sale, induced by the words *Kitab i Gabri* (a Gabr Book) which were written on the cover. Kaus, the father of Firuz, had been sent by the Parsis of India to travel in Persia for the purpose of making some enquiries regarding the remnant of the Parsis in that country; and particularly in search of materials that might enable him to settle the disputes which prevailed among the Parsis of India concerning their computation of time; the difference of a complete month having taken place in their modes of reckoning, during the long interruption of intercourse between the Parsis of India and those of Persia; a circumstance which had produced a schism at Surat; some following the Kalendar of the Parsis of Kerman, others that which had been in use for some centuries among the Parsis of India. This harmless schism still continues.

Some years ago this work attracted the notice of the Honorable Jonathan Duncan, the late Governor of Bombay, a gentleman whose friendship the Editor had the happiness of enjoying for a long period. He had devoted much of his attention to the manners and institutions of the East, and was equally distinguished for the zeal with which he himself prosecuted these enquiries, and for the liberality with which he patronised those who did. Mr. Duncan was struck with the character of the work, and after various enquiries regarding its authenticity, of which he satisfied himself, resolved to steal some hours from public business to devote to the task of translating the Desatir; a labor in which at various periods during the course of nearly five years, he was assisted by the Editor.

In

In the year 1811, Mr. Duncan was advised to leave Bombay, in consequence of his declining health. Still faithful to his resolution of completing the translation of the Desatir, which he had resolved to present to his Majesty as the most valuable tribute that he could offer him on his return from the East, he gained the Editor's consent to accompany him to the Isle of France that he might assist in the translation which was now considerably advanced: but the death of Mr. Duncan, before he could embark, deprived the Editor of one of his most valued friends, and put an end to this plan, which had occupied some of his latest thoughts, when nearly one half of the work was finished. The part which he translated has, it is understood, been sent to England with his other papers. It is to be regretted that Mr. Duncan did not live to complete a work for which he was every way so well qualified.

Soon after this event, when General Sir John Malcolm was collecting materials for his History of Persia, the accounts which he had heard regarding the Desatir, and the high opinion of its value entertained by Sir William Jones, produced some enquiries which terminated in his expressing to the Editor his decided judgment that it should be given to the public in the original, that its pretensions and merits, such as they were, might meet with a more complete and fair investigation than it was possible for them to receive while the work remained in manuscript; and indeed, as far as has yet appeared, shut up in a single copy.

For the favourable terms in which the Editor and his plans are mentioned by Sir John Malcolm in various parts of his admirable History of Persia, the Editor returns that gentleman his most grateful thanks.

The opinion of the historian of Persia, which had so much weight with the Editor, and was likely to have so much with the public, led to the present publication. The text of the Desatir is now printed entire, along with its Persian translation and commentary, under the care of the Editor, who has laboured with unwearied zeal to leave nothing undone on his part, that could render the work complete. To the original work he has added a glossary of such ancient and technical words as occur in the old Persian translation, and to those who make the language or antiquities of Persia their study, this glossary, the fruit of many years' observation, may not be esteemed the least valuable part of the volumes. The whole he commits to the judgment of the learned.

To the Right Honorable the Governor in Council of Bombay his most grateful thanks are due for the liberal patronage they have afforded to this Publication.

Not

Nor can he conclude this Preface without returning his acknowledgments to Mr. Erskine for the valuable assistance received from him in many instances during the progress of this undertaking.

With these observations the Editor delivers to the public a work which for many years has been his favorite study. Unless his partiality for it misleads him, he trusts that it will be received as a valuable addition to the historical and literary annals of the East. The few years of his life that may yet remain to him he intends to devote to the completion of an Epic poem on the Conquest of India by the British,* on which he has for many years been employed, and which he has nearly brought to a close.

If his name is to be known to future ages and to be enrolled among the small number of poets whose works have survived the touch of time, he fondly hopes that it may be conveyed to posterity by the same work which records the unrivalled triumphs of British valor; and that, by the fortunate association, his fame may perish only with the memory of British glory.

BOMBAY, 2D MAY 1818.

* The George-nameh.

SUBSCRIBERS

TO THE DESATIR

HIS ROYAL HIGHNESS

THE PRINCE REGENT,

TWO COPIES.

THE MOST NOBLE

THE MARQUES OF HASTINGS, K. G.

GOVERNOR GENERAL OF INDIA.

SIX COPIES.

THE GOVERNMENT OF BOMBAY,

ONE HUNDRED COPIES.

A.	Copies.
Anstruther, Sir A. Recorder of Bombay.	3
Ashburner, Luke, Esq.	1
Apcar, Mr. Arratoon, ...	1
Ardaseer Framjee, ...	1
Adam, Wm. Esq. Chief Sec. to Govt. Bengal.	2
Anderson, G. W. Esq. Kaira.	1
Ardaseer Dhunjee Shah, ...	1
Agnew Major, ...	1
Alves Lieutenant, ...	1
Anderson, Rt. Esq. Deputy Regr. Sudder Adawlut, Madras.	1

B.	Copies.
Bax, John. Esq.	1
Bell, Alexander, Esq. Member of Council.	1
Barnes, Venerable the Archdeacon, ...	2
Briggs, Captain John, ...	1
Brown, George, Esq. ...	2
Babington, Stephen, Esq. ...	2
Bruce, Capt. William, ...	1
Baird, P. C. Esq.	1
Boyce, Mr. William, ...	1
Bellino, Mr. Charles, ...	1
Bhicajee Merjee, ...	1
Berzoorjee Nanabhoy, ...	1

B. Copies.

Byramjee Cowasjee Bennarjee, ... 1
Barnard, T. Esq. 1
Burnett, Andrew, Esq. 1
Bingham, Chas. Esq. Poona. 1

C.

Calcutta, the Lord Bishop of 3
Cole, the Hon'ble A. H. Resident at Mysore, ... 1
Carr, the Reverend J. S. ... 1
Collett, Captain J. H. 1
Close, Captain R. Resident at Scindiah's Court. ... 2
Cleiland, Major, ———, ... 1
Campbell Major, ———, ... 1
Cursetjee Cowasjee, ... 1
Cursettjee Manockjee, ... 5
Campbell, Robert, Capt. ... 1
Corsellis, George, Esq. 1
Caldwell, Lieut. H. 2d Bat. 25 Native Infantry. 1
Chastenay, Mr. 1
Colquhoun, Gideon Esq. Resident at Bussora. 1
Carnac, Captain J. R. Resident at Barodra. 2

D.

Doyle, Lieut. Col. Calcutta. 3
Dun, Lieut. C. D. M. N. I. 1
Dossabhay Jamsettjee, ... 1

E.

Elphinston, the Hon. Mountstuart, &c. &c. &c. ... 5
Erskine, Wm. Esq. Bombay 3
Elphinston, John, Esq. ... 1
Elphinstone, C. Keith, Mr. 1
Edmond, Captain J. 16th Regiment Madras N. I. ... 1
Elliot, G. C. Esq. 1
Ellis, C. Esq. Judge and Magistrate, Mangalore. 1
Eduljee Cursettjee, ... 1

F. Copies.

Fell, John, Esq. 3
Ford, Major John, ... 1
Fraser, Lieut. Col. Thomas Augustus, Madras. 1
Fitzgerald, Captain 8th Regiment, Calcutta. 1
Forbes, Theodore, Esq. ... 1
Faria, Sir Roger, De 1
Feeroozshah Dhunjeeshah,... 2

G.

Griffith, Colonel John, ... 1
Goodwin, Rich. Thos. Esq. 2
Graham, Lieutenant J. W. ... 1
Grindlay, Capt. R. M. ... 1
Grant, Lieut. G. (Marine.)... 1
Gregory, Geo. Esq. Judge & crim. Judge at Guatoorn 1

H.

Hare, Major General, Commanding in Mysore. 1
Henderson, James, Esq. Sec. to Government. 1
Harvey, Captain, ———, ... 1
Hollis, Lieutenant, ———, 1
Henshaw, Mr. S. W. H. ... 1
Hughes, Lieut. John Rees. 1
Hislop, Lieut. Gen. Sir Thos. Bt. Commander in Chief Madras. 1
Hockley, W. B. Esq. 1
Herdis, Capt. 1st Bat. 19th Regt. M. N. I. 1
Heath, J. M. Esq. Dep. Commercial Resident, at Salem. 2
Harriott, Maj. John, B. N. I. 1
Hormoozjee Bomanjee, ... 2
Hormoozjee Bhicajee, ... 1
Heerjee Nowrojee, ... 1

J.

Jordon, Mr. Paul, ... 1
Jarden, Maj. J. S. 5th Regt. 1
Jones, W. A. Esq. 1
Jamsettjee Bomanjee, ... 1

K.	Copies.
Kennedy, Captain, Vans. ...	1
Kempt, Mr. R.	1
Keys, Captain Charles, ...	1
Keate, Thomas, M. Esq. ...	1
Kennedy, Richard M. D. Esq.	1
Kennedy, Col. M.	1
Keath, J. M. Esq. Dep. Commercial Resident at Salem.	2
Kaikhosroe Sorabjee, ...	1
L.	
Library of the Literary Society of Bombay, ...	1
Lithgow, Colonel James, ...	1
Low, Lieut. John, ...	1
Law, C. Esq. Post Master Gen.	1
Loureiro Mr. Henrique Jos.	1
Limjee Bhicajee, ...	1
M.	
Malcolm, Brigadier General Sir John, K. C. B. K. L. S. and L. L. D.	6
Malcolm, David, Esq.	1
Macbride, John David, D. C. L. Professor of Arabic in the University of Oxford.	2
Macklin, Hugh George, Esq. Advocate Gen. Bombay. ...	1
Michie, Lieut. Jonathan, ...	1
Morris, John Esq.	1
Morison, John Esq.	1
McMurdo, Capt. J. Resident at Anjar.	1
McIlraith, Mr.	1
McDonald, Lieut. O.	2
Munro, James Esq. Register Zillah Court at Dharrumpooram Coimbalore, Madras.	1
Macan, T. Esq. Calcutta. ...	2
Martin, R. Esq. Calcutta. ...	1
McVeigh Mr. Schoolmaster,	1
Merwanjee Nowroozjee Manockjee, ...	1
Mahummed Ulle Khan, ...	2

N.	Copies.
Nepean, the Right Hon'ble Sir Evan, Bart. Governor of Bombay.	3
Newbolt, the Hon'ble Sir John Kt. Chief Justice of Madras.	1
Nightingall, General, Lieut. Sir Miles K. C. B. Commander in Chief, Bombay.	2
Newnham, William Esq. Secretary to Govt. Bombay.	1
Newnham, Thomas Esq. Madras Civil Establishment.	1
Newnham, Henry Esq. Bengal Establishment. ...	1
Noton, Benjamin Esq. ...	1
Napier, Capt.	2
Nicol, Lieut. Col.	1
O.	
Oliver, Wm. Esq. Register Court of Sudder Adawlut, Madras.	1
Oakes, T. A. Esq. Collector and Magistrate at Guntoor.	1
Osborne, Lieut. Col. H. ...	1
P.	
Pottinger, Lieut. H.	1
Pruen, Capt. John, ...	1
Prinsep, H. Esq.	2
Patrickson, Capt. W. E. Cal.	1
Pelly, John H. Esq. Fort Victoria.	1
Pereira, Mr. Joseph Antonio,	1
Pestonjee Cowasjee, ...	1
R.	
Rich, Claudius Jones, Esq. Resident at Bagdad, ...	2
Reid, J. R. Esq.	1
Romer, John Esq. Judge & Magistrate, Surat.	1
Russell, Lieut. Colonel, ...	1
Robertson T. W. Esq. Head Assistant to the Collector at Massulipatam.	1

R. — Copies.

Robinson, the Revd. Thomas, Poona. 1
Ruttonjee Bomanjee, ... 1

S.

Shotton, William Esq. ... 1
Smith, Lionel, Brigadier General, Poona. 2
Stewart, John, Esq. 5
Stewart, Captain John, ... 1
Stephenson, R. E. Esq. ... 1
Steuart, Robert, Esq. ... 1
Swinton, George Esq. Sec. to Government Bengal. ... 2
Sawers, J. Esq. 2
Sealy, Major H. W. 1
Stannus, Captain, ... 1
Sutherland, James Esq. third Judge of the Provincial Court of Circuit and appeal, at Surat. 1
Syyed Mohummed Ullee Yezdey, ... 1

T.

Torin, Richard, Esq. ... 1
Tod, Captain ———, ... 1
Tovey, Captain ———, ... 1

T. — Copies.

Taylor, Doctor John, ... 1
Towsey, Capt. Edward, ... 1
Thompson, Capt. 17th Dragoons. 1

W

Warden, Francis, Esq. Chief Secretary to the Government of Bombay. 2
Wedderburn, John, Esq. Accountant General. 1
Wade, the Revd. N. 1
Willock, Capt. Henry, Chargé d'affaires at the Court of Teheran, ... 1
Wilkins, William, Esq. ... 1
Woodhouse, Ollyett, Esq. ... 2
Woodhouse, Mr. Richard, ... 2
Williams, Monier Capt. Surveyor General. 1
Williams, J. Esq. 2
Waters, G. Esq. Register to Judge and Magistrate at Mangalore. 1

Y.

Young, Lieutenant Colonel, Calcutta. 1

In England Subscribers to the number of Fifty have been acquired by the Editor's friends. 50

Additional SUBSCRIBERS to the **DESATIR**: *received since the foregoing list was printed.*

	Copies.
N. B. Edmonstone, Esq.	2
The Ven'ble Archdeacon Seton, ...	2
G. Dowdeswell, Esq.	1
C. M. Ricketts, Esq.	1
W. B. Bayley, Esq.	1
Capt. Thomas Roebuck, ...	1
Lieut. Col. P. Bradshaw, ...	1
James Calder, Esq.	2

[THE BOOK

OF THE

PROPHET, THE GREAT ABAD.[a]]

1. LET us take refuge with Mezdân from evil thoughts which mislead and afflict us.

2. In the name of Shemtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Kind, the Just!

3. In the name of Lâreng!

4. The origin of Mezdam's being none can know. Except Himself, who can comprehend it?

5. Existence and unity and identity are inseparable properties of His original substance, and are not adventitious to Him.

COMMENTARY. Whence it is clear that although your substance is not adequate to the discovering of things till you are affected by the quality of knowledge; while as soon as you are so affected, such discovery becomes practicable; yet that the same is not the case with God, (Yezdan) as He knows every thing by his own substance without the intervention of qualities.

a This title is not in the original and is added to make the first Book uniform with the others. All the titles of the Books have been added by the Persian translator or by some transcriber; as the names given in them to the various prophets are those of the translation, not of the original.

[*Note of the Translator.*]

6. He is without beginning, or end, or associate, or foe, or like unto him, or friend, or father, or mother, or wife, or child, or place, or position, or body, or any thing material, or colour, or smell.

7. He is Living, and Wise, and Powerful, and Independent and Just: and his knowledge extends over all that is heard, or seen or that exists.

8. And *(all)* existence is visible to his knowledge at once, without time: and from Him nothing is hid.

Commentary. The perfection of his knowledge consists in this, that it has no dependence on time: and it appertains to his greatness that nothing appears as past, present or future; the whole progress of time and length of duration, with the events which, succeeding each other in successive portions, mark its divisions, are visible to God at one moment: not as in our knowledge which we receive by broken portions; some of events that are past, some of such as are now visible, and others of such as are to come.

9. He doth not evil & abideth not with the *evil-inclined. Whatever He hath done is good.

* *Persian Note. He wishes not for evil, and is not an evil-wisher.*

10. In the name of Lareng!

11. The Simple Being, without hope of return,

return, of his own beneficence and love of good, first of all, created a substance free and unconfined, unmixed, immaterial, not subject to time, without body or aught material, or dependence on body, or matter, or quality, named Behnâm, whose title is *the chief of Angels.*

COMMENTARY. Hail to the Bountiful God! the Bestower of good, the Benevolent, the Just, the Friend of Bounty: who without the supplication of petitioner, or the prayer of one to ask, or the entreaty of entreater called forth Being! To His grace, there is no bound! Know Him as the One worthy of praise!

12. He *is wholly excellence, and goodness altogether. By him (God) created the substance of †Amshâm; with ‡Mânistâr the Governor of Souls, & †Tânistâr the Governor of bodies.

*PERSIAN NOTES. *Behnâm called the first (Khirid or) Intelligence and the first (Khûsh or) Reason.*

† Amshâm. The second Intelligence and Angel.

‡ Mânistâr Rewâmbud. Manistâr is the name of the Soul (or Spirit) who guards the highest heaven, and who is stiled Rewâmbûd, or chief of Souls.

† Tânistâr Tenâmbûd. The body of the highest heaven is called Tânistâr; and Tenâm-bud, or chief of Bodies, is his title.

13. And by *Amshâm *(he created)* †Fâmshâm and ‡Ferârjâm and †Sâmâzhâm.

PERSIAN

Persian Notes. *By the Angel Amshâm, who is the second (Khirid or) Intelligence.

† Fâmshâm is the name of the heaven immediately below the highest.

‡ Ferârjâm, the name of the Soul of that heaven.

† Sâmâzhâm the Body of the heaven.

14. In this manner by each Intelligence he created another Intelligence, and a Soul, and a Body, till he completed the system of the Heavens.

15. As for example *Ferensâ, &†Lâtînsâ, and ‡Armensâ.

Persian Notes. *Ferensâ, the Intelligence of the sphere of Keiwân (Saturn).

† Lâtînsâ its Soul.

‡ Armensâ its Body.

16. And Anjumdâd and Nejmâzâd and *Shîdârâd:

Persian Note. And the Intelligence of the sphere of Hormuzd (Jupiter) is Anjumdád, its Soul Nijmázád, its Body Shîdârád.

17. And Behmenzâd, and Fershâd and Rizbâdwâd:

Persian Note. These are the Intelligence, the Soul, and the Body of the sphere of Behrâm (Mars)!

18. And Shadârâm, and Shadâyâm and Nishâdirsâm.

Persian Note. The Intelligence, Soul and Body of the sphere of the Sun.

19.

19. And Nirwân and Tirwân and Rizwân:

Persian Note. The Intelligence, Soul and Body of the heaven of Nahîd (Venus).

20. And Irlâs and Firlâs and Warlâs:

Persian Note. The Intelligence, Soul and Body of the Sphere of Tîr (Mercury).

21. And Fernûsh and Wernûsh and Ardûsh he did create.

Persian Note. The Intelligence, Soul and Body of the Sphere of the Moon.

22. Of their excellencies and number little is said; seeing that the Angels are innumerable.

23. The heavy-moving [a]stars are many, and each has an Intelligence, a Soul and a Body.

24. And in like manner every distinct division of the heavens and planets, hath its Intelligences and Souls.

25. The number of the Intelligences, and Souls, and Stars, and Heavens, Mezdâm knows.

26. In the name of [b]Lareng!

a The heavy-moving stars are the fixed stars, in contradistinction to the planets which have been before enumerated. *Transl:*

b A name of God, meaning the Being free from qualities. *Trans.*

27. The whole Spheres are round, and are pure, and never die.

28. Neither are they light or heavy, cold or hot, moist or dry.

29. They have neither growth nor decay, desire nor aversion.

30. They do not possess the susceptibility of assuming or putting off an aspect: of being broken or joined.

COMMENTARY. They cannot be torn or sewn, broken or mended, rent or united.

31. They are ever revolving in their orbits; and their revolution is self-directed: since they are living and susceptible of knowledge.

32. And in that [a]Mansion there is no death, nor birth, nor assuming, nor putting aside a form.

33. The inferior *(terrestrial)* world He made subject to the superior *(or celestial)* world.

34. In the name of Lareng!

35. Intelligence is not dependent on Body, but the Soul receives its perfection from the Body.

36. Heaven is the abode of Angels, the city of Souls, and the place of Spheres.

a In the Heavens. Trans. 37.

37. Whosoever approaches the* Angels, sees the substance of the Lord of the World;

*Persian Note. *Who are the Intelligences and Souls of the spheres.*

38. The rapture thence arising no transport of the lower world can equal: the tongue cannot express, nor the ear hear, nor the eye see such ecstacy.

39. In the Heavens there is pleasure such as none but those who enjoy it can conceive.

40. The lowest degree of (enjoyment in) heaven is such as is felt by the poorest of men when he receives a gift equal to this whole lower world.

41. Moreover the pleasures that arise in it, from the beauty of wives, and handmaids, and slaves, from eating and drinking, from dress, and fine carpets and commodious seats is such as cannot be comprehended in this lower world.

42. To the Celestials the bounty of the Most High Mezdâm hath vouchsafed a body which admitteth not of separation, which doth not wax old, and is susceptible neither of pain nor defilement.

43. In the name of Lareng!

44. Fernûsh* is the repository of the influences of the upper Spheres;

**Persian Note.* The Intelligence of the Sphere of the Moon.*

COMMENTARY. Fernûsh, who is the Intelligence of the Sphere of the Moon, showereth down on the simple elements, the forms, accidents, and qualities which he hath collected by his own powers through the medium the revolutions of the spheres, and the conjunctions of the planets, and the aspects of the stars.

45. Seeing this place is under the Intelligence of the Sphere of the Moon.

46. Varnûsh *is the fashioner of forms.

**Persian Note.* The Soul of the sphere of the Moon.*

47. Below the sphere of the Moon was made the place of elements.

48. Over the Fire, the Air, the Water and the Earth were placed four Angels:

49. Anirâb, and Hirâb, and Semirâb and Zehîrâb.

50. Whatever things are compounded of the elements are either impermanent or permanent.

COMMENTARY. What retaineth its form, is permanent; what doth not is impermanent.

51. The impermanent are fog, and snow, and rain, and thunder, and cloud, and lightning and such like.

52. Over each of these there is a Guardian Angel.

53. The Guardians of the fog, and snow, and rain, and thunder, and clouds, and lightning, are Milrâm, Silrâm, Nilrâm, Mehtâs, Behtâm and Nishâm, and so of the others.

54. And of the permanent compounded substances the first is the Mineral.

55. Of it there are many species, as the ruby, and the sapphire and such like.

56. And these have Guardians, such as Beherzâm and Neherzâm.

Persian Note. *Beherzâm is the protector of the ruby; Neherzâm of the sapphire.*

57. The next is the Vegetable, of which too there are many species, as the cypress and the plane, whose Guardians are Azerwân and Nuzerwân.

58. The next is the Animal, of which too there are many species, as the horse and man:

59. And of them too each hath its Guardian, as Ferârish and Ferzenrâm.

Persian Note. *The former the protector of horses, the latter of Mankind.*

60. Each of these three* children hath an active and intelligent† soul.

Persian

Persian Notes. The Mineral, Vegetable and Animal.*

† Free and independent.

61. In the name of Lareng.

Mezdâm separated man from the other animals by the distinction of a soul, which is a free and independent substance, without a body, or any thing material, indivisible and without position, by which he attaineth the glory of the [a]Angels.

62. By His knowledge He united the Soul with the elemental body.

63. If one doth good in the elemental body, and possesseth useful knowledge, and acts aright, and is a Hirtâsp, and doth not give pain to harmless animals;

Persian Note. The name Hirtâsp is applied to the worshipper of Yezdân who refrains from much eating and sleep from the love of God.

a Note by Mulla Firûz. In the 61st verse some words of the translation seem to have been omitted or mistaken by the transcriber. Wherefore the humble Firûz, according to the best of his poor understanding, has rendered the translation conformable to the text and inserted it above: the original translation is as under. "In the name of Yezdân. "The Mighty Yezdân selected Man from the other Animals and by giving him a glorious Soul which is an independent substance, and free from matter and form, indivisible, not having position, without a body, and of which it cannot be predicated that it has a body, without beginning and without end, unbounded and immense, and in it is contained the excellence of the Angels."

64. When he putteth off the inferior body, I will introduce him into the abode of Angels, that he may see Me with the nearest angels.

65. And if he be not a Hirtâsp, but yet is wise and far removed from evil, still will I elevate him to the rank of Angel.

66. And every one, according to his knowledge and his actions, shall assume his place in the rank of Intelligence, or Soul, or Heaven, or Star, and shall spend eternity in that blessed abode.

67. And every one who wisheth to return to the lower world, and is a doer of good, shall, according to his knowledge, and conversation, and actions, receive something, either as a King, or Prime Minister, or some high office, or wealth;

68. Until he meeteth with a reward suited to his deeds.

COMMENTARY. He says that he will meet with an end corresponding to his actions in his new state of exaltation. The prophet Abâd, the holy, on whom and on his faithful followers be the grace of Yezdân, enquired, O Merciful Judge! and O Just Preserver! Virtuous Kings, and rulers, and the mighty are attacked by diseases in their bodies, and with grief on account of their relations and connections, and so forth. How

is

is this, and wherefore?—The Lord of the World, the Master of Existence made answer:

69. Those who, in the season of prosperity, experience pain and grief, suffer them on account of their words or deeds in a former body, for which the Most Just now punisheth them.

COMMENTARY. It must be remarked that when any one has first done evil and next good, and has entered into another body: the Granter of desires, in this new state, grants him his desires: and moreover, in conformity to His justice, makes him suffer retribution for his offence; and suffers nothing to pass without its return. For, should He omit any part of the due retribution, He would not be Just.

70. In the name of Lareng.

Whosoever is an evil-doer, on him He first inflicteth pain under the human form: for sickness, the sufferings of children while in their mothers' womb, and after they are out of it, and suicide, and being hurt by ravenous animals, and death, and being subjected to want from birth till death, are all retributions for past actions: and in like manner as to goodness.

COMMENTARY. Observe that he says that every joy, or pleasure or pain that affects us from birth till death, is wholly the fruit of past actions which is now reaped.

71.

71. The lion, the tyger, the leopard, the panther and the wolf, with all ravenous animals, whether birds, or quadrupeds, or creeping things, have once possessed authority: and every one whom they kill hath been their aider, or abettor, who did evil by supporting, or assisting, or by the orders of, that exalted class; and having given pain to harmless animals are now punished by their own masters.

72. In fine, these Grandees, being invested with the forms of ravenous beasts, expire of suffering and wounds, according to their misdeeds: and, if any guilt remain, they will return a second time, and suffer punishment along with their accomplices.

COMMENTARY. And meet with due retribution, till in some way their guilt is removed: whether at the first time, or the second time, or the tenth, or the hundredth time, or so forth.

73. In the name of Lareng!

COMMENTARY. The Lord of the World speaks thus to the great prophet Abâd;

74. Do not kill harmless * animals, (Zindbâr) for the retribution exacted by the Wise on their acts is of another sort: since the horse submits to be ridden on, and the

ox,

ox, the camel, the mule, and the ass bear burdens. And these in a former life were men who imposed burdens on others unjustly.

*Persian Note. *The* Zindbâr *are the harmless animals that do not destroy others: such as the horse, the camel, the mule, the ass, and others of the same kind.*

75. If any one knowingly and intentionally kill a harmless animal, and do not meet with retribution in the same life either from the Unseen or the earthly ruler, he will find punishment awaiting him at his next coming.

76. The killing of a harmless animal is equal to the killing of an ignorant, harmless man.

77. Know that the killer of a harmless animal is caught in the wrath of Mezdâm.

78. Dread the wrath of Dai. (God.)

79. In the name of Lareng!

If a ravenous animal kill a harmless animal, it must be regarded as a *retaliation on the slain: since ferocious animals exist for the purpose of inflicting such punishment.

*Persian Note. *It is a punishment on the animal killed, and an atonement for blood spilt, and a retribution for the misdeeds of the slain.*

80.

80. The slaying of ravenous animals is laudable, since they, in a former existence, have been sheddders of blood, and slew the guiltless. The punisher of such is blest.

COMMENTARY. For to punish them is doing good, and walking in the way of the commands of the Great God. Whence we perceive that he enjoins ravenous animals to be put to death, because to be killed is their punishment.

81. In the name of Lareng!

Such persons as are foolish and evil-doers, being enclosed in the body of vegetables, meet with the reward of their stupidity and misdeeds:

82. And such as possess illaudable knowledge and do evil, are enclosed in the body of minerals;

83. Until their sins be purified; after which they are delivered from this suffering, and are once more united to a human body: and according as they act in it, they again meet with retribution.

84. In the name of Lareng!

If a man be possessed of excellent knowledge, yet follow a wicked course of action, when this vile body is dissolved he doth not get another elemental body, nor doth his

soul

soul get admittance into the upper abode, but his evil dispositions becoming his tormentors, assume the form of burning fire, of freezing snow, of serpents, dragons and the like, and inflict punishment on him:

85. And far from the happy abode, and from Mezdâm and the angels, and from a material body, he broileth in tormenting flame; and this is the most horrible stage of Hell.

COMMENTARY. He next addresses the holy Abâd;

86. Say thou, May the Lord of Being preserve thee and thy friends from this great torment.

87. In the name of Lareng!

When hungry and sleepless you fix your heart on the Lord of Being, separating yourself from this elemental body, you see the Heavens, and the stars, and the angels, and God.

88. Again you return to the material body: and when this lower body is dissolved, you once more reascend to that height which you have surveyed, and remain there for ever.

89. In the name of Lareng!

In

In prayer, turn to any side: but it is best to turn to the stars and the light.

COMMENTARY. He says, that, to that Being who is without place, you may pray in all directions; and that the prayer is good whithersoever you turn in praying to Him: but nevertheless that it is best to pray towards the stars and lights, and that prayers made towards the stars and celestial luminaries are most acceptable.

90. Chuse a wife: and look not on the bedfellow of another; neither lie with her:

91. Inflict punishment on evil-doers:

92. Break not your bargain, and do not take a false oath:

93. Whatever an offender doth to another do even so unto him:

COMMENTARY. He says, the punishment must be proportioned to the offence, so that a slight punishment should not be inflicted on a grievous offence as a retribution, nor a grievous punishment on a slight offence. That if any one be slain with a stone it is indispensably necessary that the slayer should, in like manner, be killed with a stone; and if with a sword, with a sword.

94. Drink not so much of the sense-destroyer as to become intoxicated.

95. The property of an *impotent person deliver to an upright man till he attaineth his reason.

*PERSIAN NOTE. *From minority or defect of reason.*

COMMENTARY. This signifies that when the child becomes a man, what was given in trust be restored to him.

96.

96. The property left by the father and mother, divide equally among the sons and daughters: and to the wife give a little.[c]

97. Shew kindness to those under you, that you may receive kindness from Mezdâm:

98. The Lord of Being created his servant *free: if he doth good he gaineth heaven; if evil, he becometh an inhabitant of hell.

*PERSIAN NOTE. *So that he can chuse good and evil and do them.*

COMMENTARY. Since the Most Just has conferred on his creature the faculty of distinguishing good from evil, and given him power to incline to either: hence, if he do good according to the commands of the Just God (Dadar), in whom there is nothing but good and excellence, the highest heaven, the choicest heaven is his abode: while if he be of evil dispositions he finds his seat in hell. It is plain that praise-worthy or blameable actions, good and bad conduct are the peoplers of heaven and hell: and that the orders of the incomparable God are like the prescriptions of the physician. Whoever observes the advice of the Benevolent, the Wise, escapes affliction, and by a little forbearance attains everlasting health: while the disease of him who does not attend to it encreases. The physician of course is not answerable for either his health or sickness.

c To the wife give a little; i. e. on the death of her husband. *Trans.*

99.

99. Evil proceedeth not from the God of Existence, and He loveth not evil.

100. In the name of Lareng!

The Superior Beings and the Inferior Beings are the gift of the Giver: they cannot be separated from Him: they have been, are, and shall be.

COMMENTARY. Seeing that the Bountiful takes not back what He gives; for that is the property of the avaricious and rude man.

101. The world, like a radiation, is not and cannot be separated from the sun of the substance of the mighty God

102. The lower world is subject to the sway of the upper world.

103. In the beginning of it's revolution the sovereignty over this lower world is committed to one of the slow-moving stars.

104. Which governeth it alone for the space of a thousand years;

105. And for other thousands of years each of the heavy-moving stars, and swift-moving stars becometh it's partner, each for one thousand years.

106. Last of all the moon becometh its associate.

COMMENTARY. For a thousand years, like all the rest.

107. After that, the first associate will get the sovereignty.

COMMENTARY. So that we may call the star which first supported the regal authority, the first king: and that star which in the second thousand years, was it's partner, the second king: because, after the lapse of the regal reign of the first king, this second became king. For it is said that at the termination of the rule of the first king, the first partner who was originally the partner of the first king, becomes king.

108. The second king goeth through the same round as the first King; and the others are in like manner his associates.

109. Last of all the first *king is for a thousand years the partner of the second king.

**Persian Note.* *The period of whose reign is now past and gone.*

110. Then the period of the reign of the second king is also past.

111. And understand that the same is the course as to all the others.

COMMENTARY. For every one of the fixed stars and planets becomes king, and is each ruler by itself for one thousand years, and for other thousands along with partners.

112. When the Moon hath been king, and all have been associates along with it, and it's reign too is over, one Grand Period is accomplished.

113.

113. After which the Sovereignty again returneth to the first king, and in this way there is an eternal succession.

COMMENTARY. The beginning of the Period being from the first king, and it's conclusion with the moon.

114. And in the beginning of the Grand Period, a new order of things commenceth in the lower world.

115. And, not indeed the very forms, and knowledge, and events of the Grand Period that hath elapsed, but others precisely similar to them will again be produced.

COMMENTARY. He says that, in the beginning of the Grand Period, combinations of the elements commence, and figures are produced that, in appearance, and in their acts, deeds and speech are similar to the figures, knowledge and deeds of the past Grand Revolution: not that the very same figures are produced; since the bringing back of what is past in not fitting: for were it desirable to bring such back, why were they broken and destroyed? The Grand Artificer does nothing of which He repents Him.

116. And every Grand Period that cometh resembleth from beginning to end the Grand Period that is past.

117. O my chosen Abâd! in the beginning of this Grand Period thou, with thy bedmate, didst survive; and none other was left: now Mankind proceed from thee.

COMMENTARY.

COMMENTARY. It is to be observed that at the conclusion of a Grand Period, only two persons are left in the world, one man and one woman: all the rest of mankind perish: And hence mankind derive their origin from the woman and man who survive, and from whose loins numbers issue in the new Grand Period. Hence He says to Abâd, The origin of mankind is from thee, and all proceed from thy root, and thou art the father of them all.

118. In the name of Lareng!

COMMENTARY. He addresses the blessed Abâd;

119. The most blest of men are such as are obedient to and followers of thee.

120. The dearest to Mezdâm is he who acteth according to thy injunctions

121. Whom thou expellest, him Mezdâm expelleth.

122. Thou art the chief of Mankind.

123. Thy followers shall many years be sovereigns in the world.

124. Know that the world shall never enjoy such happiness as in the time of the princes of thy religion.

125. As long as Mankind do not commit exceeding evil, thy religion, which is the mercy of Mezdâm, shall not lose it's rulers.

126. The extirpation of thy religion from among Princes is one of the torments of Hell upon Mankind.

127. In the name of Lareng!

COMMENTARY. He now gives some information regarding the Sects that are to arise;

128. A Band will appear who are knowers and doers of good, mortifying the senses. (Tipasbûd).

COMMENTARY. Tipas means self-denial in the way of God and his worship, in respect to abstinence in eating, drinking and sleep. And one who exercises such abstinence is called a *Tipásbud* and *Hirtâsp*.

129. And this Band are in a blessed road.

130. And there is a different Band who know and do good, without practising austerities, and who investigate the real nature of things by the guidance of reason, and live as *Sirdâsp*.

PERSIAN NOTE. The Sirdâsp are such as seek good without mortifying their bodies in devotion.

COMMENTARY. The Sirdâsp is that searcher after God, who seeks Him without (subjecting himself to) abstinence in food or sleep, and without (affecting) solitary seclusion; who attempts to explain hidden things by the guidance of the understanding; and who does not deem it lawful to hurt any thing having life. The two classes that have been mentioned are distinguished as the enlightened and the guides.

131. A Band next succeed, who know good, and practise evil, vexing harmless creatures.

COMMENTARY.

Commentary. The distinctive mark of this band is that they love knowledge and ingenuity: and yet vex harmless animals, and stain their mouths with the blood of unoffending creatures, and fill their bellies with them.

132. There is a Band that mingle together seruzrâm, and nirurâm and jirazrâm.

Commentary. What first shines on the heart in worshipping Yezdân is called Seruzrâm: and evidence that is agreeable to the understanding, and the words consonant to reason are called Nirûrâm: while the remark which is absurd and not founded on reason is called Jurazrâm: and by these the pure-hearted are distinguished.

133. One Band say that except the substance of God there is nothing immaterial.

Commentary. The distinguishing mark of this class is that they hold that all the angels are bodies and material; but that the essence of God is free and independent.

134. There is another class that say that Mezdâm is matter.

Commentary. And these materialists infer that God has a human form and such like.

135. And some hold that Mezdâm is a Temperament.

Commentary. Which is a power peculiar to body.

136. One class deem themselves prophets, in spite of their molesting harmless creatures.

137.

137. Without kindness to harmless animals and self-mortification, none can arrive at the angels.

138. Such abide beneath the sphere of the moon, and by virtue of their little self-mortification, following their own fancies, liken what they see to other things, and thus come to act wrong.

COMMENTARY. He says that one class esteem themselves prophets and messengers of God. But as without mortifying the body, throwing off bad dispositions and accumulating good works, the chief of which is humanity to harmless animals, it is impossible to ascend the spheres and reach the stars and angels; and as this class have not followed such a course, hence, from the deficiency of their mortification and from their not having endured sufficient suffering, they see some light below the sphere of the moon: and their soul not having gained the ascendency over the imagination, they fashion what things they observe according to the creations of their own imagination: thus suiting their knowledge to the system of their fancies: and they do not discover the real nature of what they see, but following the image which their fancy has conceived fall from truth into destruction, and draw down their followers into perdition.

139. One class observing that men are miserable, confine themselves merely to not killing them.

140. For there is a class that deems the killing of a man praiseworthy.

COMMENTARY.

COMMENTARY. By this he marks out a class, who, in order to appease the Mighty and Angels, kill men with the sword, and put themselves to death, supposing that God will be gratified.

141. Some founders of Sects say, My religion shall never be destroyed.

COMMENTARY. He here points at a class who say to their disciples, Our religion passes not away; do not desert it.

142. And wars will arise among them.

COMMENTARY. He indicates that conflicts will arise in the religions of these founders of Sects, and innovators in religion, and that they will fall out together; and that where there are many Sects in one religion, and where many shoots proceed from one root, each branch deems the other bad.

143. There is a class of men that have a little knowledge, but are not doers of good; and one of such as do some good, but have not much knowledge of good.

COMMENTARY. He here marks a class who are followers of the wise, but do not profit by their precepts; and another similar class who deem themselves pure, and have a little of good works, but yet are not wise.

144. And there shall be so many Sects and Princes that volumes shall be filled with them.

145. O Abâd! Thou chosen of Mezdân! Except the Fersendâj *(the Abâdian faith)* there

there is no road to find the Self-Existent. By this road every one of the class of Huristârs, and Nuristârs, and Suristârs and Ruzistârs shall gain heaven, and find a station according to his works.

COMMENTARY. Fersendâj is the name of the Religion of Meh-Abâd (or the Great Abâd)—In Pehlevi the Huristârs are called *Athurnân*—They are the Mobeds and Hirbeds whose duty is to guard the faith, to confirm the knowledge and precepts of religion, and to establish justice: The Nuristârs in Pehlevi are named Rehtishtârân, and are the Princes and Warriors who are called to grandeur, and superiority, and command, and worldly sway. The Suristârs in Pehlevi are denominated Washteryûshân, and are devoted to every kind of business and employment: The Ruzistârs are in Pehlevi stiled Hotukhshân and are artizans and husbandmen. And you cannot find any man not included in these classes.

146. In the name of Lareng!

Every one who laboureth in explaining the Fersendâj, shall gain a high place in heaven.

147. Be confidently assured that the Fersendâj is true.

COMMENTARY. He says to Mankind.—Know ye all confidently, and be well assured, that the religion of the blessed Abâd, (on whose soul and on whose followers be blessings unnumbered of the Wise,) is the straight and true road. Let him who has any understanding,

standing, and is in doubt, observe how far this hallowed religion is superior to all other Sects, and that no other course possesses such purity and sweetness. If he desires unfailingly to see and know what has been revealed, it may be done in two ways; Either let him become a Hirtâsp and by suffering pain discover the real nature of things with the mind's eye; or let him become a Sirdâsp and comprehend the real nature of things by evidence.

148. In the name of Lareng!

COMMENTARY. He addresses the human race;

149. Stand in dread of guilt, and deem the smallest offence great: for a slight ailment becometh a dreadful disease.

COMMENTARY. For the disorder that at first is slight, is cured if managed according to the prescription of the physician: but if treated lighty, or if no physician be consulted, it speedily encreases and comes to such a height as to pass the power of remedy: Now the advice of prophets, Destûrs or Mobeds, resembles that of the Physician. If a man be grieved for his offences and cleave unto purity, and make choice of repentance, he escapes from his disorder: but if he does not, then he reaches a place where his misery becomes everlasting.

150. Be not without hope of His mercy,

COMMENTARY. He says, Avoid evil in it's beginning, and whatever you may have done unwittingly, throw it off and repent of it. And be not without hope from the mercy of God; for He is kind and merciful. He afflicts not his servant from wrath. He resembles

bles the teacher, who when the scholar attends not to learning, chastens him with a rod for his good.

151. When each of the Sharistârs completeth it's revolution or entereth it's Mansion, celebrate it as a Festival.

152. Regard the Ascetic and the Sage as your friend, and obey their injunctions.

153. At the birth of a child read the *Desâtîr, and give something in the road of [d]Mezdâm.

***Persian Note.** *The Book of God.*

154. A corpse you may place in a vase of aqua-fortis, or consign it to the fire, or to the earth.

Commentary. The usage of the Fersendajians regarding the dead was this: After the Soul had left the body, they washed it in pure water, and dressed it in clean and perfumed vestments: they then put it into a vase of aqua-fortis, and when the body was dissolved, carried the liquid to a place far from the city and poured it out: or else they burned it in fire, after attiring it as has been said; or they made a dome, and formed a deep pit within it, which they built and whitened with stone, brick and mortar; and, on its edges, niches were constructed and platforms erected, on which the dead were deposited: or they buried a vase in the earth, and enclosed the corpse in it; or buried it in a coffin in the ground; And in the estima-

d. In the road of Mezdâm: that is for God's sake, in charity. *Trans.*

tion

tion of the Fersendajians, the most eligible of all these was the vase of aqua-fortis.

155. After any one hath died, read the Desâtîr, and give something to the worshippers of God, that the soul of the departed may attain beatitude.

156. To Mezdâm there is nothing more pleasing than charity.

157. Make atonement for the offence which you may have committed.

158. Do good; and grant assistance to those of the same faith (hem-fersenj).

159. Take from the thief the double of what he hath stolen; and after beating him with a rod, throw him for some time into prison.

160. But if he will not amend, let him be led round the city, and let him be employed in bearing heavy burdens.

Commentary. According to the religion of the Princes of the Fersendâj faith, if a person be taken a second time in theft, he is led with disgrace about the city, which operation they call Rukâz: after which, as a punishment, they beat him with a stick, place fetters on his feet, and make him carry brick and mud for repairing houses, and keep him always disagreeably employed in such labours.

161.

161. One guilty of adultery is to be punished by being beaten with rods and led about the city; and if still he be not restrained, make him an eunuch: a married woman must be imprisoned.

COMMENTARY. He says, if a married woman has been beaten with rods, and led about the town for lying with another man, and yet again lie with a man, she must be put into perpetual confinement.

162. After performing the worship of Mezdâm, worship the Planets, and kindle lights unto them.

163. Make figures of all the planets, and deem them proper objects to turn to in worship:

164. One class of men here below falsely deem themselves happier than those above. Consort not with such.

165. Earthlings cannot be equal to Celestials;

166. The Soul of man is however celestial; and hence, when by piety and worship, it hath been separated from the inferior body, it may nevertheless become like unto them.

COMMENTARY. He says, that though the Soul be celestial and though if it be wise and act well, it becomes *like* the celestials after it departs from the body; yet

yet that it does not become better and happier than they. Hence we perceive that it cannot, while below, attain equality with the Celestials; and that those who make pretences to any superiority are deceivers and false teachers.

167. O Abâd! That is the word of Mezdâm which an Angel bringeth on thy heart.

168. Or what thou hearest from Mezdâm when thou leavest the body *(nemidâi)* along with the Chief of Angels.

Commentary. *Nemîden* is to leave the earthly body, and again return to it: and also means to attain to a knowledge of the truth of things (or Inspiration). He says, The speech of God is not breath and does not possess sound: And that is Inspiration which descends on the heart through the intervention of an Angel, or that is learned of God when you have left the body. And this inspiration after you rejoin the body you commit to words and deliver forth by the breath of speech.

169. Thou hast seen me and heard my words; convey these my words to all my servants below.

Commentary. Since the Celestials and Supernals are all obedient, and such as are near Yezdân have no need of an earthly prophet.

170. After thee Jyafrâm will revive thy religion, and will be a mighty prophet.

Commentary. Hence He declares to the blessed Abâd, As this holy Religion in consequence of the wickedness of men will be corrupted and fall, Jyâfrâm, one of thy race, will revive thy religion, and diffuse it anew among men: and he is a mighty Prophet.

THE BOOK

OF THE

PROPHET JYAFRAM.

1\. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts which mislead and afflict us.

2\. In the name of Shamtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Loving, the Just.

3\. In the name of Hermehr, the bestower of daily food on all living, the protector of the good.

4\. Praise be unto the Self-Existent who first created the [a]free world, and next the world of bodies.

5\. Look and behold! O Jyafrâm son of Abadârâd, how at the command of the Most High God (Mezdâm), the *Lord of Bodies, enclosing all bodies within his circuit, ever revolveth;

*PERSIAN NOTE. *Called Ten-sâlâr, Ten-bud, Ten-ânten, Tenten, Tehemten, being the Great Sphere.* [b]

a The free world is composed of the Angels, Souls and *Intelligences*, who are free from the incumbrance of body.

b All these names belong to the Ninth or Highest Heaven: they signify chief of bodies, leader of bodies, body-of-bodies, body of-body, the incomparable body.

6. And carrieth the other spheres along with him from East to West;

7. Although the revolution of the spheres below the Great Sphere, is, by the decree of the Creator, from West to East.

8. And in the sky among the slow-revolving stars;

9. As the Ram, the Bull, the Two-forms, the Crab, the Lion, the Bunch of corn, the Balance, the Scorpion, the Bow, the Goat, the Water-bucket, the Fish.

10. And in like manner, in the lower heavens are the moving stars,

11. Sinâshîr, Berhesti, Belrâm, Heramîd, Benîd, Kaleng, Fâmshîd;

12. And these are my chosen servants, who never have been and never shall be disobedient.

COMMENTARY. He says that the spheres, in spite of their magnitude and vicinity to God, are not exempted from his orders; and from time without beginning when they were created, even unto the end of eternity, never have disobeyed and never shall disobey. The first time that I was called to the world above, the heavens and stars said unto me, "O Sâsân! we have bound up our loins in the service of Yezdân, and never withdraw from it, because He is worthy of praise: and we are filled with astonishment how mankind can wander so wide from the commands of God!"

13.

13. Next the fire, and air, and water, and earth;

COMMENTARY. He says, after the sphere, the four elements were created.

14. And from the mixture of these the Mineral, the Vegetable and Animal.

COMMENTARY. God made and created.

15. All are actively employed by the art of the Most High.

16. In the name of the Beneficent, the Bestower of daily food on all living, the Protector of such as do well.

17. I have said* that I first of all chose Abâd, and after him I sent thirteen prophets in succession, all called Abâd.

18. By these fourteen prophets the world enjoyed prosperity.

COMMENTARY. When you add Abâd to the thirteen prophets who succeeded him, they make fourteen. And the faith of them all was similar to that of the Mehâbâd, and they were followers of Mehâbâd, and thus made kingdoms flourishing. Praise be on Abâd, and on these Abâds!

19. After them the kings, their lieutenants, preserved the world in happiness.

20. When a hundred *zâd* of years had

* 17. The sense would require this to be "I say unto thee."

passed

passed under their sway, Abâdârâd, resigning the sovereignty, devoted himself exclusively to the worship of Mezdâm.

COMMENTARY. It is to be observed that the followers of the Fersendâj Religion called a thousand times a thousand years a *Ferd*, and a thousand Ferds a *Werd*, and a thousand Werds a *Merd*, and a thousand Merds a *Jâd*, and three thousand Jâds a *Wâd*, and two thousand Wâds a *Zâd*; so that, following this computation, the kingdom remained with the Dynasty of Abâdians for a hundred *Zâd* of years. When this number of years was elapsed, Abâdârâd, the last Prince of the Abâdians, having found mankind bent on evil, resigned the government, and went into retirement: and so effectually did he escape the observation of men, that no one knows where he went. In consequence of his abdication the world fell into confusion, and the works of the preceding kings were destroyed. Then the good men went to Jyâfrâm, the son of Abâdârâd, who was a recluse like his father, and who, from his fondness for retirement, always lived remote from Mankind, and incessantly occupied with the worship of the Deity, and required him to assume the sovereignty, which however he declined, until the illustrious Book came down to him;

21. In the name of the Beneficent, the Bestower of daily food on all living, the Rewarder of such as act well.

22. O Jyâfrâm, son of Abâdârâd, since thy father hath resigned the royal power, do

thou

thou now assume the Government, and adorn the Fersendâj Religion.

23. I have chosen thee for the work of prophecy, and have graced the Fersendâj by thee.

24. And lo! make the words of Heaven which I have sent unto thee, a portion of the *Desâtîr.

*PERSIAN NOTE. *Which is the Book of the blessed Mehâbâd.*

25. And keep well the way of Ferzâbâd, for it is the religion of God; and this faith shall never be lost from among the Mezdâmians.

26. Whoever is the friend of God (Nûshdâi), shall walk in this road.

27. In the name of the Beneficent, the Bestower of daily food to all living, the Rewarder of those who act well.

28. The Necessarily-Existent!

COMMENTARY. Whose Being is necessary; the Undoubtedly-existing, Ever-during, Eternally-stable, Immutable-of-necessity, without beginning or end, existing without the attributes of first or last, who has been, is, and shall be, and to whose everlastingness and eternity there is no beginning, nor commencement, nor end, nor limit, nor bound.

29. Light of Lights!

COMMENTARY.

COMMENTARY. Splendor of Splendors, brightness of brightnesses, corruscation of corruscations, shining of shinings, blaze of blazes, illumination of illuminations; the being from whose light the abode of lights has derived its light, and from whom the abode of splendors has received the splendor of existence, and except from whose brightness the abode of brightness has no brightness, and from whom the city of corruscations receives its power of corruscation, from whom shining shines, and without whom blazing does not blaze, from the glory of whose essence proceeds the illumination of illuminations.

30. Among the adored worthy of adoration!

COMMENTARY. And among the worshipped most worthy of Worship. Let those who are supplicated by the great for their grandeur supplicate him with their whole grandeur; and most fitting it is that the lauded should laud him, and the mighty render unto him prayer and praise.

31. Lord of Lords!

COMMENTARY. King of Kings, Emperor of Emperors, Ky of Kys, Dara of Daras, Judge of Judges, Chief of Chiefs, Greatest of the Great! The abode of Lordliness is his servant! the residence of Kings is his worshipper, the city of Royalty is proud to obey Him! Princes place their hopes in his Gate, Daras look for protection from his grace; his glory is the Judge of Judges!

32. The Exalted!

COMMENTARY. High over the Lofty! Sublime over the

the Great! The Bestower of exaltation on the abode of exaltation, and the Elevater of the residence of elevation, the Raiser of the city of sublimity, who gives grandeur to the city of grandeur.

33. Of wonderful Praise!

COMMENTARY. Grand worship and mighty thanksgiving; the praise of the place of praise of citizens, the object of prayer to the place of prayer in the narrow lane, the subject of worship to those who dwell in worship in the habitation of thanksgiving.

34. Of supreme Splendor!

COMMENTARY. And striking light, and unlimited brightness, and strong blazing, and resplendent shining, mighty manifestation, and magnificent clearness, and wonderful brightness, and boundless glory; seeing that the splendor of the splendor-bestowers, the brightness of the givers of brightness, the light of the enlighteners and the blaze of the emblazoners, and the flashing of the flashers, and the manifestation of the manifesters, and the glory of the glorifiers, and the illumination of the illuminators, and the visibility of the displayers proceed from Him.

35. Of splendid Brightness!

COMMENTARY. And shining light, strong glare, exceeding splendor, and great illumination: for the splendor of the abode of splendor proceeds from Him, and the source of shining shines from Him; the city of illumination He illuminates; He gives light to the fountain of light, and brightness to the city of brightness; the land of glory He glorifies; the place of splendor is splendid from His refulgent essence.

36. Of mighty Mightiness!

COMMENTARY. And vast vastness, and great greatness, and lofty loftiness, and high highness, and exalted exaltation, and sublime sublimity, and awful awfulness; so that the mighty are mean, and the vast little, and the lofty depressed, and the exalted humble, and the high low, the grand grovelling, and the sublime lowly, and the great small, and the tall short, and the broad narrow, and the deep is as a ford unto Him.

37. Of entire Perfection!

COMMENTARY. And unlimited excellence, and complete righteousness: for He bestows perfection on the perfect, and Righteousness on the right.

38. Of unbounded Bounty!

COMMENTARY. And the never-failing Giver, the perfectly Generous: for, from His board no created thing is without its portion, or was or shall be.

39. Of wide-diffused Goodness!

COMMENTARY. And extensive excellence, and long worth, and broad beneficence, and profound gladness: whose goodness reaches to all places, whose worth extends every where, and whose excellence spreads from the one limit of existence to the other.

40. Of glorified Light!

COMMENTARY. Of exquisite splendor, strong brightness, grand blazing, and glorious effulgence. Him you must adore; for illumination of heart falls on the illuminated from Him only.

41. Of infinite Greatness!

COMMENTARY. And entire mightiness: His wonderfulness,

derfulness, is undoubted before all, and His grandeur acknowledged by all; His grandeur is necessarily confessed by all Beings within the limits of creation.

42. Of conspicuous Effulgence!

Commentary. Manifest light, conspicuous brightness, and blazing effulgence; for every thing is seen by His light, and is produced from His splendor, and from His brightness receives being, and takes existence from His intense blaze, and becomes visible from His effulgence.

43. Of intense Mightiness!

Commentary. And grand exaltation, and sublime sublimity, and enduring greatness; since Chiefs, and Rulers, and the Exalted, and the Great, and the Mighty, and those who lift high the head, dare not disobey Him, and cannot withdraw their heads *(from obedience unto Him)*.

44. The Bestower of what is suitable.

Commentary. And the gift of agreeable sensations to the soul and body; for knowledge, and the gift of what is suited to cherish the body, proceed from His excellence; since the greatness of His bounty cannot be expressed.

45. Of extensive Empire.

Commentary. And wide dominion; for there is no limit to His creation, and no bounds to what He has made.

46. Of resplendent Goodness!

Commentary. And manifest excellence, and evident benevolence; for whatever is seen with the eyes, or

or observed by the mind, or understood by the judgment is a ray of His goodness: and His goodness has no bounds, and is without limits.

47. The blessed Giver!

COMMENTARY. And the happy and glorious essence; for blessedness, and goodness, and bounty, except of Him, are none.

48. Of high Purity!

COMMENTARY. And surpassing worth, and pure greatness, and whose glorious abode (*Kyabadi) is free from impurity: for the dust of uncleanness falls not on the hem of his garment, nor on the mighty that are nigh unto him, even the Empyrealists. (Kyanistani).

49. The Lord of Brightness!

COMMENTARY. Which is shed abroad: and the Lord of the seat of Lordship, which is the place of angels, and the city of Angels, and is not hid from the penetrating.

50. The universal Creator!

COMMENTARY. The Maker of all things that be. The power of creation is inherent in His essence, and whatever is created is suitable to the Creator; and whatever is produced, its production is right.

51. First of the First!

COMMENTARY. The beginning of beginning which had no first. the beginning of which beginning cannot be found; and of eternal duration without end.

52. The Creator of Essence!

* 48. These terms Kyabadi and Kyanastani are applied to those above the Ninth or Empyrean Heaven.

COMMENTARY.

COMMENTARY. The Maker of that which makes every thing what it is; the producer of essence; the former of that destinctive essence which makes a thing what it is.

53. The Exhibiter of Identity!

COMMENTARY. And person lity, and being, and self and existe e; and He is the Creator of all identities; and none other but He.

54. Providence of Providences!

COMMENTARY. And Lord of Lords, Guardian of Guardians, and Protector of Protectors.

55. Wonder of Wonders!

COMMENTARY. The causer of wonder to the wonderful, the Creator of the place of wonders: and, of all wonders, the most wonderful is His essence.

56. The Creator of Grace!

COMMENTARY. Most graceful of the graceful; the Creator of purity, purest of the pure, the pure Creator of purity; the Creator of praise and the object of all praise.

57. God of Intelligences!

COMMENTARY. Lord of Understandings, Creator of Intelligences, and Maker of Intellects.

58. Lord of Souls!

COMMENTARY. Who is the Master Creator of them.

59. The Independent of the Independent!

COMMENTARY. The free of the free; who made the independent independent, and on the free bestowed freedom.

60.

60. God of the upper Spheres!

COMMENTARY. He is Keeper of the high heavens, and Lord of the sublime spheres.

61. Lord of the lower Elements!

COMMENTARY. And supporter of the four essences.

62. Lord of the yet unconnected Elements!

COMMENTARY. Ruler of the four essences while yet detached: the unconnected elements he connected to being, and separated the four essences from non-existence.

63. Lord of the connected Elements.

COMMENTARY. Master of the four elements when mingled. He is Lord of the united elements, and the Uniter, and Bestower of Cohesion, and the Mingler of them. And the four elements cannot be mixed together but by his power.

64. In the name of Hermehr, the Bestower of subsistence on all living, the Protector of the Good.

65. Excellence, Worthiness, Beneficence, Goodness.

PERSIAN NOTE. Hamesteni, ramesteni, shamesteni, zamesteni. These words all signify Good.

66. Must be comprehended! must be comprehended! must be comprehended! Must be comprehended!

67. Godhead, Unity, Perfection, Attributes!

68. Must be comprehended! Must be comprehended! Must be comprehended! Must be comprehended!

COMMENTARY. He says, that it is to be remarked that God exists, and is One. And his Unity is not within computation; it is beyond computation. And he possesses all excellencies in perfection. His names are many, as, according to one, ninety nine, and according to another, a hundred: and in like manner they are said to be a thousand, and a thousand and one names: some of them have already occurred in various parts of the Book of Mehâbâd. But even this greatest number is imperfect, for they are not contained in number. Name, which they also call *rad*, is either a name of substance, or a name of property, or, as they call it, of quality. Besides these there are three classes of names currently bestowed on Him. For in imposing names on objects regard is had either to the predication of the existence of a negation, which they call the substantial name (nam e gouher) as *Pure:* or it depends on the predication of some existing property, which can be fully conceived of itself, which is the name of quality (nam e ferozeh) as *Living:* or it is derived from something existing, the meaning of which depends on something besides itself, which they call the active name (nam e kirdar) as for example *Creator.*

69. Life, Knowledge, Desire, Power, must be comprehended.

COMMENTARY. He is living and His life is not dependent on soul, or life, or body. He is self-living; and all other living things are dependent on him. The

knowledge

knowledge of Yezdân is such that he never was Nescient: and it is free from all doubts. There is no single particle in existence which He does not know. He knows the very grains of the sand and this knowledge He has had from all eternity. The volition of God is such that, whatever has been created is in consequence of His volition. If the inhabitants of the world wished to annihilate a single hair from the world, or to add one, they cannot without his volition. And the power of God is such that whatever He wishes to make He can make, except One like Himself.

70. The Word of God, the Book of God, the Angel of God, the Prophet of God, must be comprehended!

Commentary. The word of God is not from the throat, nor the palate, nor the tongue. It is a will and expression without any of these. For at the command of God, the chief of Angels, Behmen, sprung into existence; and with that pen (Behmen), by the hand of His omnipotence, He wrote the world. And there are two books of Yezdân. The name of the first is Do-Gîtî, Two-Worlds, and it they call the Great Book; or in the language of Heaven, Ferz-Desâtîr, or the Great Desâtîr, which is the Great Volume of Yezdân. And the other Book is called Desâtîr, the doctrines of which Mehâbâd and the other prophets from Mehâbâd down to me have revealed. And it is a doctrine which blazes on the heart, not a breath of the voice. But this breath of the voice is its mould, for the purpose of impressing the hearing of it. And in the heavenly tongue this is called Derick Desâtîr, the Little Desâtîr, as being the Little Book of God. Now the

the greatest of His Prophets is the understanding, for it is the message-bearer of Yezdân, and the medium of communication between God and created beings, and was raised up in order to bring in all existences whether free or dependent, above or below, and is the nourisher of all. And this, in the language of the Desâtîr, is the Ferz Ferjishwer, the mighty Prophet, or according to the Deri Parsi the Mehin Pyghamber (or Great Prophet). And the second prophet is Man ; and he has been raised up in order to bring in those below.

71. Oldness and Newness, Stability, Instability, must be comprehended !

COMMENTARY. By *oldness* He understands Intelligence, Soul and Heaven, for they are old, and there is no beginning of their manifestation : and the last is the dwelling-place of angels, and of such as are near unto God. And that is *new* which is made and unmade of the elements below the sphere of the moon, and is again united and disunited : the essence of the elements however is old. And in the lower word the soul alone is *stable*, for every thing else undergoes change. And the world above is itself stable and firm, and our dwelling is there. And whatever is formed from an union with the elements is *unstable*, for we are come here as to a market.[a]

72. The World, its Inhabitants, the Free, the Dependent, must be comprehended !

73. Intelligence, Soul, Heaven, Stars, must be comprehended !

a *To acquire what may be useful and then depart.*

74.

74. Fire, Air, Water, Earth, must be comprehended!

75. The nature of the Elements, their principle, their form, and *Meteors, must be comprehended!

**Persian Note.* *Such as rain, clouds, and so forth which are between heaven and earth.*

76. Mineral, Vegetable, Animal, Humankind, must be comprehended!

77. Good, Evil, Justice, Tyranny, must be comprehended!

Commentary. And comprehend that whatever is the work of God is good, and that all the evil which you commit proceeds from yourself. And distinguish good as being good, and bad as bad. And reduce not the opulent man to poverty, and hold it good for him, and deem this evil to be good. And do not consider such evil deeds as good. And understand justice, which is the business of the Most Just, and accuse Him not of tyranny: for thus the servant brings injury on his own soul. And know that to kill harmless animals is tyranny, and call it not justice.

78. Reward, Punishment, Heaven, Hell, must be comprehended!

79. Merit, Crime, Love, Anger, must be comprehended!

80. The Prophet, the Prophet's Successor, the Enquirer, the Wise,

81. Must be comprehended! Must be comprehended! Must be comprehended! Must be comprehended! Must be comprehended!

82. In the name of Hermehr, the Provider of daily food to all living, the Protector of the good.

83. In time past when Mankind did evil, Abâdârâd disappeared from among them;

84. And in consequence of his withdrawing they endured sufferings;

85. Until I settled thee in his room.

86. Now do thou adorn the *Fersendâj by the †Fersendâj.

*Persian Notes. *The followers of the Fersendâj Religion.*

†*The Religion of Mehâbâd.*

87. O my prophet! the sovereignty, together with the glory of adorning religion, shall remain many years among thy children.

88. When this religion is dissipated, My prophet Shaikiliv shall afterwards arise.

Commentary. He here informs Jyâfrâm, the servant of Yezdân, that after the destruction of this highly-praised religion, Shaikiliv will arise, and again reveal to Mankind this blessed religion, and strengthen the house of Yezdân.

THE BOOK OF SHET SHAIKILIV.

1. LET us take refuge with Mezdân from evil thoughts, which mislead and afflict us!

2. In the name of Shamtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Loving, the Just.

3. In the name of Hermehr, the Provider of sustenance, the Protector.

4. O Shaikilîv, son of Jyâlâd! After the glory of the Jys had extended to one aspar of years, mankind became depraved; Jyâlâd departed from among them.

COMMENTARY. It is to be remarked that the first of the Jys is Jyafram, whom God made the ornament and glory of the Fersendâj; and that the last of this blessed race was Jyâlâd, who retired from the world in consequence of the depravity of mankind. The followers of the Fersendâj religion call a hundred thousand *Sâlâm*, and a hundred Sâlâms, *Simâr*, and a hundred Simârs, *Aspar*. The family of the Jys protected the religion, and exercised the sovereignty for one aspar of years.

5. Now, thee have I chosen, and sent thee on the work of prophecy: Glorify Me in manner following;

6.

6. In the name of Hermehr, the Bestower of sustenance, the Protector.

7. Thou art exalted, O our Lord!

8. From Thee is praise, and to Thee is praise!

9. Thou art necessarily-existent, and there is nought self-existent but Thee.

10. Thou art worthy of the adoration of adorers, and none is worthy of the worship of worlds but Thee!

11. Thou art One, excelling in glory;

12. And of mighty praise:

13. And Thy light exceeding powerful and brilliant;

14. And Thy grandeur passing great;

15. Thy perfection is perfect;

16. And Thy bounty complete,

17. And Thy goodness most expansive,

18. And Thy splendor very glorious,

19. And Thy dignity extreme,

20. And Thy effulgence most bright,

21. And Thy mightiness very powerful,

22. And Thy generosity most cheering,

23. And Thy world-of-body (tenistân) very capacious.

Persian Note. Thy world of forms, the city of

bodies,

bodies, the place of created things, very spacious and long and broad and deep.

24. Thy goodness most shining,

25. Thy substance most excellent,

26. Thy world of Intelligences very pure,

27. Thy world of Souls very glorious!

28. Thou art Mighty!

29. The Creator of All!

PERSIAN NOTE. *Without materials or time (dimankish)*

COMMENTARY. It is to be observed that Time (*dimán*) is a portion of the revolution of the Great Heaven, and the relation of one fleeting and unfixed subject with another fleeting and unfixed subject; as for example, the relation of new events and fresh occurences in the world, with the revolution of the Heavens and the motion of the spheres. And in the supernal language they call it *Zirwân.*

30. First of the Foremost, and Beginner of Beginners.

31. Bestower of being on all essences;

32. The Manifester of all *thats.*

PERSIAN NOTE. *The Creator of all its, the Producer of all* theres, *and the Enlightener of the* place-of-that.

33. Cause of Causes,

34. Preserver of Preservers,

35.

35. Creator of Wonders, and of whatever is most wonderful among wonders!

36. Maker of the Pure, and of whatever is purest of the Pure!

37. Worthy of the worship of Intelligences, who are the makers of substances, free from locality, and place and position.

38. For they are Lights free from all affections,

39. And they have attained felicity and proximity (to God.)

40. O Worthy of the adoration of Souls unconfined by existing in place!

41. Although they shed illumination on bodies!

42. Director of Bodies!

43. Yet not so as to be united or mingled with them;

44. Who takest an interest in the World of Intelligences!

45. From Thee is their beginning, and towards Thee is their termination!

46. Worthy of the worship of all the influence-shedding Bodies of the Spheres, which are far removed from dissolution, and from assuming or laying aside their forms;

47. And Worthy of the worship of the Splendors which enlighten and are exalted!

48. And Worthy of the worship of all the Elements, whether pure and unmixed, or impure and mixed!

49 Thou art Pure, O Worthy to be praised! O Author of Life! O Bestower of Being! O Thou who recallest from evil to good! O Thou of spotless purity! O Guardian of the Angels of the Greater Spheres! O Light of Lights! O Lord of Eternity and of the revolutions of Time!

COMMENTARY. *Eternity* (Bubâsh) the relation of stable with unstable, as the relation of the Heavens with Intelligences: And *revolutions of Time* (Roukesh) the relation of unstable with stable, as the relation of the revolutions with the spheres.

50. From Thee is Eternity without beginning: And to Thee Eternity without end!

51. Thou art the Causer of All, and of every thing, whether having the attribute of substance, or unsubstantial, whether quantity or unity, the maker or the made.

52. Thou art the accomplishment of Desires!

53.

53. Thou hast immersed the pure substances in the oceans of Thy effulgences.

54. The eyes of purity saw Thee by the lustre of Thy substance.

55. Dark and astounded is he who hath seen Thee by the efforts of the Intellect!

COMMENTARY. He says, that he is dark and confounded who would see God as He is, by the light of the understanding: seeing that the understanding, however sublime, cannot discover Him as He is: And this proceeds not from the weakness or imperfection of the understanding, but from the greatness, the exaltedness and dignity of the essence of the Governor of the World.

56. By Thy perfection, Thou art exalted above all that is visible through Thy resplendence.

COMMENTARY. He says, Through Thy excellence and perfection Thou abidest higher than eye can see by means of the effulgence of Thy essence and Thy resplendent being.

57. Insomuch that nothing can approach or be united unto Thee; and nothing can be detached from Thee!

COMMENTARY. He says, the discriminative nature of God is the essence of His substance, and is not external to or separable from Him. For, His self-existence is the essence of His substance; inasmuch as nothing can in any respect be joined or united, or conceived as

joined

joined or united to Him. Things therefore receive existence and being in this sort: they have an absolute dependence and cling firmly on the being of God, and there is a light reflected on them from the most Just, the Bestower of Existence; but not so that being is to be understood as a quality essentially inherent in or united with them.

58. Thou hast become hidden from the very brightness and extreme brilliance, and excessive light of Thy splendor.

59. And among the most resplendent and powerful and glorious of Thy servants who are free from inferior bodies and matter, there is none Thy enemy, or rival, or disobedient, or cast down or annihilated!

60. Mankind cannot extol or duly praise, in any respect suitably to their excellence, even the meanest of them who stand in the lowest degree.

61. Then how can they worthily extol Him who swallowed them up in the effulgence of His Majesty which is very glorious, and melted them in the shining of His Greatness which is very vast?

62. His worshippers are dejected from their inability to attain the height of His Majesty.

63. That man is a perverter of truth who

who imagineth that likeness, or quantity, or locality, or body, or any accident among accidents, or any property among properties can be predicated of Thee;

64. Save from necessity, or as a form of speech, or for the purpose of intimation.

65. Thou art Exalted and Excellent!

66. Thou, O God! art such, that, save Thee, there is none other worthy to be lauded. Light of Lights! Highly to be extolled! Remover of Evils!

67. The pure Substances are moved by affection towards Thee!

68. The Lofty who are invested with being, are subject to Thy power!

69. The pure Souls repose their hope in Thee.

70. Thou art exalted, and art that which hath no limits, and can be bounded by nothing.

71. I pray unto Thee shower down upon me Thy blazing light!

72. And speak unto me words that may teach me the knowledge of Thy secrets which are admirable;

73. And aid me by light, and vivify me

by

by light, and guard me by light, and unite me unto light!

74. I ask of Thee, O Worthy of adoration! and long to behold Thee, and to descend into the ocean of Thy Mightiness.

75. Succour, O Thou who art worthy to be adored! the band of light: and purify their inner parts, and mine: and cleanse them and me to everlasting of everlasting!

76. In the name of Hermehr, the Provider of sustenance, the Protector.

77. O Shaikilîv! when thy religion falleth, Yâsân the prophet of Yezdân will revive it.

78. Every prophet whom I send, goeth forth to stablish religion, not to root it up.

79. Thy religion is the religion of the Great Abâd (Ferzâbâd), and other prophets shall succeed in that religion, till they make it pure.

80 And this religion I never will root up; and well-doers shall reach me through this religion for ever and ever.

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET YÂSÂN.

1. LET us take refuge with Mezdân from evil thoughts which mislead and distress us!

2. In the name of Shemta, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just.

3. In the name of the Merciful God (Daî).

4. Know, O Yâsân! son of Shai Mehbûl, when one *simârsâr* had elapsed under the dominion of the Shais, thy father saw the wickedness of mankind, and went out from among men.

COMMENTARY. Because these prophets could not with patience look upon wickedness, and were offended at evil-doing.

5. Now have I chosen thee for prophecy: Arise! Enlighten the religion of the Great Abâd (Perzâbâd), and praise Me in this wise;

6. In the name of the Merciful God (Daî.)

7. O Worthy to be worshipped of me and

and of all that have being, whether those *below or those †above.

**Persian Notes.* Which are discoverable by the five senses.*

†Which are intellectual and not discoverable by the senses.

8. O Bestower of Souls and of Intelligences!

9. O Creator of the essence of [a]supports and stays!

10. O Necessarily-Existent!

11. O Thou who showerest down benefits!

12. O Thou who formest the heart and Soul!

13. O Fashioner of forms and shadows!

14. O Light of Lights! Mover of whatever revolveth!

15. Thou art the First! For there is no priority prior to Thee!

16. Thou art the Last! For there is no posteriority posterior to Thee!

17. The Angels labour in vain to attain the comprehension of Thy grandeur!

18. Mankind are baffled in attempting to

a Literally, Columns and roots. The substratum that is supposed to sustain qualities.

under-

understand the perfection of Thy substance!

19. O Worthy to be lauded! Deliver us from the bonds of terrestrial matter!

20. Rescue us from the fetters of dark and evil matter!

21. Diffuse over our Souls the effulgence of Thy splendors!

22. Shower down on our Souls the gladness of Thy signs!

23. Intelligence is a drop from among the drops of the ocean of Thy place-of-souls.

24. The Soul is a flame from among the flames of the fire of Thy residence-of-sovereignty.

25. Thy substance is a heaving substance whence boils forth the substance of souls, without place, without downness, not connected, not separated;

26. Which is free from defects, and ties, and imperfections.

27. Exceeding Great is the Necessarily-Existent-One, insomuch that the eyes cannot discover Him, nor the thoughts conceive Him!

28. Thine are Grandeur and Praise!

29.

29. And with Thee are withholding and bestowing; and to Thee belong liberality and stableness.

30. Exceedingly Great is Mezdâm: for in His hands are the Souls of all things; and towards Him do they return.

31. In the name of the Merciful God (Dai).

32. Mezdâm is not a substance, and is not unsubstantial; and is more exalted than aught thou canst conceive.

33. And nothing resembleth Him: and He is like unto no thing.

34. He is One; not one that can be numbered.

35. He hath no like: and nothing existeth like unto Him.

36. He liveth, not by a soul, and life, and body. He liveth of Himself.

37. He is All-wise without reflection; and ignorance hath no influence over His knowledge.

38. He is Lord of His wishes: whatever He hath desired He hath done: and will do whatever He listeth.

39. He is All-Powerful! Whatever He

willeth

willeth He can do; and is staid in nothing except in creating one like Himself.

40. His excellencies are manifold, and cannot be numbered.

41. He created unnumbered angels: of these the First is Bahman: for all Intelligences and created things are under his hand.

Persian Note. The First Intelligence.

42. Next Manistar who is very Mighty and the Leader of all Souls.

Persian Note. The Soul of the Highest Sphere.

43. Next Ten-bûd, and he is the Chief of all Bodies.

Commentary. And Ten-bûd is the name of the uppermost sphere.

44. Spirits, Bodies, and what is bodily, substances, and things unsubstantial, are all created by Him and his blessing is on them;

45. In an especial manner upon Saturn, and Jupiter, and Mars, and the Sun, and Venus, and Mercury, and the Moon; and on the Great Abâd, and the Abâdians, and on thee O Yasan! who art now chosen from among Mankind; and thy followers shall assuredly be saved.

46.

46. And those who are saved remain in in heaven for everlasting; the guilty in direful[a] hell.

47. In the name of the Merciful God (Dai).

48. Purity is of two kinds, real and formal.

49. The Real consisteth in not binding the heart to evil; and in eradicating all wicked passions.

COMMENTARY. As, for example, in expelling anger and lust from the heart.

50. And the Formal in cleansing away what appears evil to the view.

COMMENTARY. Such as uncleannesses, and things unseemly to the sight.

51. And this last purification is performed by the water of Yefter.

COMMENTARY. Yefter is water which has its natural colour, smell and taste; which has no bad smell: And if there be none such, rose-water and so forth are pure; nay these last are peculiarly pure.

52. And the water of Kurd is that which is suitable to a body.

COMMENTARY. They call Kurd-water, that which

a Persian marginal Note in the original. As punishment is not eternal, He does not say everlasting Hell, but calls it direful.

cleanses

cleanses bodies, and is suitable to them: thus a river is suitable to an elephant; and for a man as much as can cover him from head to foot; and for a hair, the smallest quantity.

53. Wash thy body, or thy face, hands and feet in water.

54. If thou canst not, imagine that thou dost.

COMMENTARY. Imagine with thyself, I have washed my body, or head, hands and feet.

55. Then come before the Shesh-kâkh and pray.

COMMENTARY. The Shesh-kakh are the stars and the fire which yield light.

56. After praying to Mezdâm direct thy prayers to the Shesh-kâkh, that they may convey thy prayers to Mezdâm.

57. If during prayer a devout man stand before the others, and the rest stand behind; 'tis well.

58. If thou canst not effect this, conceive it.

COMMENTARY. Imagine that thou hast been so saying thy prayers.

59, Besides this, whenever thou seest a Shesh-kâkh, bend in prayer;

60. And every day pray four times, or thrice, or twice, or once at least, without fail.

COMMENTARY.

COMMENTARY. It is to be remarked that there are several kinds of prayer. One of these is the Ferzzemîâr or Great Prayer, which is in this wise. A person stands before any thing that burns, folds his arms before him, bends his head down to his navel and again raises himself: he next once more bends down his head, lays one hand upon it, and removes that hand; lays his other hand on his head, and then raising up his head, joins his two hands, placing the fingers against each other, the two thumbs excepted, which he keeps disengaged. He next places his two thumbs on his eyes, extending the extremities of his fingers as far as they can reach over the crown of his head, and bends down his head to his breast: He then raises up his head, and afterwards lies down on the ground, placing his hands and knees on the ground in such a way, that his forehead reaches the earth: after which he places first one side of his face, and then the other side of his face on the ground. Next he stretches himself out, and lies like a log, as if asleep, while his breast and belly, as well as his thighs, rest on the ground, his arms straight out, and the palms of his hands flat on the earth: he first lays his forehead, then one cheek and next the other cheek on the ground: after which he sits on his two feet, and then with his feet crossed under him. Next he sits crouching on his feet, clenches his two fists, and places his head on them. He now rises, and opening both his hands, raises them up. This prayer, with all the ceremonies which I have enumerated, must be directed to none but Yezdân. By taking away or diminishing some of them, it becomes proper for the Shesh-kakh. In this prayer a passage or verse of the Desâtîr should be recited. When the prayer to Yezdan

is

is finished, it is right, in honour of the Shesh-kakh, to place the head on the ground a second time, to lay the forehead on the earth, to recite the praises of the Shesh-kâkh, as they are contained in the Desâtir, and to entreat it to convey to Yezdan the prayers offered to him. And, if the prayers be offered before Fire, let the worshipper say, O Creator of Ader (Fire)! convey my prayers to Yezdân: seeing that Fire has no soul; and in the same way if before Water. And the most laudable mode of prayer is for a wise and good man to recite these prayers first, while the crowd stand behind and repeat them after him; and if they cannot do this, let them imagine that they have done so. And whenever you see any thing that gives light, whether by day or night, incline your head. And every day say your prayers four times, or three times or twice. The first time is from dawn till sunrise: the second is mid-day: the third, at the time of the setting of the world-enlightening sun: the fourth is midnight. And if you cannot effect this, you must at least pray once unfailingly when the sun rises.

61. Reverence the four Elements, yet do not therefore lay thyself under constraint.

Commentary. Observe that he says, Whenever you see fire, water, or the pleasant earth you must incline your head, and in like manner as to gentle and strong winds: and defile not the earth; yet, nevertheless do not put yourself under unnecessary constraint. Thus, although fire is the great illuminator, you may kindle it under your kettle, and, when you have company, you may light a candle from it, and carry it before you in a dark night. In like manner, in cases of necessity, you may extinguish

guish it, but it must be with water; and as long as you can, you must let it burn firewood, thorns, such dry sticks as are dried naturally, and so forth. The second Element is Water: you must not defile the bank of a running stream, nor pour out water in bad places. Yet it is necessary to wash the body with it, and to ease yourself in it, during long voyages made by water. And as to the air, there are many smells that spoil it, and such should not be produced; yet, where they are inevitable, they are not to be kept near at hand, but to be removed to a distance, to that side towards which the wind blows. And the Earth must not be defiled or dirtied; yet a place must of necessity be allowed for the purpose of throwing out into it, the excretions that proceed from both sides.

62. In the name of the Merciful God!

63. O Yâsân! I say unto thee, the corruption of thy religion Gilshah will remove;

64. And he will wax so great that he shall be called the Father of mankind, and shall become a mighty prophet.

THE BOOK
OF
SHET THE PROPHET GILSHAH.

1. LET us take refuge with Mezdân from evil thoughts which mislead and distress us!

2. In the name of Shamtai, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the *name of the †Lofty One, the ‡Giver, the §Just, the ‖Lord.

**Persian Notes. In the name, sign, knowledge, and comprehension of things; and the memory and perception of the senses.*

†Great, Lofty, of exalted sovereignty, and pomp.

‡The Bestower, the Liberal, the Bountiful, the Giver.

§The Just who deals out to each according to his words, conversation and knowledge, and talk, speech and wisdom: and, according to his deeds and acts, and doings good or bad, right or wrong, praiseworthy or blameable, gives unto each retribution, and retaliation and punishment.

‖The Lord, Master, Guardian; the Mighty, the High, the Head and Chief.

4. O Ferzînsâr! son of Yâsânâjâm: when ninety and nine salam of years had passed under the sway of the Yâsânians, mankind became evil-doers, and Yâsânâjâm withdrew from among them.

5.

5, And now mankind are without any head and in disorder; and have become like ravenous beasts, as at the end of the period of the reign of Shâemekhbul, and Jyâlâd, and Abâdârâd.

COMMENTARY. They say that in consequence of the retreat of these princes, the affairs of mankind went into confusion, and men fell on each other like demons, the strong slaying the weak, till they lost the very semblance of men and became wild beasts; when Jyafrâm, Shâikilîv and Yâsân were sent of God as prophets. And at the period of the abdication of the lieutenant of the great prophet, that is Yâsânâjâm, the affairs of the race of man, in like manner, went into similar disorder. They overturned the beneficial regulations of ancient kings, and abandoned the ways of men to such a degree, that they wandered over the hills and wilds like beasts, while the towns, houses and streets were converted into a waste; until Ferzinsâr, the son of Yâsânâjâm, whom they call Gilshah and Giomert, was sent by the benevolent and merciful Ruler of the world, on the work of prophecy; and that blessed prophet inclined men to justice, so that the father educated the son, and taught him the road in which to go, and religion and virtue. He trained mankind in such institutions, taught them the nurture of humanity, and reclaimed them from their savage state, when it was that they held him to be the Father of Mankind. The band that did not come into the right road and the true religion, were called Div (demons) in consequence of their barbarous life, and the slayer of Siâmek was one of them.

6.

6. Thee have I selected for prophecy. Revive the Religion of the prophet of prophets the Great Abâd.

7. And worship Herfesrâm (Saturn) in this sort, that he may lend thee his aid.

8. In the name of the Lofty One, the Giver, the Just, the Lord! *

9. Thine is purity, and to Thee is praise!

10. O Mighty, Wise, Strong, and Powerful!

11. Obedient unto thy Creator!

12. Revolving in the love of a most pure passion.

13. In the revolutions of thy Sphere, which is free from the affections of division, of assuming a new shape, of putting off a shape, or of taking a straight course.

14. Thou art the Prince of the Higher Sphere, lofty and dignified!

15. Who sittest aloft in dignity!

16. Profound of thought! the receptacle of reflection! Lofty of purpose.

17. Lord of Unity and of steady action!

*In the original, the same Persian notes are repeated here, and at verse 33 as at verse 3. It is thought unnecessary to repeat them again.

18. And of profound thoughts, and of multitudinous works!

19. And of large bounty!

20. Thine are Sovereignty and Pomp!

21. He who created thee, and is the Creator of All, is Mighty!

22. And gave thee refulgence, and enlightened All!

23. And sent forth upon thee a portion of his awful light!

24. And next, according to his will, assigned thee a course which is everlasting!

25. And placed thee high in the lofty eminence of the seventh Heaven!

26. I pray of thee O Father! Lord! that thou ask by the splendor of thy Soul,

27. from thy Father and Lord, thy Prime Cause, and Lover,

28. the Intelligince that glorified thee with light,

29. and of all the free and blazing lights that possess intelligence,

30. that they would ask of their Father and Lord, the Intelligence of all Intelligences, the first created Intelligence,

31. the most approved wish that can be asked of the Being, most worthy of all

Beings

Beings to be adored, the one worthy of the worship of mankind, the Stablisher of All;

32. to make me one of those who approach the band of His Lights, and the secrets of His Essence: and to pour light on the band of Light and Splendor: and to magnify them, and to purify them and us; while the world endureth and to all eternity, so let it be!

33. In the name of the *Lofty, the Giver, the Just, the Lord!

34. O Ferzinsár! thou art the prophet whom three sons obey.

Persian Note. The Mineral, Vegetable and Animal Kingdoms.

35. And the four mothers are under thy sway.

Persian Note. The Four Elements.

36. Siámer thy son and My friend have I selected for prophecy, that a prophet too may be subject to thee.

37. After thee Hurshad the son of †Siámer is my prophet to support thy religion.

*The same explanations are given here as in Verse 3. and are therefore not repeated. *Transl.*

† In the Persian Hoshêng the son of Siâmek.

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET SIÂMEK.

1. LET us take refuge with Mezdâm against evil imaginations, that mislead and distress us.

2. In the name of Shemtai, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the name of Mezdâm!

4. O Siâmer, son of *Ferzinsâr, thou art a prophet nigh unto Me! Extol †Ferzinrâm in this wise;

**Persian Notes*. *Siâmek the son of Gilshah.*

†*Ferzinrâm, Hurmazd (Jupiter).*

5. In the name of Mezdâm!

6. Thine is purity; and praise be thine;

7. And from thee, on the pure Souls;

8. O very Mighty and Excellent! the Ferzinram of the Spheres;

9. Of high dignity! the Father and Lord of Felicity!

10. The Medium of Blessings!

11. The Great Soul! the Merciful Father and Lord!

12. The Great, the Bountiful, the Conspicuous and Blest!

13. The mighty of passing mightiness!

14. Who spreadest refulgence wide abroad!

15. Lord of Knowledge, and Patience, and Justice, and Excellencies;

16. And the Author of good dispositions:

17. And of the excellencies of dispositions:

18. Of mighty capacity: the redresser of wrongs:

19. Devoted to thy Creator:

20. Revolving in the love of Intelligence;

21. In the circle of a Sphere that refuseth to admit of the affections of disunion, or of assuming a new form, or of putting it off, or of moving in a straight line.

22. Great is thy Creator! the Creator of All!

23. The Illuminator of thee, the Enlightener of All,

24. And thy Succourer, and thy Blesser, and thy Mover, who is very Great,

25. elevated thee, of the affection of His exceeding love,

26. from thy place, for thy happiness.

27. Thy revolution is profitable, showering down blessings, excellencies and felicities.

28. He assigned thee a lofty place of rest in the Sixth Sphere;

29. Of thee I ask happiness in both abodes:

30. And I ask of thee, O Father and Lord of Felicity! thou who rainest down justice and goodness;

31. That thou wouldst ask of thy Father and Lord, the Author of thy Being, thy Beloved;

32. Who is the Giver of Light, the free Intelligence, Most Excellent;

33. And of all unembodied Intelligences that are nigh (unto Him), free from the stain of matter and its bonds;

34. That they would ask a wish suitable,

35. to the eternal world, which is free from mutability,

36. from their Father and Lord, and their Author, the first-created, the Intelligence of All;

COMMENTARY. The Intelligence of Intelligences, the Intelligence of all Intelligence.

37. That he would be pleased to ask in this wise from the Being most worthy to be adored of him, and most worthy to be adored by the Beings worthy of adoration, worthy to be adored by Mankind:

38. Light of Lights, who shewest the profitable religion to all that move;

39. Lord of brightest glory, and of most overpowering light;

40 Of most exalted praise; Creator of All!

41. Bestower of Life, Self-Existent, great is His magnificence!

42. That He may make me one of those near unto Him; and one of the Band of His Lights, and of those who are admitted into His Secrets:

43. And remove from me all evils, both of soul and body;

44. And grant me the effulgence of glory from the band of light and brightness;

45 And bless them and us, and purify them and us;

46. World without end.

47. In the name of Mezdâm!

O

O Siâmer! I will call thee aloft, and make thee My companion: the lower world is not thy place.

48. Many times, daily, thou escapest from the body, and comest near unto Me.

COMMENTARY. For as Siamek's body, from excess of meditation and mortification in the worship of God, had become like a vest unto him, when he was seized with a desire to visit the angels and Yezdân, he forsook the body many times a day, and repaired to the place of his wishes; and at the command of God again returned back to his body.

49. Therefore will I release thee from thy terrestrial body, and make thee sit in My company;

50. And I will leave as a memorial one proceeding from thee; and no one shall be wise like him.

COMMENTARY. Here He informs Siâmek, When I call thee aloft, I will leave in the lower world, thy son Hosheng, who will become a most wise prophet, insomuch that no man will equal his wisdom and greatness. After the revelation of this remarkable prophecy, Siâmek having been slain by Beings, men in shape, but demons in mind, and delivered from the body and the bonds of the body, reached the City above, and the seat of knowledge: and these demon-men met with retribution and retaliation in battle from the hand of the Peshdâd (or Justiciary), and most just prophet, the knowledge-adorned Hosheng.

THE BOOK

OF SHET

SED-WAKHSHUR HOSHENG.*

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts that mislead and vex us.

2. In the name of Shemtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the name of Mezdâm the Creator of Wisdom!

4. O Hurshâd son of Siâmer! †Thou art My chosen prophet! and to thee have I given knowledge and wisdom:

5. And thou art the teacher of the prophets that shall some after thee.

6. Maintain the religion of Ferzâbâd:‡

7. And praise Manishrâm, §who is thy Guardian, in this manner;

8. In the name of Mezdâm, the Creator of Wisdom!

*Sed-wakhshûr, an epithet of Hosheng, signifying Hundred prophet.

†Hosheng son of Siamek, Pers.

‡The Persian has Buzurgâbâd, both meaning the Great Abâd.

§Behrâm,

9. On thee be praise, and the holiness of Mezdâm and His felicities;

10. O Mighty! Wise! Powerful! Destroying! Victorious!

11. Refulgent Father and Lord! Manisrâm of the Sphere!

12. Ever-obedient to thy Creator!

13. Revolving in the affection of thy beloved Intelligence!

14. in the circle of thy sphere which refuseth to admit of disunion of parts, or to receive a new form, or to change an old one, or to move in a straight line:

15. Thou art the courageous, whose weapons are direful! Thou shearest stoutly,

16. Lord of Anger and of Power!

17. The stern Terrifier!

18. The Inflamer, that makest the blood to boil!

19. That brandishest the sabre!

20. Mighty is He who created thee, and enlightened thee!

21. Who clotheth thee in the garb of terror, and grandeur, and sovereignty!

22. And who raineth down splendors on thy Soul!

23. Insomuch that thy revolutions, which are ever performed rejoicing, are put in motion by Him!

24. He gave thee an abiding place in the fifth heaven!

25. I ask of thee that thou break in pieces the enemies of the Lord of Truth;

26. And that thou ask of thy Father and Lord, thy Creator, the object of thy love, who is the overpowering Light;

27. And of all the powerful and near Lights which are free Intelligences,

28. That they ask of their Father and Lord and their Creator, who is the First created, and the Universal Intelligence,

29. A wish suited to Intelligences who are free from change,

30. That he would ask of the One worthy of his praise and of the praise of All: of Him worthy of the worship of worlds, the Lord of Being, the Stablisher of All;

31. That he would make me one of those who approach near unto Him, and of the Band of His Lights, and of the Company of those who are admitted into the secrets of His essence!

32. Let him glorify the Band of Light and

and Refulgence, and bless them, and purify them and us;

33. While the Universe endureth for ever, so be it!

34. In the name of Mezdâm the Author of Knowledge!

35. After thee Tekhmûred shall be a prophet;

36. And I will never remove the gift of prophecy from among thy children:

37. But, to everlasting, will raise up prophets from thy race,

38. And to whomsoever I shew the way unto Me, I bring him by this Religion.

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET TAHMÛRÂS.

1. LET us seek refuge with Mezdâm from evil imaginations which mislead and harass.

2. In the name of Shemta! the Bountiful! the Beneficent! the Merciful! the Just!

3. In the name of the Almighty Mezdâm!

4. O My Prophet Tekhmûred son of *Hurshâd! Do thou make strong the Religion of the Great Abâd.

5. The Sun is thy supporter: him have I commanded to aid thee! Do thou therefore pray unto him in this wise;

6. In the name of the Almighty Mezdâm!

7. Thou rejoicest in the living Intelligence, the Everlasting of Lights!

8. Most resplendent of Beings, and amplest of Stars!

*Tahmuras, son of Hosheng, Pers.

9. Praise be on thee: and the grace of Mezdâm, and His blessing!

10. O Thou Most Mighty Diffuser of Light, Ever-revolving, Most Blest, who derivest thy splendor from thy *Creator!

**PERSIAN NOTE.* *Who created thee without substance or time.*

11. Revolving in the abundant love of the greatness of thy Creator,

12. In the circle of thy sphere, which is without rent, which neither assumeth a new shape nor putteth off an old one, nor taketh a straight course.

13. Thou O Sun! art powerful in thy blaze, glorious in thy lustre, the burster of darkness;

14. Head of the World! King of the Stars!

15. Mightiest of Beings above!

16. Maker of the day, according to the commands of the Most High!

17. Protector of the great lights that have bodies!

18. May the Supreme [a]Behrâd enlarge thy bright and glorious body!

19. O Intelligent and Wise! Wide-

[a]Yezdân, Pers.

spreading,

spreading, greatest of the pure Wardens of the brilliant Lights!

20. Lieutenant of the Light of Lights in the world of Bodies!

21. Thy light most of all approximateth the light of His Majesty!

COMMENTARY. That is, the Majesty of God, the expression referring to His attribute of Light of Lights.

22. Thou art a symbol of His greatness;

23. A sample from among the samples of His lustre;

24. Thou art as a proof of Him upon His servants;

25. Of Him* who hath bestowed on thee thy light over bodies when thou illuminatest them;

26. And of Him who blesseth thee.

27. By the power of †Feryâr thou hast become blest: Thou pourest out thy light on the Stars:

28. And thou takest not from them the garment of splendor and light:

29. Mighty is He who traced out thy form, and kindled thy lustre:

* There seems to be some error in the 25th and 26th Verses. I read as if the *ra* were taken away, and take the *An kas* as words of reiteration.

† Yezdan, Pers.

30. Who maketh thee revolve in the love of H s Majesty !

31. Who gave thee a station in the fourth heaven ;

32. And maketh thee abide in the midst of perfect order.

33. I ask of thee, O Father and Lord of Grandeur,

34. Lord of Heat, Author of the powers of the Senses ;

35. Cause of whatever is produced anew, and Creator of the Seasons ;

36. To ask through the medium of thy active soul which beameth with glory ;

37. From thy Creator, and the object of thy Love,

38. The Origin of thy motion, Him whose shadow and talisman thou art ;

39. And from all the majestic and glorious Lights which are free Intelligences ;

40. That they may ask a wish suited to the eternal world, which is pure, free from novelty and change,

41. Of their Father and Lord, their Creator,

42. The nearest Light, the most glorious

of

of created Beings, the universal Intelligence, mightiest of created Beings, and First;

43. That he would ask, in this sort, of the Being worthy to be praised of him; and worthy to be worshipped of those who are themselves worthy to receive worship;

44. The Final Limit of causes, the Lord that giveth union to Worlds;

45. The Limit and Stablisher of All!

46. Light of Lights! Worthy of the adoration of every Intelligence, Soul and Body, whether celestial or material, compounded or simple:

47. Most Perfect in combining;

48. The only Mezdûrâm,* Self-existent, whose sovereignty is Majestic!

49. That he would illuminate my Soul with pure lights, adorable knowledge, and lofty excellence:

50. And make me one of those nigh unto Him, who are filled with His love;

51. And guard me from all miseries whether of soul or body;

52. And give unto me glory, as unto the Band of Light and Brightness;

* Yezdan, Pers.

53. And bless and sanctify them and us for ever. Amen (Terâj.)

COMMENTARY. *Terâj* is a word used when one praises another or wishes him some blessing, and implies a desire or hope of its being granted: And when one's well-being is prayed for, the petition is accompanied by that expression.

54. In the name of the Almighty Mezdâm!

55. After thee, Jermshâr* is My prophet;

56. Him have I chosen for *(the establishment of)* Arts,

57. And I will shew him the excellencies of the World.

* Jemshid, Pers.

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET JEMSHÎD.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts that mislead and distress us!

2. In the name of Shemtâ the Bountiful! the Beneficent! the Merciful! the Just!

3. In the name of the Art-creating Mezdâm!

4. O Jermshâr, son of *Tehmûred, Thee have I chosen; Stablish thou the religion of the Great Abâd:

5. Thou art an exceeding great prophet;

6. And I have taught thee all manner of Arts, and adorned the world by them:

7. My light is on thy countenance:

COMMENTARY. The light which I have given is on thy face, that whoever sees it may know that it proceeds from Me, and may discover the light of My unity.

8. And do thou speak precisely according to My words.

9. My word is on thy tongue:

* Jemshîd son of Tahmuras.

COMMENTARY.

COMMENTARY. Since I am the Creator of Speech, and thou hast no word but mine:

10. Me thou seest, Me thou hearest, Me thou smellest, Me thou tastest, Me thou touchest.

COMMENTARY. For in every thing, and in every action thou hast Me with thee: and findest My light in every thing and in every place: and perceivest the grandeur of the Unity of My Being by all its shadows: and comprehendest all the splendor of My existence, and hearest My word from all in every thing, since all are in search of Me: and smellest Me in every thing, and hast tasted the flavour of My knowledge, and art nigh unto Me.

11. What thou sayest that I say: and thy acts are My acts.

12. And I speak by thy tongue, and thou speakest to Me;

13. Though Mortals below imagine that thou speakest to them.

COMMENTARY. Thou art so devoted to Me that thou attendest to none else.

14. Adore Ferchengîrâm* that thou mayst receive help from her:

15. Lo! the prayer I have sent. Thus Pray;

16. In the name of the art-creating Mezdâm!

* Nahîd, Pers. the planet Venus.

17. Thine is purity: and on Thee be the blessing of the Lord!

18. O mighty and admirable Lady! Mistress of knowledge! and Lady of action!

19. Ferchengiram of the Sphere (Hengam)!

20. Happy Defuser of Light!

21. Dignified and Resplendent!

22. Essence of Splendor!

23. Resplendent Beloved!

24. All-delighting and Pure!

25. Ornament of Joy, Friendship and Goodness!

26. Obedient to thy Creator,

27. Revolving in the Love of thy Beloved,

28. Who is pure and independent!

29. In the revolution of his sphere free from disjunction, and change of form and from a straight course!

30. High elevated is thy Creator, thy Stablisher, He who mightily impelleth thee in thy spherical course,

31. Of his great affection and love:

32. Who by his love retained thee in thy course, thyself being impotent.

Com-

COMMENTARY. By the expression *impotent* he does not intimate that the sphere has not a voluntary and self-directed motion: He only means that the motion of the sphere is a dance caused by the pure radiance and bright light which proceed from it. Each sphere derives its original stock of light from its Guardian; from each communication of radiance the Heaven receives the power of motion: and from each motion acquires the capacity of a new radiation, by means of which effulgence it moves.

33. He hath assigned thee thy place in the third Sphere.

34. I ask of thee, O Most Blest in the two *abodes!

35. That thou ask of thy Father and Lord, of the Cause of thy being, the free Intelligence,

36. That he would ask of his Father and Lord, the Cause of his being, the Best of created beings, the Universal Intelligence,

37. A wish suited to the Eternal World,

38. *(Which is)* pure from alteration or change,

39. That he would ask of the Prime of Time, the Self-existent,

40. The Most worthy to be adored by the worthy to be adored, the Stablisher of All,

* In Heaven or earth.

41.

41. The Essence of Essences,

42. That He would illuminate my Soul, and smooth my difficulties,

43. That He would draw me near unto Him,

44. That He would enlighten the Band of light and splendor,

45. And bless them and us, and purify them and us,

46. For ever, and to everlasting of everlasting.

47. In the name of the Art-creating Mezdâm!

48. Thou wilt be asked, By what dost thou know God. (Mezdâm),

49. Say, By what descendeth on the heart.

COMMENTARY. Since that is knowledge that flows on the heart of the wise from Yezdân.

50. For, could that be proved false, Souls would be utterly helpless.

COMMENTARY. For worldlings can never succeed in falsifying that, however much they may attempt it: for that knowledge is truth, and from it proceed innumerable miracles.

51. There is in thy soul a certain knowledge, which, if thou display it to mankind,

they

they will tremble like a branch agitated by a strong wind:

52. Whoever knoweth thy words, his prayer is accepted:

53. If thou be asked, Have you seen Mezdâm?

54. Say, How should I know a God (Merkhâd) whom I never saw?

55. I would not enjoin the worship of a God whom I could not shew.

Commentary. He says, O Jemshîd! I cannot know God till I behold him. For a blind man, even though well informed, does not in truth know colours as they really are, though on speaking he calls them black, white, red and yellow, and knows of what colour every thing is, since he has heard and recollects. Still however he does not really know what yellow is, or what red is. So that were God to restore to him his sight, and before he had been taught to distinguish colours, were he to be shewn sky-blue, and told, this is black, he could not be sure whether they told him truth or falsehood. In like manner it is evident that a man must necessarily be ignorant of the properties of him whom he has not seen: and hence, until a prophet has seen the essence of the One-who-has-no-properties, he never can explain its nature to men, or command them to worship. And after he has seen it, nobody will lend their belief, until he gives proof of the fact by shewing it to others. It is therefore indispensable for a prophet that he be able to conduct others in the way, that they

too may perceive that substance, and be released from doubt. Now a sect in the reign of that friend of Yezdân, the Emperor Parviz, the son of the Emperor Hurmazd, the equal in dignity to Yezdân, held what has been said to be incorrect: whereupon I directed them to submit to certain austerities in the way of God: and all of them being separated from their bodies, beheld Yezdân and those who surround him, after which they returned back into the body.

56. The Wise hold the existence of created things as a proof of the being of Mezdâm;

COMMENTARY. And by means of created existence know the Creator.

57. And thou, by the light of the Creator, seest and shewest what is created.

58. I created the world an Individual.

COMMENTARY. For the whole world is an Individual: Its Body which is composed of all bodies, is called the Universe (Tehim); Its Soul consists of all Souls and is called the City-of-Souls (Rewângird); And its Intelligence is composed of all Intelligences and is called the City-of-Understanding (Hoshgird). This is the Great Man. When you have contemplated this World so wonderful, still it is but a single one of His worshippers. If you open the eye of your heart you will perceive that the heaven is the skin of this great Individual; Kywân (Saturn) the spleen, Barjîsh (Jupiter) the liver, Behrâm (Mars) the gall, the Sun the heart, Nahîd (Venus) the stomach, Tîr (Mercury) the brain, the Moon the lungs, the fixed Stars and

and the Mansions of the Planets the veins and nerves, the fire the warmth of his motion in the way of God, the air his breath, the water his sweat, the earth the place on which he steps as he walks, the lightning his laugh, the thunder his voice, the rain his tears, and organised bodies the worms in his belly: while his Soul is composed of the Souls above and below, and his Intelligence of the Intelligences above and below. Man therefore should not rest satisfied with being a belly-worm; but ought to strive to become a Soul. The substance of what has been explained is contained in the Hânejtûr, which is a portion of the Desâtîr written in the Limrâni tongue, and which I have followed in this exposition;

59. The world is an idea of the Self-existent,

60. Non-existence is the mirror of existence.

61. Without the light of the Self-existent, Nothing is.

62. His light extendeth over All, and conferreth being on all existences.

63. The choicest of all effulgences is the shining of knowledge on men of understanding.

64. By a single flash of the Creator (Jinal), both worlds became visible.

Commentary. The one of which is immaterial and not in time; the other the material world. Both de-

rive

rive their being from the splendor of the Sun of the Essence of the Most Just.

65. The multiplicity of worlds, invisible and visible, is unity in respect to the Unity of God (Hilâd), for nothing else hath being.

66. The Perfect seeth unity in multiplicity, and multiplicity in unity.

COMMENTARY. One Sect conceal the Really-Existent in the works of the Creation; do not perceive the Really-Existent, but observe the Creation; deem the created to be separate from the Really-Existent, and reckon the Really-Existent different from the creation: and this class are called *Ferjind-Shai* which means "of interior place". The second is the Sect that see the Really-Existent, but not the Creation; and this class is suicidal: they are called *Semrûd* which means United (Girdwend). The chief class see the Really-Existent, and observe the Creation through Him, and mark God in whatever exists: those who are of this class do not believe that to discover unity in multiplicity, and multiplicity in unity is any obstruction to a knowledge of real unity: the name of this blessed class is *Semrûd Semrûd* which means United-in-Unity (Gerdwend-Gerdwend).

67. O Jermshâr*! thou seest God (Ferkhâd) in his servant, and the servant in God:

68. With thee unity does not obstruct multiplicity nor multiplicity unity.

* Jemshîd, Pers.

69. Say unto mankind, Look not upon the Self-Existent with this eye: ask for another eye.

COMMENTARY. That is, the eye of the heart.

70. How should they not see Him who is God? (Ferkhâd).

71. That person is born blind who saith that He cannot be seen.

72. He is blind from the womb who cannot perceive the Self-existent in this splendor which is His.

73. They have a cataract on their eye who cannot see Him.

74th The Perfect Man reacheth God (Hilabrâm) as the line of the circle returneth to the point whence it began;

75. So hast thou returned unto Me;

76. And bringest in whomsoever thou listest:

77. The roads tending to God (Semâsâs) are more in number than the breathings of created beings,

78. How can he, who knoweth not himself, know the Lord?

79. True Self-knowledge is knowledge of God (Semâshâs).

80.

80. Mankind comprehend according to their knowledge, and thou speakest according to thy knowledge. Speak thou therefore according to their knowledge, that they may understand.

81. Mezdâm is hid by excess of light.

82. The World is a Man, and Man is a World.

COMMENTARY. For they term the World the Great Man (Meh-merd), and the Vast Man (Mehîn Merdum), and the Vast World; and Man they call the Microcosm or Little World (Kehîn Jehân), because he is a type of it, and because there is found in Man a sample of whatever exists in the Great World. And able men have written books to point out the resemblances between these two worlds; as for example, that the body is the sky; the seven members the seven planets; the twelve passages the ten and two Mansions; the four secretions the four elements, and so forth, as ingenious men have explained them. I too have written a celebrated book on this subject under the name of Do Giti (the two Worlds), full of admirable wisdom which I have derived from the most exalted Intelligence: and in the eminent Book of the famous prophet, the King of Kings, Jemshîd, there is a great deal concerning the Unity, which only distinguished Ascetics (Hertasp) can comprehend. And on the subject of this transcendent knowledge I have also composed a great volume called Pertûestân (the Mansion of Light), which I have adorned by evidences deduced from reason, and by texts from the Desâtîr and Avestâ,

Avestâ, so that the Soul of every man may derive pleasure from it. And it is one of the Books of the Secrets of the Great God.

83. In the name of Mezdâm, the Creator of Arts!

84. Now Mankind have become evil doers, and have taken the road of ravenous beasts;

85. And know not thy worth;

86. And comprehend not the meaning of thy words, and moreover insult thee;

87. And have forgotten the blessings thou didst ask for them:

88. Now I will take thee away from the midst of them, and it is fitting that they remain under the hand of Dizakh* the Tasi.

COMMENTARY. That is of Deh-ak who was of the race of Tâz the son of Siâmek. He paid assiduous worship to Yezdân and the stars, on which account Yezdân granted him his wishes. During his reign he annoyed harmless animals. One of his chief crimes was his putting to death his own father, and Jemshid and Atebîn. Finally, as he became an evil-doer, God cast him down from his state, and sent him to Hell.

89. I will bring thee near unto Myself, and do thou abide ever with Me;

* Deh-ak, Pers. Taz is the supposed father of the Tazis or Arabs. He is better known as Dehâk.

90.

90. Thou art not well whilst far removed from Me.

91. I have mine eye on the road to watch when thou comest nigh unto Me.

92. And as a punishment upon Mankind, for that they heard not thy words, they shall endure much calamity. After which I will send Ferisdum* on the work of prophecy;

93. That he may revive thy religion.

* Feridun, Pers.

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET FERIDÛN.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts which mislead and distress us!

2. In the name of Shemta, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the name of Mezdâm the Helper!

4. O Perisdûm son of Atebîr,* I have taken pity on Mankind and on harmless animals, and have chosen thee, who art my friend, for prophecy: and have made the world obedient unto thee.

5. Revive the religion of the Great Ábad (Ferzâbâd).

6. Charms such as, till now, no one hath known,† have I taught thee.

7. Worship Temirâm‡ that he may be thy aider in knowledge.

8. Lo! I have sent for thee, the form of his praise.

* In the Persian, Feridun the son of Atebîn.

† Many of his charms are said to be still known.

‡ Temirâm is Tîr (Mercury).

9.

9. In the name of Mezdâm the Helper!

10. Thine is purity, and on thee is the blessing of Mezdâm.

11. O Mighty! Good! Wise!

12. Father and Lord! exalted Temirâm of the Sphere!

13. Intelligent! Active! Sagacious! Inventive! True!

14. Sage of the Heavens!

15. Sage among the Mighty!

16. Sage of Worlds!

17. Lord of Wonders!

18. Communicator of Secrets and Wonders!

19. Treasurer of abstruse knowledge!

20. Conductor to learning!

21. Aider of the huge stars, according to their temperaments!

22. Who rainest down quickness of comprehension, and knowledge, and an acquaintance with the essence of things!

23. Obedient unto thy Creator,

24. In the revolution of thy Sphere, which is free from susceptibility of disjunction, or of assuming or laying aside its form: or of deviating into a straight course;

25.

25. In the love of thy holy Beloved!

26. High is thy Creator, thy Illuminator, the Imparter of hidden Secrets,

27. Who poureth down the light that guideth thee to eternity:

28. Who hath assigned thee a place in the Second Heaven.

29. O Ever-ready to guide!

30. I ask of thee that thou ask of thy Father and Lord, and thy Creator and Beloved, who is an Intelligence,

31. And of the disembodied Intelligences which are the Lights elevated above inferior principles,

32. That they would ask a wish suited to the Intellectual World which is free from change;

33. And of their Father and Lord, their Origin, most worthy to be praised of all created Beings, the Universal Intelligence;

34. That he would ask in this sort of the Universal Creator, the Stablisher of all Beings and Essences, worthy of the adoration of worlds, the Causer of Causes;

35. That he would exalt my Soul, and bring me near unto Him;

36. And speak unto me, and turn aside from me the evil of this abode and of that abode;

37. And illuminate the band of Light and Splendor, and bless them and us, and purify them for ever and ever. So be it.

38. In the name of Mezdâm the Helper!

39. O Perisuùm*! Prophets never mislead:

40. Their words and deeds are from the command of Mezdâm;

41. Whosoever speaketh evil of Jermshâr,† bring him to a proper sense;

42. Jermshâr is my companion.

Commentary. The evil band revile Jemshid the prophet, the King of Kings. Bring this band to a proper sense, that they may not designate as *Bad*, that mighty prophet who is now my companion, and released from the body and from bodily affections. Instruct with your tongue and your hand him who does not attend to you. For prophets never err, since he who is chosen of Yezdân never deviates into the evil faith. It is related that Jemshid (who is mercy altogether) having withdrawn from the society of mankind, and being soon after stript of his (earthly) clothing by the hands of Bewer-asp, Deh-ak ordered his servants to revile Jem, and ascribe to him wicked speeches and actions, thereby to establish false religions. Yez-

* Feridûn, Pers. † Jemshid, Pers.

dân

dân therefore commands them to desist from this evil talk, and says to his prophet Feridûn, the highly gifted, that he must restrain men from it. He farther informs the prophet and King of Kings Feridun of exalted nature;

43. Now, thy sons shall become rebellious, and shall find retribution at last:

44. And they shall not attain the object of their wishes: I will speedily give it to Miruzâd;*

Commentary. He informs the prophet, Tûr and Selm will become refractory and meet with suitable retribution: they will aim at the sovereignty of the kingdom of Irân, but unsuccessfully: that territory I will bestow on Menuchehr!

45. And after thee Miruzâd shall be a prophet;

46. And thou art one of the mighty Prophets. I have shewn thee hidden secrets; and I have given thy race supremacy over the world.

47. I have made thee prophet and king over the whole world.

48. Thy posterity I have raised to Sovereignty.

Commentary. For the Prophet, the King of Kings of the age, divided the world into three parts, and gave them to his sons, and the Sovereignty continued in their race.

* Menuchehr, Pers.

THE BOOK

OF SHET

THE PROPHET MENUCHEHR.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil imaginations which mislead and harass us!

2. In the name of Shemtâ, the Beneficent! the Bountiful! the Merciful! the Just!

3. In the name of the Only Mezdâm!

4. O Miruzâd son of *Yershâd, I have exalted thee over Sîmâr and †Tìstûl; and now have I chosen thee for prophecy and sovereignty! Adore thou the Moon.

5. In the name of the One Mezdâm!

6. Thine be praise; and on thee be the blessing of Herjem.‡

7. O Very Mighty! Learned! Wise and Good Moon (Fershem) of the Sphere!

8. Thou art *the* one whom they worship amongst us, O Moon!

* Menuchehr son of Irej. Pers.

† Selm and Tur, *Pers.* Irej was the supposed ancestor of the Iranis, Tur of the Turanis.

‡ Yezdan, *Pers.*

9. Minister of the Sun and his Vicegerent! Pestower of colours!

10. Who ridest on the Sphere! The friend of the very mighty Celestials!

11. Key of the Heavens which readi'y obey!

12. Guardian of the Element of Water!

13. Lord of Moistures, whether as to the assuming or putting off of figure!

14. Obedient to thy Creator!

15. Revolving in the circle of thy Sphere which is unaffected by interruption or injury!

16. In the love of thy beloved Intelligence!

17. Glorious is thy Creator and Exalter!

18. Who raineth down the lights that confer on thee the state of eternity!

19. Who hath given thee rest in the first Heaven!

COMMENTARY. He says the first Heaven, meaning the Elemental Heaven; because of His goodness he would intimate to his terrestrial servants, that they should reckon from below upwards.

20. O Ever ready to aid! I ask of thee a benefit;

21. That thou wouldst ask of thy Father and

and Lord, thy Creator, who is an Intelligence and thy Beloved;

22. And of all the active Intelligences, which are lights free and independent of the affections of matter;

23. That they would ask a wish suited to the world that is free from accident and change;

24. And *(that they would ask)* of the the Origin of their Being, the first-created Existence, the nearest Light, the Universal Intelligence,

25. That he would ask of the One worthy of his adoration, and worthy to be adored of such as are worthy of adoration! of Him who is worthy of the adoration of Worlds!

26. The adorner of the nests of Being!

27. The Former of the Entities of the whole of them!

28. Lord of Bounties and Splendor! The Necessarily Existent!

29. That He would purify me by the affusion of his pure light;

30. That He would purify me and bring me near unto him;

31. And glorify me far away from all calamities whether of Soul or Body;

32. And glorify the band of light and splendor,

33. And purify them and us; and bless them and us;

34. For ever and ever. So be it.

35. In the name of the One Mezdâm!

36. After thee will come a prophet Kylaserv* by name, who will fill all with amazement at his freedom from worldly affections; And he will be the companion of Mezdâm.

* Ky Khusrou, Pers:

THE BOOK

OF SHET

THE PROPHET KY-KHUSROU.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil imaginations that mislead and distress us!

2. In the name of Shemtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the name of Mezdâm the Creator of the free (disembodied spirit).

4. O my Prophet! Kailaserv son of Hirtâûsh,* thou art high exalted near Me!

5. Thy heart is never separated from Me for the twinkling of an eye.

6. Thy Soul is an angel, and the son of an angel: and so I have given thee a great and exalted angel, named Intelligence.

COMMENTARY. When He says, thou art an angel and the son of an angel, two things may be observed: the one that as, in truth, Intelligence is the first father, he tells Ky Khusrou, thou art the son of that Mighty Angel: and the other that in saying, thou art the son of an ang l, He calls Siawesh an angel from his excellence; For the Soul when it separates from the lower

* The Persian has, "Ky Khusrou son of Siâwakhsh."

bod,

body and returns back to its own native place, becomes like an angel, and assumes the rank of an angel.

7. Finally I will place thee near Myself, along with Ferhûshbûd.*

8. Thou art not absent from before Me for one twinkling of an eye.

9. I am never out of thy heart;

10. And I am contained in no thing, but in thy heart, and in a heart like thy heart.

COMMENTARY. For I am contained in the heart that is pure like thy heart.

11. And I am nearer unto thee than thou art unto thyself.

12. O My friend! Do thou make strong the religion of the Great Abad, who is the greatest of prophets and that religion which is My own religion.

13. For they can find no straight road towards Me except by this religion.

14. I have given thee such support and protection in the lower world, that a return of thanksgiving is indispensable upon thee;

15. For I have bestowed on thee celestial endowments, have given thee a Minister like Destar, and a warrior like Rustâl.†

* Behman, Pers.
† Dastân and Rustom, Pers.

16. And dignified thee with such distinction, that, in spite of all thy power, thou didst keep far away from women, nor didst ever mingle with them; but day and night didst bind thy heart to Me.

COMMENTARY. Observe that, by the expression, "kept far away from women," He does not mean, thou didst not talk with women; He means, didst not enjoy women in the way in which men converse and have connexion with women. Ky Khusrou had in his Golden seraglio four ladies of surpassing beauty, all of whom also spent their lives as virgins: so that that blessed Prince left the world a *Hirsá:* now a Hirsa is one that never has had connexion with women. His asceticism is celebrated.

17. In the name of Mezdâm, the Creator of *unembodied Beings!

18. Thou didst ask, Who are the lower angels? Tell me.

19. The sentient principles of all bodies that act aright, are lower angels

COMMENTARY. For the powers that see, hear, smell, taste, touch and such like are all terrestrial angels, who, by the command of Yezdân, are the servants of the soul, who is the Monarch of the Kingdom of the Body.

20. And I have taught thee all know-

* Hershî. *Pers* Azâl. This term is applied either to ascetics who escape from the body by meditation and abstraction; or to pure spirits.

ledges:

ledges: thy knowledge is a ray of My knowledge, and thy action a sample of My action.

21. In the name of Mezdâm, the Creator of unembodied Beings!

22. I have made thee victorious over thine enemies; and have bestowed on thee whatever of external and internal excellence was useful.

23. Now thou art not satisfied with coming unto me from time to time, and longest to abide continually nigh unto me.

24. I too am not satisfied with thy absence:

25. Although thou art with Me, and I with thee, still thou desirest, and I desire, that thou shouldst be still more intimately with Me;

26. Resign the Lower World to *Tînâsp; for the glory of Mezdâm is upon him.

COMMENTARY. When the faculties of intelligence, sight, and taste chuse a mean, and when justice has neither excess nor deficiency,† it is called the glory of Yezdân; and, without this glory of God, no man is worthy of royalty.

* Lohrasp, *Pers.*

† This relates to the doctrine of all virtue lying in the midst between two Extremes.

27.

27. And Tînâsp shall have a worthy son, in whose time the Mighty Prophet Hertûsh* shall come.

28. And his Book is Enigmatical and Unenigmatical.

* Zirtûsht, *Pers.*

THE BOOK

OF

SHET THE PROPHET ZIRTÛSHT.

1. LET us seek refuge with Mezdâm from evil imaginations which mislead and distress us!

2. In the name of Shemta, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. In the name of Mezdâm!

4. O Herzûshâd son of *Heresfetmâd, I have selected thee for prophecy:

5. And have communicated to thee My Word in three ways;

6. One in dreams, and that is the †Vakhrijkâmeh;

7. The second in dozing, and that is ‡Arvâsiâst;

8. The third in waking when thou hast separated from the body, and passed with an angel above the heavens;

9. Thy soul reacheth Me.

10. All the speech which I have bestowed on thee is of two kinds;

* Zirtusht son of Isfentiman, *Pers.*
† Vakhshurnameh, *Pers:* Book of Dreams:
‡ Peikerzakh, *Pers.*

11. The Enigmatical and the Unenigmatical; Cause thou the enigmatical and unenigmatical to be alike.

12. Do no work but according to the Desâtîr.

13. I have unfolded to thee the secrets of being altogether.

14. Now thou knowest the past, the present and the future:

15. Unto whomsoever I grant the gift of prophecy while waking, to him do I deliver the religion of the Great Abâd.

16. This religion is My Beloved.

17. Whosoever is separate from it, it proceedeth from his not discovering the meaning of My word.

18. The meaning of My word can be found only while waking.

19. Say unto Vishtâd* from Me, O King of Kings! How many things have I given thee, that thou mightest be received of all Mankind!

20. First, A prophet like †Hertûrâsh, My friend and acquaintance;

* Gushtasp, *P.*

† Zertusht, *P.*

21. Next, A son like Sepehnâd,* who is a Sage Mobed and a General;

22. Again, A Minister like Iemisâd† who knoweth the Secrets of all the Spheres.

23. And moreover a kingdom like Hîrâs‡ for thine abode;

24. And in consequence of this dignity all Princes have become thy vassals.

25. In the name of Mezdâm!

26. Now, O My Friend! thou hast come near unto Me, and I have made thee near unto Me. Ask whatever thou listest, that I may answer.

27. In the name of Mezdâm!

28. Thou hast asked, O Mighty Lord! How didst thou create the world?

29. Know, O My Friend! that the essence of the Self-existent is one, and without *what* or *how*.

30. Being is like light; and light becometh visible.

31. His greatness belongeth to His perfections; Intelligence, and Soul, and Body are created.

* Isfendâr, *P.*

† Jemasp, *P.*

‡ Irân, *P.*

32. As I have said in the Book of the Great Abad.

33. When the Sphere began to revolve by the light of Mezdâm, four elements and three children were produced.

34. And these three children are dependent on the four mothers; they on the Sphere, it on the Soul, it on Intelligence, and it on Mezdâm.

35. Whatever is on earth is the resemblance and shadow of something that is in the Sphere.

36. While that resplendent thing* remaineth in good condition, it is well also with its shadow.

37. When that resplendent object removeth far from its shadow, life removeth to a distance.

38 Again, that light is the shadow of something more resplendent than itself;

39. And so on up to Me, who am the Light of Lights.

40. Look *(therefore)* to Mezdâm who causeth the shadow to fall.

41. In the name of Mezdâm!

* The prototype that is in the Sphere.

42

42. Now a Wise Man, named Tiânûr* will come from Nurakh† in order to consult thee concerning the real nature of things.

43. I will tell thee what he asketh; and do thou answer *(his questions)* before he putteth them.

Commentary. It is said that when the fame of the excellence of the nature of Zertûsht had spread all over the world, and when Isfendiâr went round the world, erected fire-temples, and raised domes over the fires; the wise men of Yunan selected a Sage named Tûtîanûsh, who at that time had the superiority in acquirements over them all, to go to Irân and to enquire of Zertusht concerning the real nature of things. If he was puzzled and unable to answer, he could be no prophet; but if he returned an answer, he was a speaker of truth. When the Yunâni Sage arrived at Balkh, Gushtasp appointed a proper day, on which the Mobeds of every country should assemble; and a golden chair was placed for the Yunâni Sage. Then the beloved of Yezdân, the prophet Zertusht advanced into the midst of the assembly. The Yunâni Sage on seeing that chief said, "This form and this gait cannot lie, and nought but truth can proceed from them." He then asked the day of the prophet's nativity. The prophet of God told it. He said, "On such a day, and under such a fortunate star a deceiver cannot be born." He next enquired into his diet and

* Tutiânush, *P.*
† Yunân, *P.* that is Greece

and mode of life. The prophet of God explained the whole. The Sage said, "This mode of life cannot "suit an impostor." The prophet of Yezdân then said to him; "I have answered you the questions "which you have put to me; now, retain in your "mind what the famed Yunâni Sages directed you to "enquire of Zertusht and disclose it not; but listen "and hear what they ask; for God hath informed me "of it, and hath sent his word unto me to unfold it." The Sage said, "Speak." Thereupon the prophet Zertusht ordered his scholar to repeat the following texts;

44. The friend of acuteness will say unto thee, The Nûrâkh *Sages ask, What use is there for a prophet in this world?

45. A prophet is necessary on this account, that men are connected with each other in the concerns of life;

46. Therefore rules and laws are indispensable, that all may act in concert;

47. That there may be no injustice in giving or taking, or partnership; but that the order of the world may endure.

48. And it is necessary that these rules should all proceed from Mezdâm, that all men may obey them.

49. For this high task a prophet must be raised up.

* Yunân P.

50.

50. He will ask thee, How can we know that a prophet is really called to his office?

51. By his knowing that which others do not know;

52 And by his giving you information regarding your own heart;

53. And by his not being puzzled by any question that is asked.

54. And *(by this)* that another cannot do what he doeth.

Commentary. For, when he is asked for miracles, he performs them, and no other can.

55. And they* have discovered that a Mighty King, a searcher of high knowledge, will arise, and will love them exceedingly: they will ask of thee, Who is he?

* *Persian Note. The Yunâni Sages.*

Commentary. Mention the name and marks of him whom this band of sages have discovered by their knowledge, their good-deeds and perspicacity of heart.

56. That King will be the son of a King of the race of Vishtád† the King of Kings;

57. When the Hirásis‡ shall do evil, and slay their king, Mezdâm shall convey him, though a Hirasi, to Tûpâl.§

† Gushtasp *Pers.*

‡ Iranis *Pers.*

§ Rûm *Pers.* i. e. Greece. The name of Rûm was chiefly applied to the Asiatic dominions of the lower Greek Empire.

58

58. And that King shall become a very virtuous, accomplished and wise King; and shall in the end give his Book to the Hirâsis;

59. That they may insert it in the Desâtîr.

Commentary. By this he distinctly indicates the King Sekander, who was the son of the King of Kings Dârâb, the son of the King of Kings Behman, exalted as the First Intelligence: When the Irânis were guilty of criminal acts, one of which was the revolt of the two persons who slew King Dârâb, King Sekander revenged them on the Irânis. Finally, by the command of Yezdân, and with consent of the Mobeds, he made his book a portion of the Desâtir. That Book is the inspired volume which the prophet of God Zertusht asked of God that he should send down as his book for the purpose of advice: that when the time of Sekander should arrive, the Destûrs might exhibit it, and he being gratified with it, become more attached to the faith of the Pure. Yezdân, approving of the request of his prophet, sent down a part of his word in the form of an Advice to Sekander: and the King placed it, sealed with the seals of the Destûrs, in the Treasury. When Sekander gained the ascendency in Irân, Peridukht Roushenek* and the Destûrs delivered that volume into his hands. He heard it read, applauded the religion of Abâd, (on which be blessings), praised

* Peridukht means, Daughter of the Fairies, or fairy-daughter; so Perizadeh fairy child, whence Parysatis; Roushenek, the little slender, whence Roxana. She was the daughter of Dârâb and wife of Sekander.

the

the greatness of Zertusht and the truth of that Religion, and commanded the Mobeds that they should make that book a portion of the Desâtîr. That Sacred volume is known under the name of Sekander, as it was for his instruction that it was revealed to Zertusht; and the beginning of it is, "In the name of the Giver of Know-"ledge Mezdâm."

60. And when that King cometh to Hirâs,* he will cause the Books of the Hirâsis to be translated into the Nurakhi† tongue.

61. Hence the Sect of Internal Illumination will arise among the Nurakhis, as well as that of Reason.

Commentary. The Sect of Gûshespians of Irân and Yunân is a medium between the Illuminated and the Rationalist. When Sekander came to Irân, he found that the Gûshespians of Irân were the better and ‡wiser; and he found that they had such power that, when they pleased, they left the body, which they treated as a garment. And besides them he saw another class of men in Irân, who, by means of reason and meditation (nirnûd), discovered the real nature of things as they actually exist; and there was no such class of men in Yunan: Having collected all their books he translated them into the Yunâni and Rûmi tongues. He then gave his Prime Minister (Destûr) and Teach-

* Iran Pers.

† Yunani, Pers.

‡ That is wiser & better than the Gushespians of Yunan.

er* the title of the chief Mobed and Sage, and made him the Head of the Nirnûdis. From this time forward the Sect of Rationalists prevailed among the Yunanis and Rumis.

62. When the Nurakhi heareth these words from thee whom I have sent, he will enter into thy Faith, and become a worshipper of Mezdâm.

COMMENTARY. When the Yunani Sage heard all these words, he entered into the Faith, and studied knowledge and wisdom under the beloved of God, Zertusht the prophet: and the king of kings Gûshtâsp bestowed on him the Office of Chief of the Hirbeds of Yunan, and of the Mobeds of that country. The accomplished man having returned back to Yunan brought over the inhabitants to the religion of that blessed prophet.

63. In the name of Mezdâm.

64. O prophet and friend! Hertûsh son of Heresfetmâd! When Senkerâkâs† arrived, he was turned into the right road by one fershem of the Navîsshâ‡ and returned back into Azend.§

COMMENTARY. Chengerengacheh was a Sage renowned for his acuteness and wisdom, and the Mobeds (wise-men) of the earth gloried in being his scholars.

* The Arabs and Persians imagine that Aristotle was Alexander's Prime Minister.

† Chengerengacheh. *Pers.*

‡ By one Nisk (or Section) of the Avesta *Pers.*

§ Hind. *Pers.*

When

When he heard of the greatness of the prophet of Yezdan, Zertusht the son of Isfentemân, he came to Irân with the intention of overturning the Good Religion. When he reached Balkh, before he had dropped a single word from his tongue, and before he had asked a single question, the prophet of Yezdan, Zertusht, said into him, Commit not to your tongue what you have in your heart, but keep it secret. He then addressed a Sage who was his disciple, saying, Read to him one section (Nisk) of the Awesta. In this blessed section of the Awesta were found the questions of Chengerengacheh with the answers, which He (God) himself had communicated to the prophet; forewarning him, that such a person, of such a name would come; that his first question would be *this*, and that the answer was to be *so*. When Chengerengacheh saw this miracle, he was converted to the Good Faith, and returning to the land of Hind remained steady in this blessed religion. May Yezdan the Bountiful grant to us and our friends this best of Faiths!

65. Now a Brahman named Birâs* will come from Azend very wise, insomuch that there are few such persons on earth!

66. He, in his heart, intendeth to ask of thee, first, Why is not Mezdâm the immediate maker of all things having being?

67. Say thou unto him; Mezdâm is the Maker of all things; and used the medium of no instrument in bestowing existence

* Bias *Pers* undoubtedly the celebrated Vias or Vyasa.

tence

tence on the Chief of Angels; but in regard to all other existences he made use of an instrument.

COMMENTARY. The First Intelligence received being from the Bestower of Being without the intervention of any instrument; while all other beings received existence by the intervention of instruments and media.

68. And this intervention of being, degree after degree, doth not proceed from any inability in Mezdâm to create *(directly)*.

69. The cause of it is that one class of existences hath not the capacity of receiving existence but through a medium;

70. And some classes not without the intervention of media, and others classes not without many media.

COMMENTARY. He says, that in truth, all things in the realm of being have been created of Yezdân; but in such wise, that, in the bestowing of existence on some created beings, He used no instrument or medium, and there He operates immediately; while in others He made use of an instrument and a medium. But the use of an instrument or medium through different degrees does not proceed from any defect or incapacity in making or creating on the part of Yezdân; but arises solely from the nature of some created things which have not the capacity of receiving existence except through a medium; while others have not the power of assuming

existence

existence but through several media; and many have not the capacity of receiving creation except through many media: just as the bat, in order to receive the light of the excellent sun, requires the intervention of the light of the venerable moon: and this does not arise from the sun's not having the power of showering down illumination & light, but from this, that the bat has not the power and capacity of enduring the powerful light of the resplendent sun without some medium.

I enquired of the Highest Angel, and Greatest Cherub and the General of the Angels, Why did Yezdan entrust all things to your Majesty; and in like manner through your Majesty to others; and in like manner through these to others again? He answered, O Fifth of the Sâsâns! It does not become the rank of Majesty and the grandeur of Sovereignty that the Monarch in person should manage business directly, and enter into trifling details. It is fitting that he should chuse one of his servants who is adorned with extraordinary skill and eminent sagacity, and in possession of high talents, and entrust him with the affairs of sovereignty and the exercises of beneficence towards the subjects, that he may manage affairs according to the instructions of the king; that he superintend all concerns of importance, and consign the rest to be managed by Deputies, allotting to each his respective department: and that these Deputies should, for the better dispatch of business, appoint other agents, till all the business shall be disposed of and terminated according to the wish and orders of the King. Now all this happy disposal and arrangement proceeds from the king by the hands of his agents and officers, whether effected without any medium or by means of a medium. This being

being understood, know farther, that Yezdân is certainly of exceeding might, and of independent grandeur, and power and glory: and that of the existences which are dependent and created, and which require something without themselves for their being and perfection, there are many degrees, differing both as to multitude and fewness, goodness & badness: that therefore it is not becoming that the Necessarily Existent should concern himself personally with all these degrees: it is better that he should create one Being of the highest excellence, and deliver over to him the keys of the Magazines of his Sovereignty; and that in like manner this Being should appoint agents directly or remotely for those degrees on degrees that have been mentioned: and that these last should act in the same manner. As for example, the celestial angels, and the stars that belong to the superior world[1], the terrestrial angels, and material natures, mineral forms, and the soul and energy of vegetables, and of animals, and of men, that are all of the lower world, have each an overseer appointed and guardians for maintaining the real sovereignty, in order that all may be conducted agreeably to God, and be obedient unto Him. Now all this is arranged by the Self-Existent in the best possible manner; and since the substance is better than the accident that is dependent on it; and as independent substances having no place and no concern with material essences, are more excellent and better than such essences as are dependent on place and matter; so Yezdân selected me, and I in like manner exerted my energies: and terrestrial prophets, in conformity with this constitution, established the Office of Royalty and the Visiership, and the Office of General, and Nobility and so forth.

71.

71. Again he will enquire, Why is the fire below the firmament, and the air below the fire, and the water below the air, and the earth below the water?

72. Say thou, The heaven ever revolveth and its revolutions produce heat;

73. Hence the fire is placed below the firmament; because if any thing but fire were there, it would be consumed by the heat resulting from the revolutions of the firmament.

74. Next cometh air which is a thin, yielding body; for, were it thick and unyielding, animals could not breathe, nor move backward and forward in it.

75. The water he created next and placed it on a level with the earth; since were the earth full of water, not only below but above, as it is of air, animals would be unable to breathe; and eating, and sleeping and sitting could have no existence.

COMMENTARY. Since all would be drowned.

76. He in the last place produced the earth and stablished it, and bestowed a particular constitution on every animal and vegetable, and mineral, and assigned to each an office.

77.

77. In the name of Mezdân.

78. He will next ask the history of the submission of the Animals to Gilshadeng* and of their conversation with men. Then say unto him;

79. Mezdam selected Gilshadeng & made the animals subject unto him;

80. So that that prince divided them all into seven classes;

81. First, Grazing Animals, and he gave the sovereignty of them to the horse called †Ferjeng.

82. Secondly, Ravenous Animals, and the sovereignty over them he bestowed on the lion called the Bold.

83. Thirdly, Birds, and he gave the rule over this class to the Zadrus (*Semurgh Pers.*) called the Sage.

84. Fourthly, Birds of prey, and the rule over this class he gave to the Eagle, stiled the Mighty.

85. Fifthly, Water Animals, and the command over them he entrusted to the crocodile denominated the Powerful.

* Gilshah, *Pers.*

† The Persian has Rakhsh, a white and red, black or white, or, in general, any horse.

86.

86. Sixthly, Crawling Animals, and the chiefship of them he bestowed on the dragon named the Strong.

87. Seventhly, Insects, and the authority over them he conferred on the bee, called the Sweet.

88. From these seven kings who were subject to Gilshadeng, seven Sages having come to the king of kings, solicited redress from the tyranny of Mankind.

89. First of all, the wise camel said, O prophet of Mezdam! In what consists the superiority of mankind over us, to entitle them, in this manner, to exercise tyranny over us?

90. Let them speak that we may hear; and let them hear what we have to say.

91. A Sage, Huresteh* by name, lift up his voice; There are many proofs of man's superiority over them; one of these is Speech, a faculty which they do not possess.

92. The camel answered, As for speech, if the object of speech be to make the hearer understand, animals too possess speech.

* Khujesteh, *Pers.*

93. And an account of the speech of animals is contained in the Book of Gilishnâr and *Siâmer. Enquire, for they too understand it.

94. Hûristeh said, The speech of man is plain and intelligible, and what camels speak is hidden.

95. The camel replied, Animals too possess an intelligible tongue: because thou dost not understand it, dost thou imagine that it is unintelligible?

96. Ignorant that thou art! Thy deficiency ariseth from that very circumstance which thou deemest thy excellence.

97. Thou sayest that the speech of animals is unintelligible, and that the excellence of man's is that it is intelligible; whereas the hearer receiveth the same benefit from both; and both possess the same quality:

98. Now if any one speak even much in an unintelligible tongue, he is not understood while he is comprehended if he speak in an intelligible one.

99. And as there is no necessity for men to speak the language of animals; so there

* Gilishah and Sâmek.

is no necessity for animals to talk the language of men.

100. And seest thou not how the speech of the inhabitant of the West giveth a sound not to be understood by the inhabitant of the East; and in like manner that of the native of the East to the native of the West?

101. One who doth not understand the speech of another is not therefore justified in calling it an unintelligible language.

102. Hûristeh said, You have been ordained for our service.

103. The camel answered, And you also have been ordained to bring us water, and grain, and grass.

104. Hûristeh said nothing in answer.

COMMENTARY. His articulating tongue was confined within his lips from necessity.

105. Then the sage ant* came forward and said unto Gilshadeng, O prophet of Mezdâm! King of animals and of mankind! I wish to be informed wherein consisteth the surpassing excellence of man above animals.

* PERSIAN NOTE. *The envoy of the Bee Shêrîn (the Sweet).*

106. A sage, Shasar by name, hastily answered,

swered,

swered, One proof of the decided superiority of man over them is the excellence of his shape and his upright deportment.

107. The wise ant replied, The intelligent do not pride themselves on shape, and yet we are all on a level in regard to the combinations of the members of our body.

108. And even you, when you would praise any beautiful Person describe her as being stag-eyed, as having the gait of a partridge, or a peacock's waist; whence it may be understood that the superiority is ours.

Commentary. For when men wish to praise, they compare a thing with something that is of a higher kind and superior to it, marking some similitude between it and the form and figure of that more elevated nature. When mankind therefore compare themselves with animals, it is evident that it must be because animals are better than they.

109. To this Shasar returned no answer.

110. Next the knowing fox, taking up the speech said, What superiority in arts doth man possess?

111. The wise Jewânshîr answered, The superiority of man consisteth in the good dress, and agreeable food and drink which they formerly had, and at the present time in their covering their obscene parts.

Com-

Commentary. It is to be remarked that *formerly* is used here because in the time of the venerable Gilshah, mankind did not use good clothing or food, and the term *formerly* refers to the time of Shet Yâsânâjâm,* and the time prior to that; while the time downwards from that is denominated *the present time*, which includes the period when the natural parts were covered: for Gilshah and his disciples, of the leaves of trees and the skins of dead animals and of ravenous beasts made a covering for the obscene parts; and in his time, there was no other covering but these.

112. The wise fox said, In former times your clothes were of wool, and hair, and skins of animals, and still are so.

113. And your sweetest food is from the vomit of the bee;

114. And animals do not require any covering for their natural parts; for all that requireth to be covered, is covered naturally;

115. And, if it be not, Mezdâm hath not directed them.

Commentary. To cover them.

116. Jewânshîr replied, It ill becometh you to join in this controversy; you who cruelly tear each other to pieces.

* Gilshah was the son of Yâsânâ-jâm in whose time mankind fell into wickedness and disorder. Gilshah in some measure reformed their situation, but still they were much less civilized than they had been in the preceding ages.

117. The fox rejoined, we have learnt this practice from you, for Jilmîs slew Tilmîs.

COMMENTARY. It must be known that Shet Gilshah had in his family two sons named Jilmîs and Tilmîs, and two daughters Akimâr and Hakisâr. To Tilmîs, he gave to wife Akimâr who was of an elegant form, besides being good and agreeable; and Hakisar, who was not so beautiful, he married to Jilmis. Jilmîs was instigated by love, and passion inflamed by envy, to slay Tilmîs his brother, by dashing a huge stone on his head while he was asleep, whence, by the curse of Gilshah and his own misdeeds, he was cast into *hell. In allusion to this, the fox gives Jewânsher to understand scornfully, and by way of reproach, that it was from mankind that animals learned murder, and vice, and subjection to lust, and indulgence in anger.

118. Moreover, ravenous animals live on flesh; but why do ye fall out with each other?

COMMENTARY. He says, beasts of prey naturally feed on flesh, and hence they devise the death of animals; but since men do not necessarily live on flesh, why do they kill even each other?

119. And whereas you became evil-doers, the Hirtasp, retiring far from you, dwelt with us in hill and waste;

* This story of Jilmîs and Tilmis bears a strong resemblance to Cain and Abel in scripture, as well as to Habel and Kabil in the Koran.

120. And we are his servants.

121. Jewânshîr returned no answer.

122. Next the sagacious spider coming forward said, Wherein consisteth the superior excellence of man? Tell us that we may know it.

123. The sage, Sîmrâsh by name, said, Men understand talismans, and charms, and magic arts, and such like, while animals do not.

124 The spider answered, Animals exceed men in these respects; knowest thou not that crawling things and insects build triangular and square houses, without wood or brick.

125. Behold my work, how, without loom, I weave fine cloth.

126. Simrâsh replied, Man can write and express his thoughts on paper, which animals cannot.

127. The spider said, Animals do not transfer the secrets of Mezdâm from a living heart to a lifeless body.

128. Simrash hung down his head from shame.

129. The wise tortoise next advancing said,

said, What proof is there of the superiority of man?

130. The sage, named Shalish-herta said, Kings and ministers, and generals, and physicians, and astronomers afford proofs of man's superiority.

131. The tortoise said, Animals too possess the classes that you have mentioned.

132. Observe the sovereignty of the bee and of the ant in their kind:

133. And attend to the visiership of the fox;

134. And recollect the generalship of the elephant;

135. And learn medicine from the dog, who healeth wounds, by licking them with his tongue;

136. And the cock is an astronomer, who knoweth right well the time of the day and night.

137. On hearing these observations Shalish-herta remained silent.

138. Next the sage peacock, sailing in, said; What proof is there of man's superior dignity?

139. The wise visier, Vizlûr by name, said,

said, Mankind possess the faculty of judgment and discrimination.

140. The sage peacock answered, If during the darkness of a single night, a hundred sheep have young, each knoweth its own lamb; and in like manner each lamb knoweth (its mother).

COMMENTARY. And turns to its mother; and this kind of instinct mankind do not possess.

141. The wise Vizlûr said, Men are brave.

142. The sage peacock answered, They are not bolder than the lion.

COMMENTARY. For when warriors would praise themselves, they compare themselves to the lion.

143. Vizlur had nothing to reply.

144. Next the wise Hûmâ advancing said, Where is the Sage who will afford me a proof of man's superiority?

145. The sage named Mezdam-hertaiendeh, answered, One superiority of man consisteth in knowledge, as by means of it he ascendeth from a low to an exalted station.

146. The wise Hûmâ said, If you pride yourselves on this, animals too possess it; since by it they distinguish the flower from the thorn.

147. The sage Mezdam-hertaiendeh replied,

plied, Knowledge has a root and branch. You have got the branches; but the root of knowledge consisteth in the sayings of the prophets, which belong to man alone.

148. The wise Huma said, This benefit we too possess, and each tribe hath different customs;

149 And in like manner as among you prophets reveal their prophecies, among us there are counsellors, one of whom is the bee.

150. The sage Mezdâm-hertâiendeh said, The heart of man attaineth self possession, and effecteth an union with the soul, and by means of knowledge is elevated to the glorious nature of the angels.

151. The wise Huma answered, We animals likewise become tame.

152. The sage Mezdâm-hertaiendeh replied; Yes, It is true. Yet your perfection consisteth in attaining only a single one of the qualities of man; while man's perfection consisteth in attaining the nature of disembodied spirits.

Commentary. That is of Intelligences and Souls.

153. The wise Huma said; True, yet in

spite

spite of this, in his putting to death of animals and in similar acts, he resembleth the beasts of prey, and not the angels; for they are not guilty of such deeds.

COMMENTARY. He speaks of the slaying and subjecting of animals, and the giving of pain and trouble to animals, of which men have made a trade; though such is not the conduct of angels, but the practice and nature of savage beasts. Men, therefore, approximate to the class of ravenous animals rather than of angels, whatever claims they may assert to that high distinction.

154. The sage Mezdâm-hertaiendeh said, It is right to kill ravenous animals, just as it is to open a sick man's veins.

COMMENTARY. For the whole world is one body, and the killing of an animal like that in question, is like diminishing the blood in the body; And as diseases would prevail if this blood were left in the body, so if the blood of ravenous beasts were not shed, they would afflict many animals, all of which are parts of this huge animal; and hence it is laudable to shed their blood, for the comfort of this body.

155. The prophet of the world then said, We deem it sinful to kill harmless animals, and no man hath authority to commit this wicked act.

156. Were all ravenous animals to enter into a compact not to kill harmless animals,

we

we would abstain from slaying them, and hold them dear as ourselves.

157. Upon this the wolf made a treaty with the ram, and the lion became the friend of the stag;

158. And no tyranny was left in the world.

159. Till Desh-bîreh* broke the treaty.

COMMENTARY. And began to kill animals.

160. In consequence of this his misdeed, nobody observed the treaty, except the harmless animals.

161. This is the dialogue that passed concerning the grand Secret.

COMMENTARY. The object of this fable is to recommend self-knowledge and self-controul; man having the ascendency over other animals only by speech, ingenuity, knowledge and suitable conduct.

162. When you have expounded this matter to him, he will become of the true faith, and be converted to your religion.

COMMENTARY. It is said that when Biâs, the Hindi, came to Balkh, Gushtasp sent for Zertusht, and informed the prophet of Yezdân of that wise man's coming. The prophet said, May Yezdân turn it to good! The Emperor then commanded that the Sages and Mobeds should be summoned from all countries. When

* Debak *Pers.*

they

they were all assembled, Zertusht came from his place of Worship; and Biâs, also having joined the assembly, said to the prophet of Yezdân; O Zertusht, the inhabitants of the world, moved by the answers and expounding of Secrets given to Chengerengacheh, are desirous to adopt thy religion. I have heard, moreover, of many of thy miracles. I am a Hindi man, and, in my own country, of unequalled knowledge. I have in my mind several secrets, which I have never entrusted to my tongue, because some say that the Ahermans (devils) might give information of them to the idolators of the Aherman faith: so no ear hath heard them, except that of my heart. If, in the presence of this assembly, you tell me, one after another, what those secrets are that remain on my mind, I will be converted to your faith. Shet Zertusht said, O Biâs, Yezdan communicated to me your secrets, before your arrival. He then mentioned the whole in detail from beginning to end. When Biâs heard, and asked the meaning of the *words*, and had them explained* to him, he returned thanks to Yezdân and united himself to the Behdîn, after which he returned back to Hind.

163. In the name of Mezdâm! O Zirtusht! my prophet! After thee shall Simkendesh† appear, and afterwards the *First* Sâsân, the prophet, shall come and make thy Book known by a translation.

* Since they were spoken in a Persian language which he did not understand.

† Sekander.

164. And no one but he shall know the meaning of my words.

COMMENTARY. Hence it was that Shet Sasan made an *interpretation* of the Book of Shet Zertusht agreeably to its sense.

BOOK OF INSTRUCTIONS

FOR

SEKANDER.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts which mislead and distress us.

2. In the name of Shamta, the Bountiful, the Beneficent, the Kind, the Just!

COMMENTARY. This is the Book of Advice for Sekander which Yezdân sent down at the desire of his prophet Zertusht, as has been already related.

3. In the name of Mezdâm, the Giver of Wisdom!

4. O Simkendesh son of *Nishâl! Mezdâm hath exalted thee to royalty and empire. Do thou, of thy exalted wisdom, bestow splendor on the religion of the Great Abad, who is the greatest of prophets.

5. And because the affairs of the †Hirâsis went, in many respects, ill, I carried thee away into ‡Nasûd.

* Sekander son of Dârâb. *Pers.*

† Irânis *Pers.*

‡ Rûm. *Pers.*

COM-

COMMENTARY. By this he means, Thy descent is from the king of Irân: when the Irânis became evil-doers, I removed thee away from that race, for their punishment.

6. Place not a stranger over ‡Hirâs for it is thy house.

7. If thy army inflict any suffering on the good people of Hirâs, make atonement and satisfy them; else shall I ask an account of thee.

8. In the name of Mezdâm the Giver of Wisdom!

9. Mezdâm shewed kindness unto man, in that he created him of the second rank of angels.

COMMENTARY. The angels of the second rank are souls, while the angels of the first rank are Intelligences.

10. And deputed along with him an Angel of the first class, Intelligence by name.

11. And bestowed on him§ instruments of the lower world, together with certain of the inferior angels;

12. Of which angels one is in the liver, and is called Temperament: another Life,

‡ Iran. *Pers.*

§ i. e. Senses and corporeal faculties.

and

and his abode is in the heart; and another is Soul, who dwelleth in the brain.

13. And he bestowed servants on them.

14. Now life is affected by two evils, Lust and Anger. Restrain them within the proper mean.

15. Till Man can attain this self-controul, he cannot become a celestial.

16. And soon a prophet will come, virtuous and wise, Sâsân by name.

THE BOOK

OF

SHET SASAN THE FIRST.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil imaginations which mislead and afflict us!

2. In the name of Shemtâ, the Bountiful, the Beneficent, the Merciful, the Just!

3. Let us ask assistance from Mezdâm, the self-Existent, the Uncompounded, the Artificer of qualities!

COMMENTARY. In a trance, I beheld my sage and respected ancestor who said, For the better interpretation of the Book which Yezdân hath sent unto me, do thou make use of some intelligent words, even though they may be such as occur in the translation of the respected Desâtír. I have therefore inserted, after the translation, such illustrations and proofs as seemed to be conformable to reason. On that account we cite the expressions used by the King, the Most Just and First *Legislator, the Instructor of the legislating prophets, the adorner of knowledge, Hosheng, in the Jawedân-Khirid,† in the exposition of the words which the Sun spoke to that exalted Being.

4. The Necessarily-existent is the Creator of the conditionally-existent.

* Khosrou Beshdâd va Peshdâd. *Pers.*
† Eternal Intelligence.

COMMENTARY.

COMMENTARY. The explanation is this, Whatever is conceivable is either necessarily-existent, or conditionally existent, or necessarily non-existent. For if we regard only the nature of things, abstractly, undoubtedly whatever does not possess the possibility of non-existence is necessarily-existent; and what has not the capacity of existence, is necessarily non-existent, as for example, the union of two opposites; while, what enjoys the capacity of either, is conditionally-existent. Now this conditional existence (or existing in possibility), which they call *Nawerfertásh*, of necessity requires some Giver of Being, who is denominated the Creator of the supposed possible thing. For, if it possessed an equal tendency to existence and to non-existence, without any difference whatever, it is plain, at a single glance, and without any necessity for reasoning, that in that case it must require some power to give it existence, and this power is its Maker: And on the other hand supposing that this tendency were not equal, still it cannot possess necessary existence or what is called *Girwer*; for, if it did, then it could not be contingent (as was supposed). And again supposing that its tendency were stronger to existence than to non-existence, but still without reaching the degree of necessary-existence; in that case, this superior tendency cannot co-exist with contingent being: for if this possibility of existence joined to this superior tendency, its supposed property, did not incline to non-existence, it must be necessarily-existent, and not contingent. If on the other hand it possessed a superior tendency to non-existence, this tendency, though imperfect, must of necessity prevail, while the inferior tendency towards existence would be of no avail; And this a moment's re-

flection,

flection, without the necessity of any argument, evidently shews cannot be the case, and is impossible. Hence it is plain that what is potential or contingent, in every case requires a maker and former, who, until he has being, cannot confer being on any thing else.

This introductory proof being established, it may next be remarked, that no manner of doubt or uncertainty arises, regarding the existence of contingent existences, such as events and compound substances. And as to those contingent existences which have for their maker a necessarily-existent being, there is in like manner no difficulty. But as to those of which the maker is contingently existent, he too must have a maker; who likewise, if he be not necessarily-existent, must have a Maker. The chain of creation therefore either reaches to the necessarily-Existent, which is what I wish to establish, or we must reason in a circle. And we reason in a circle when we make two contingent existences the makers of each other, which is impossible; seeing that the maker must undoubtedly exist previously to the thing made: And hence, if two contingent existences reciprocally made each other, it would inevitably follow that both must be prior to each other respectively, and that each ranked before the other; which the slighest exercise of the understanding shews to be a manifest impossibility. And if it be supposed that the chain of contingent existences is unlimited, each contingent being having a maker, and it again a maker, without end, this is impossible: for then it would follow, as an inevitable consequence, that a number which is the evens of the chain, should be at once even and odd; while at the same time it is necessary that the number in question should at once

be susceptible of being halved, and not admit of being halved, which cannot be.

The exposition is as follows. If the unlimited chain exists in the way that has been mentioned, it is necessary that the contingent existence, which is the beginning of that chain, stand in the first degree, and its maker in the second degree; and in this way every one of the units of the chain will have its fixed degree; as for example the third and fourth; and some of these units of the chain are in the class of odds, as the first, third, fifth, and seventh, and some in the class of evens, as the second, fourth, sixth and eighth: and it cannot happen that two units of the evens or two units of the odds, be side by side of each other; for every odd is inevitably succeeded by an even, and every even by an odd; as the first by the second, and the third by the fourth. In proportion therefore as there is an even, there must also be an odd, and the converse. The number of the units of the odds, will, therefore, be equal to the number of the units of the evens; and, hence, the number of the units of the odds will be the half of the total of the chain. The number of the units of the chain must, therefore, be even, since it has a perfect half.

After this explanation let us suppose that it is necessarily uneven, since when one unit is taken from the chain, it is shorter by one than the first chain. But this too being composed of the units of the evens and the units of the odds must be even; And this chain being even, it follows that the first chain must be odd; seeing that its half cannot be equal to the half of the first chain; and, at the same time it cannot be less. For were it less, it would be less by one, whence it would necessarily

necessarily follow that the second chain would be two units less than the first, whereas only one unit was omitted: and hence the first chain would at once be even and odd, as, at the same time, having and not having a perfect half. This impossibility unavoidably accompanies the supposition of the unlimited length of the chain. Hence it is necessary that it terminate at a maker, who shall himself have no maker, and He is the Necessarily-Existent, which it was my object to prove.

Again Sed-wakhshur,* in the Jawedan Khirid says; Suppose the chain to be unlimited, if from the beginning *of this chain* we take, for example, ten units, then the one chain would be left shorter than the other by ten: and if we compare and apply this chain to the other, so that the first link of the one chain should be applied to the first link of the other, and the second to the second, and so forth, it cannot be conceived that there should always be found a link of the first chain corresponding to one of the second; else it would necessarily follow that the chain which was whole would be equal to the chain that was not whole, which the slightest reflection shews to be impossible. The lesser chain therefore must terminate somewhere, and the excess of the longer chain must in like manner reach a termination, which (*on the given hypothesis*) would be absurd.

And farther the teacher of the prophets lays it down in the Jawedan Khirid, that all and every contingent existence, which has received being, without excepting one single contingent existence, does really ex-

* Sed wakhshur, which signifies "hundred prophets" is a name of Housheng. He is soon after called "the teacher of the prophets."

ist.

ist; because the whole, and entire and complete parts of it have being; and it is a contingent existence because it is composed of contingent existences. Now it is clear that it must have a maker and former; and that maker is either the whole body of contingent existences, or a part of it, or something external to it. The first is impossible, for it would necessarily follow that that whole existed previous to itself. And the second too is impossible, for the maker of the whole must be the maker of every individual part. If therefore a part were the maker and creator of the whole, the part must be the creator of itself, which is impossible. The third supposition agrees with my notion, because the Being which is exclusive of the whole must necessarily be The Self-Existent. There are a thousand similar proofs in the Jawedan Khirid contrived by the knowledge-adorned prophets, whereof five hundred relate to the false reasoning of the circle and five hundred to the fallacy of the chain. Moreover, Sed-wakhshûr in the Great Book of Jawedân Khirid, remarks in explanation of the words of Shet Khûrshîd* who says;

5. There are not two Self-Existents.

Commentary. For, if there were two Necessarily-Existent beings each possessing the essential qualities of the other, then their sense of diversity, in respect to each other, must be owing to the intervention of something external to their natures; hence they would be dependent on something external, so far as regards their identity and consciousness of diversity. But we have seen that every thing dependent belongs to the class of contingent existences.

* The Sun.

It

It is also remarked in the same volume, that if there were many Self-Existents, they must necessarily, as a direct consequence of this multiplicity, be contingent existences, as has been proved. Now every contingent being requires a maker; and the maker of this multiplicity cannot be of the same essence as they are. For, it has been shewn that the maker of every contingent existence must of necessity be something different from it, must precede it in point of existence, and cannot be a portion of it; for the maker of the whole must of course be the maker of the supposed part. Nor can this maker be any thing external; for then the case would necessarily come under that of the circle, or of the chain, and so has already been proved to be impossible. And, in the same way, from the multiplicity in number of the Necessary-Existents, it would unavoidably follow, that there was a contingent being without a maker, which is impossible.

And again it is written in the respected Volume the Jawedân Khirid, that if there be two Necessarily-Existents, it is necessary that each of them should be Omnipotent over all possible existences, for defect of power is not a quality of the Godhead. Hence, as often as the one desires one thing, and the other desires the contrary, if it be supposed that the wish of both is effected, then two opposites are reconciled: and if the wish of neither is effected, then it follows that two opposite wishes are both frustrated: and if the wish of one be superior, the other must be inferior in power, and want of power cannot appertain to Godhead. Many similar reasonings are in that blessed Volume.

It is farther said in that most excellent of Books, in explanation of the words of the world-enlightening Sun;

6. Ahertûsher* is not subject to Novelties.

COMMENTARY. For the Self-Existent is not the abode of novelty or new things, since every new thing or novelty that arises is conditionally-existent; and every thing that is conditionally existent depends on the Maker or fashioner; but the Necessarily-Existent is not conditionally-existent, or dependent, and, therefore, never was new or fresh produced. Were it possible for him to have a new quality, that quality must have an originator; and that independent originator and powerful maker must be the necessary essence, which is the First and Oldest. And whatever is, in its essence, independent, and free, and Omnipotent, must also possess the qualities of First and Oldest; and it cannot be that any thing, but itself, should be the cause of newness and freshness to any quality that belongs to it: for otherwise it would evidently follow that the Necessarily-Existent would be subject to something else, and dependent on it, and derive some of His perfections from another; but as the qualities of Yezdan the Supreme are perfect qualities, this is a supposition that is inadmissible. The Necessarily-Existent therefore is not subject to novelties or innovations.

And Sed-Wakhshur in the Jawedân Khirid, in explanation of the words of the gloriously refulgent Sun, saith;

7. Ohernûshram† is uncompounded,

* Yezdan *Pers.*
† Yez ân *Pers.*

COMMENTARY.

Commentary. He says that whatever is, is either compound or simple. Whatever substance can be divided or broken into parts may be pronounced compound; and if it cannot be divided or made into parts, it may be recognised as simple. Now, that the Necessarily-Existent is simple, there are many proofs. In the first place, every compound is dependent on its parts; and again, its being is posterior in time to that of its parts, as reason requires that there must be parts, before the compound can exist. But whatever has these two properties is dependent. Hence the Necessarily-Existent is not compounded.

The second proof is, that if He were composed of parts, His parts must be either necessarily existent or contingently existent. As to the first supposition, it is impossible that there should be a multiplicity of Necessarily-Existents. On the second supposition, every such part must have no application to the Necessarily-Existent Being, seeing that the Original Creator first existed of Himself and afterwards bestowed being on other existences. But if the Necessarily-Existent were the maker of His own parts, it would necessarily follow that He existed before His parts, whereas the parts must precede the compound, which can exist only through the Necessarily-Existent: seeing that whatever is contingently-existent, must derive its being from something necessarily-existent. And hence, if this Maker were any thing but the Necessarily-Existent, the Necessarily-Existent must exist before His parts by two degrees, which is impossible. He cannot therefore be compound.

And in the same way that it is proved that He is not compound, it may be shewn that He is not corporeal; for

for every thing having a body is susceptible of division in length, breadth and depth, and may be divided into parts, as halves, three parts, or four or so forth; and whatever has parts is dependent. Hence the Necessarily-Existent cannot be body; since it is plain that were the holy Yezdan body, He might be divided into parts, the union of all which parts would be the cause of His being. But every thing having been created by Him, if you suppose that such parts do not exist, you necessarily come to the conclusion that He too does not exist, and so He would be contingently and not necessarily existent.

But as He has no body so neither has He place nor position. For whatever is in place or position is either body, or a part of body, or a quality of body; and body and the parts of body are liable to division; whereas the Self-Existent is not subject to divisibility, nor susceptible of being broken into parts. And as to the qualities of body, they depend on body for their being, and are subservient to it. And whatever is subservient to another is contingent. The Self-Existent therefore is not body nor corporeal, and He has no place nor position.

Hence too it follows that the Necessarily-Existent is not an accident, which they call *Tawer*. For accident inheres in body, and if you suppose body not to exist, accident too ceases to exist; and as He is not body, so He evidently is not accident (*tawer*), which is dependent on body. And farther, accident or quality is an existence which is the predicate of something else, as blackness, whiteness, taste, smell, and the like; and whatever has these qualities is contingent; whence it may be understood that the Necessarily-Existent is not

seen

seen with the eye that is in the head; for what is visible to the bodily eye must be in position; since whatever is visible must be opposite to, or what may be termed opposite to the seer; and whatever is so situated must have position. But it has been satisfactorily proved that the Self-Existent has no position, so that He cannot be visible to the eye of the body, but only to the mind's eye. When I have left the elementary body, passed the world of bodies, and taken my station above the circle of contingent* existences, I have seen the Light of lights which is not body, nor corporeal, nor quality, shine on me without place or position: and that glory is such that its properties cannot be expressed by tongue, nor can ear hear, nor this eye see them. And I taught the souls of such as are travellers on this road to separate from the body. And I myself attained that happy state, through the faith of my forefathers.

The teacher of prophets, in the Jawedān Khirid, when explaining the words of the Sun, the bestower of pleasure, says;

8. Being is an essential property of the Most Just.

COMMENTARY. He says that the Necessarily-Existent is a self-existent essence. And all beings that enjoy existence may be considered as of three classes. One of these classes is that of the being that is derived from another being, and which owes its existence to something external to itself, such as dependent existences. A second is the being which is a quality of matter, and yet is produced out of it. The third is that Being which is self-existent, and which cannot be comprehended.

* That is above the Ninth Heaven.

prehended. An instance of these three classes of being is light; for some bodies are resplendent from a light which proceeds from something external to them, and which light they receive from something else; as the illumination of the earth from the Sun: and some shine by a light that is different from their essence, and yet is inseparable from their essence, as the light of the venerable Sun: and the third is the shining and blazing Light, which is Light of its own essence, not from any thing else; and of this last mentioned Light the Necessarily-Existent is an example. The proof of this last assertion is, that, if the being of the Necessarily-Existent proceeded from any thing but his own essence, it would be a *quality*: and quality is a property of that in which qualities inhere, and is dependent on it: and whatsoever is dependent on another, is contingently existent; and every contingent being must have a cause. Hence if the being of the Necessarily-Existent proceeded from any thing but His own essence, He must have a cause: and He cannot be the cause of His own being; for that is impossible, as is evident without the necessity of any argument or reasoning; since it would imply that the existence of the Necessarily-Existent was prior to Himself. And as His being is not a *quality* of His essence, so neither can it be a portion of it: for it has been clearly demonstrated that the Necessarily-Existent has no parts. His being therefore is self-existent, as His essence is pure being; and His essence is such that it cannot be conceived as not existing. Moreover, the being, which is not essential, suggests a supposition of binity; and were His being such, Yezdân would be a compounded Being, and what is compound is contingently existent. And in the same way, were being

superadded

superadded to His essence, it would consequently be subject to accidents; and were it subject to accidents, it must follow that this being, having a dependence, must be dependent on something else, and connected with it by some cause. Hence it must necessarily have a causer. But if this cause were his essential soul, it would, of course, follow that the cause of his existence was previous to his being; since the cause of the existence of any thing must necessarily precede its being made. The being of the Necessarily-Existent therefore, must be His essential soul.

And the prophet, in the Jawedân Khirid, in explanation of the words of the Vicegerent of Yezdan over bodies* has said;

9. Qualities are essentially inherent in Mezdâm.

Commentary. He says that the qualities of the Necessarily-Existent are essentially inherent in His pure essence; what, in dependent existences, proceeds out of essence and quality, in necessary-existences being found in their essence. For, if He had qualities superadded, and not essentially inherent, it is clear that whatever is not essentially existent must be an addition of something else; and were the essence of the Most Just invested with qualities that are perfect in spite of their being superadded, then, as whatever has not its perfection from being essentially inherent, is subject to imperfection and defect; and as imperfection cannot exist in a pure essence, it must follow that perfect qualities are essentially inherent in a pure essence; just as the knower is in the soul of knowledge, not know-

* i. e. The Sun.

ledge

ledge superadded to his essence. And it is clear that whatever is not essentially inherent in the Necessarily-Existent is dependently existent. If the qualities of Yezdân, therefore, were not essentially existent in His essence, they would be dependently existent; and hence Yezdan's perfections would proceed from what is dependently existent: but whatever owes its perfection to any thing but itself is dependently not necessarily existent; a supposition which is inadmissible.

And moreover Sed-wakhshûr in the Book of Jawedân Khirid, in the explanation of the words of the refulgent Sun ever-worthy-to-be lauded, has said;

10. Mezdâm knoweth by perfect means.

Commentary. He says that the Necessarily-Existent is perfectly Omniscient of His own essence. For He is free from matter and its affections; and whatever is free from matter possesses knowledge, since matter and what is material are the impediments of knowledge. And the Divine Essence is acquainted, in a perfect degree, with the particles that change, and with such as are unchanging, & that in a transcendent degree, since it knows their causes thoroughly and with the most perfect knowledge. But it is indispensable that he who knows causes with perfect knowledge, should know what is necessary in them, by means of his own essence; for it is not fitting that he should know particles from their changes; otherwise he would learn from them at one time that they exist, and at another time he would discover from them that they do not exist. Each individual, therefore, would be seen by him under a different aspect as it had existence or non-existence, and the one of these two aspects does not consist with the other; whence it would follow that the Necessarily-Existent

Existent must have His essence changed according as one form or another was presented; which is not fitting, since He is not subject to imperfection but knows particles in a perfect way. And Sed-wakhshur writes much on this subject. Sekander, during his reign, translated into Yunâni this Great Book, and afterwards other Books: and I have here given an extract from it that the young student might understand it, and know his God (Iâdâr) by proofs deduced from reason. Let him afterwards, with God's assistance, go on to the large commentary which I have written on the respected Desatîr, and draw all his knowledge from it; after which let him, with the grace of Ized devote himself to the worship of Yezdân and by means of seclusion, and watchfulness, and fasting and meditation on Yezdân, let him see Yezdân, and those who are nigh unto the Most Just (Dadar).

11. The Lord is the Creator of the First Intelligence, the Maker of the Soul; the Adorner of the superior bodies, the Producer of the elements, the Mingler of the four elements.

COMMENTARY. The prophet Tahmuras, the binder of evil-disposed souls, in the book of Berîn Ferheng (i. e. superlative knowledge), says, in explanation of the following words of the key of the heaven*; who said unto him;

12. The Necessarily-Existent is one, without multiplicity.

* i. e. The Moon.

COMMENTARY.

Commentary. For it is unity that excludes multiplicity from His essence or qualities; since number in its essence is necessarily manifold and composed, and thence bears on it a mark of dependence. Now dependence is an essential property of dependent-existence, and of imperfection in quality. And did He possess the quality of multiplicity, it would inevitably follow that the same thing was at once the Creator and the created, the Maker and the made; for He is the Creator and Maker of all things, and must, therefore, be the Creator and Maker of His own qualities. But a being possessed of qualities cannot at once be the recipient and author of its own qualities: for the same thing cannot at once be the giver and receiver of being. A Creator indeed, from the very circumstance of his being a Creator, must necessarily have made something: but it does not necessarily follow because a thing is made, that there was any necessity for its being made; and it is impossible that the same thing should be necessary and not necessary to another* thing. And farther the prophet, the remover of evil-disposed demons, says, that one thing only can proceed from real unity: seeing that if two things proceeded from it, the place of origin of each of these two must necessarily be different. For the place of origin of the one must be different from the place of origin of the other; hence, of these two places of origin, one must be separate from it: and it too must have a cause, and if we direct our attention to this cause, we shall find that it necessarily leads us either to the circle or the chain. And it will not do for any one to say, that if this proof were sound, it would necessarily

* The sense in the preceding sentence is far from being distinct,

follow

follow that not even one thing could proceed from real unity: for that if any thing could proceed out of unity, it must of course proceed from some place of origin, and as the place of origin is related both to the maker and made, as being between them, it too must have a cause, and that then the case must necessarily belong either to that of the circle or the chain. We answer that by the term *place of origin*, we do not understand a real place of origin, but only *that* by the intervention of which there is a connexion between the cause and the effect, and which relation is neither made nor fashioned, not that we mean to affirm that there is any actually existing place of origin. And the prophet, the binder of demons, has added much on this subject, which it is unnecessary to introduce here.

And farther in the Book of Beri Ferheng (transcendent knowledge) it is said, in the explanation of the words of the reverend Moon, that,

13. The First Intelligence was created.

Commentary. He says, having proved that the pure Yezdân is perfect unity, and that only one thing can proceed from perfect unity, that thing must of necessity be the First Intelligence; since it cannot be a body, for body is compound, and the Creator must be the maker of each of its individual parts, since otherwise he certainly could not be the maker and perfect fashioner of the whole: and hence if the First-created and First-made were compound, the Maker must be the maker of each part, and thus a multiplicity of things would necessarily proceed from perfect unity. Nor can the First-created possess any of the parts of body: for no one part is independent, or stable in itself without

some

some other; and no dependent existence is capable of creating and making. The First-created, too, must have a maker and place of creation, that the chain of connexion may reach to the Necessarily-Existent, as otherwise the chain must assuredly rise upward. And the First-created must be such that no dependent existence precede him; hence also the First-created cannot be a soul, seeing that even soul is not stabl , but is dependent and affected by matter in its action. Hence it is plain that Intelligence, first of all, received dependent being, but is not body, nor any part of body, nor dependent on body, nor material, and in its being and action is not dependent on body, or what is material; and the wise look for nothing more than this in Intelligence. And on this head the prophet, the restrainer of demons, has many observations: after which he remarks that the moon said;

14. And this Intelligence createth one Intelligence, one Soul, and one Body: and the other Intelligences do the same.

Commentary. It must be understood that the First Intelligence was created by the Author of Being, and that blessed angel was distinguished by three aspects. First as having a spiritual existence; next a necessary existence from something different from himself; and lastly from its essence having a contingent existence. And by means of his spiritual being, which is altogether excellent, he created the second Intelligence who, in his essence and qualities, is free from imperfection and defect, and impropriety, and dependence on matter: and by means of his necessary existence from something external to himself, that existence being glorious and dignified

dignified in regard to its essential existence and necessary being, and defective in respect to its existing by something out of itself, he created the soul of the Uppermost Sphere, who is exalted in respect to the independence of his essence on matter, though defective in regard to the dependence of his perfections on matter: and by means of his contingent essence, which is the original seat of the lower dependent qualities, and the cause of the lower and imperfect relations, he extricated the body of the sphere of spheres, which, both as to its essence and qualities is dependent on matter. And, in like manner, from every Intelligence another Intelligence and Soul, and Celestial Body proceeded, by means of the existence of the three aspects that have been mentioned, and according to the form that has been explained; and so on till we arrive at the Intelligence of the heaven of* elements; and to this last a special power was assigned, derived from the motion and course of the heavens, and the conjunction of the stars, and the aspect of the stars; and he showers down forms, and ideas, and accidents, and qualities, on the simple elements. And the demon-binding† prophet has much on this subject.

And the demon-binding prophet farther says, the Moon said unto me;

15. Each class hath its guardian angel.

COMMENTARY. In explanation of this it is written, that that is called Light which is visible of itself, and can also make other things visible; and the Guardian of Guardians is called the Light of Lights; and all other independent and free Beings among Intelligences and

* The Sphere of the Moon.
† Tahmuras.

Souls

Souls are held to be Light; since they are visible of their own essence, and are known to their own soul by their talent of clearsightedness, and they can become the cause of being to all things; But it is not so with bodily faculties whether visible or hidden, which though the causes of other things being perceived are not the causes of being known to themselves; and though the discoverers of perceptions, which are the means of the discovery of terrestrial things, they are not the manifesters or illuminators of their own souls. And no faculty can be the cause of the knowledge of its own soul. As, for example; Nothing is discovered by the unassisted faculty of sight; and no one says that any thing is gained by mere sight: but whenever the rays of light falling upon a mirror are reflected and affect the eye, the sight is affected; for the mere organ of the eye is not the seer; the seer is a power which must reside in the organ of the eye, and which power is invisible.

And he farther says, in the same book, that every description of class or genus, whether celestial or elemental, compounded or uncompounded, must have some Guardian from the seat of light. For there first of all showers down and shines on the Protectors and Guardians, from the Lights that are above them, a resplendent shower of light, which to them is altogether contingent; And these lights have different relations. Hence arise innumerable relations among material bodies, as to things connected with body, which bear relation to those lights and guardians.

And in that Holy Book he farther says, that bodies are the shadows of independent lights, and that the shadow is dependent on the light. And that hence it happens

happens, in consequence of the imperfection in the connexion of light with bodies, that they cannot discover their own essence, but enlighten what is without them. But permanence is the mark of independent existence; for knowledge and all other qualities attend its substance, but never can be found in bodies.

And farther the Demon-binding prophet says in the same book; the sphere-tented Moon said unto me;

16. Intelligences are without beginning.

Commentary. He next says, that no Intelligences are of recent existence, or new made or new created. For new-created and new-formed existences must necessarily assume a form and lay aside a form; and the assuming and leaving off a form can only have place in a compound that has two parts, or that possesses a quality made up of two qualities, and which can exist only in a body having parts; a proposition that depends on the truth that the same thing cannot, at the same time, be both the fashioner and creator, and the created. And every new or new-formed existence must have its material principle (mayeh) previous to it, and must be subsequent to its principle; whereas Intelligences have no material substance.

And farther the prophet, the binder-of-demons, in that Mighty Book says, that Intelligences are ever to be extolled and lauded for their completeness and perfection and for such qualities of perfection connected with dependent existence as they possess. For it has been proved in its place that the new-making or creation of a thing requires a material principle (mayeh), such as may admit the possibility of its new existence in some portion of the revolution of the circle of eter-

nity.

nity. But this can have reference only to temporal existence. Now Intelligences, in consequence of their independence, are free from the affections of time: for what is called temporal can exist only in time, which is a portion of the revolution of the highest sphere: whereas the being of Intelligences is not connected with time; and to ascribe existence in time to the First Intelligence would lead to reasoning in a circle; because in this point of view, time would be dependent on the Sphere, while the being of the sphere is dependent on the being of the First Intelligence. And the demon-binding prophet has many proofs to the same purpose. The prophet who adorns the world, Jemshíd, has a book called *Ferâzín-urwend* (the Supernal Essence). In that mighty volume he says, Shet Behram said unto me;

17. The Sphere hath an active soul.

Commentary. The science-adorned prophet next says, that the spheres possess an independent soul which makes them acquainted with the universe; for they possess the quality of revolving in a voluntary orbit: and whatever enjoys that quality must have a soul that comprehends the Universe. For it is to be observed that if the revolution of the spheres be not voluntary, it must necessarily either be involuntary, (shampuri) or natural (maneshi); and it can be neither. For the spheres revolve in a spherical course; and whatever moves in a spherical orbit for ever, must tend to a fixed object and again desert it. Now were their motion natural, it would necessarily follow that the same thing was at once sought and shunned by nature; and it is unnecessary to waste words in exposing the absurdity of such a supposition. Again, that the heavens do not move by any involuntary

voluntary (shampuri) motion is plain from this, that involuntary motion is the motion of a thing contrary to its natural tendency: whence, as it was proved that the heavens are not guided by any natural instinct or natural tendency, it is equally evident that neither is their motion involuntary. For as scientific men, who have erected observatories, have discovered the multiplicity of the spheres from the separate motion of each, the man of science knows that no one sphere can communicate involuntary action to any other; for no one sphere is so situated as by its motion to affect another. And again, it cannot be that the motion of all the spheres should be involuntary; for the impressing of involuntary action can have place in bodies only by means of a body whose soul is greater and stronger than that of the smaller body: and there is no body whose soul is larger or more powerful than the soul of the sphere of *spheres. Hence it follows that the motion of the heaven of heavens is not involuntary. And, as it cannot be that one portion of the Universal spheres should have an independent soul, and one portion not; it follows, that the revolution of the Universal Heavens must be voluntary.

And since the motion of the spheres is voluntary, it follows, that they must have active souls which can comprehend the universe. For in all voluntary motion it is requisite that there should be a motive, an object of pursuit, and a thing desired; that the agent, actuated by this motive, object and desire, may undertake the voluntary action. And this motive cannot be supplied by any force of imagination, or of any bodily faculties, all of which present only separate things and substances:

* The ninth heaven.

for

for whatever is discovered by means of the bodily faculties is partial; and whenever any cause that operates in the being of a thing is partial or local, which necessarily supposes liability to change and alteration, that thing must necessarily be subject to change or revolution. If, therefore, the final motive of the action of the souls of the heavens in their voluntary actions which produce motions, were things discovered by bodily faculties; then, of a certainty, the course of the heavens could not, consistently with such a supposition, be everlasting or uniform, so as not to be subject to be affected by any change or alteration. Hence these motions must have been produced by an unlimited knowledge that comprehends unlimited objects. And, if what is understood reside in the undertanding; then, as the occupation of place necessarily supposes, in the nature of the occupier, a proportion corresponding to the place occupied, it cannot be rightly applied to matters or things that are, in their nature, unlimited.

The heavens, too, besides having souls that comprehend the universe, the relation of which souls to the spheres, corresponds with that of the active soul to man, likewise possess bodily faculties called *Bandûrs;* and these *Bandûrs* themselves, by means of imagination and conception, become the original seat of the partial motions exhibited by the heavens; for universal knowledge is not fitted to be the origin of partial and limited motions: since the affection of universal knowledge is equal towards all its portions; and hence it is requisite, wherever partial and local motions exist, that they should be derived from and supported by partial and local knowledge, which can be received only by bodily organs: and these faculties in the heavens occupy

the

the place which in men is held by conception. And these faculties exist in every particle of the heavens, since a simple body is not composed of parts differing from each other in their nature. If, therefore, any one faculty existed in one part of the heavens different from what existed in any other, there would, of course, be variety without any cause of variety. These powers or faculties therefore are spread over all the particles of the heavens.

And the virtue-adorned-prophet says, in the *Ferázin-urwend*, Shet Behraws said unto me;

18. The human soul is independent, indivisible, without beginning or end.

COMMENTARY. He next says, the respected and active soul is an independent and simple substance, possessing the property of bestowing motion; it is called man, and talked of as *I* and *thou*. That angel has a connexion with body, the connexion of watching over or thinking for it, but without penetrating the body or being mixed with it. Hence we say that, to one who attends to the understanding, the clearest of all things is his own existence and reality: and the dreamer in sleep, the drunken man during intoxication, he who is awake during his waking, the sober man while in a state of sobriety, may be ignorant of any thing else, but cannot be ignorant of or unacquainted with his own existence. Hence we need no proof or evidence of one's own existence. For the property of a proof is that it be a middle term by which the enquirer may arrive at what he seeks, and the mover reach that towards which he moves. But if a proof were given of one's own existence, the proof would be a middle term

or medium between a single individual, and self would merely come to self, self always be placed by self. Hence it is improper and absurd to attempt a proof of the existence of one's self.

Since then you know with unerring certainty that you are yourself, we may venture to affirm that the Soul is a substance not an accident. For we all know that whatever possesses being, except only the holy Yezdân, is either substance or accident. And wherever a being depends on any thing different from itself, that other is necessarily in itself independent of it. As for example, the form of the throne is dependent on the existence of the gold; for if the gold had no existence the form of the gold could have none. Such existence, is called subservient and dependent, and in the celestial tongue *tawer* (or accident). And were it not as has been explained, it would be independent, and self-stable in its own being, without dependence or reliance on any thing else that confers firmness, such as gold as has already been explained, and which last they call substance, or in the celestial tongue *forôher*.

These matters having thus been explained in detail, it is plain that (*tawer* or) accident is a property superinduced on or received from something different from itself, and which last mentioned thing must be independent and stable of itself, in order that it may be the recipient and support of that accident (or *tawer*). The substance, man, is the recipient of perception and reason: and figures and notions are drawn upon it, and again erazed out of it; a property which does not belong to accident (or *tawer*). The soul therefore cannot be an accident; and not being an accident, it must necesssarily be a substance.

Again

Again it may be affirmed that the soul is not body; for the body is always composed of parts, and may be divided into very small and minute portions, and that to such a degree that, even when it can no longer be divided or cut by a knife, or sword or the like, yet reason tells us that it is still divisible. For, if three minute parts be placed beside each other, and if the part which is in the middle prevent the two parts which are on the two sides from meeting together and being in contact with each other, this middle piece must evidently have two sides, one towards the piece on the right side, and the other in contact with the piece on the left side; and each of these two bodies on the sides has also two sides, the side touching the middle piece and the side on the opposite direction: and whatever has two sides, and is susceptible of being applied to any thing else, is divisible. But if the piece in the middle offered no resistance, so that the two side pieces were to meet, then nothing could intervene; and from the meeting of these two, there would ensue a conjunction and a connexion; whereas a mutual penetration of two bodies is an impossibility; seeing that, since one thing only can exist at once in one place, it is impossible that two things should exist at one time in the same place. For, it is just as if, when one was sitting in a place, another were to come and sit down on the same spot, yet so as not to incommode the first or press him, and in such sort that the two should have room enough, just in the same way as the one had, at the same time that the place had not been at all encreased in length, breadth, depth or capacity, which is absurd. Hence every compound body must be susceptible of division, and every thing material, which is born or supported

by

by body, is in like manner subject to division: since the division of place implies the divisibility of what is in the place and occupies the space.

We may next affirm, that the distinctive essence of unity is indivisible, and has no divisions, parts or portions. For to conceive it as divided into parts would be mere fancy and imagination, not reason: and what does not admit of division can have no place in what admits of division, and cannot be contained in it. For wherever a thing is divisible and admits of being divided, as time and space, you may of course conceive it as being divided or separated. But no intellectual notion is susceptible of division, or separation. Whence it is plain that the soul is simple and not material. For the soul is the seat of the essence of unity, and that essence of unity resides in it: and if unity were a body, or belonged to body, then, upon any division of body or what belongs to body, the simple essence would also, of necessity, be divided; since that which resides in the portion that is separated, must, in truth, reside in that fragment, not in the total; and, whenever any thing resides in the whole, that which resides in each part is distinct from that which resides in any other part; whence would necessarily ensue the division of that which resides in place. And hence it is clear that the soul must be simple.

In the next place we assert that the active soul is ancient, not newly created or produced: because every new production or creation must have its material principle previous to it: now were not the soul ancient, it would be material and corporal, not independent and free. But the evidences and proofs of its independence and freedom are manifest.

We

We next say that the soul is stable, and, on the destruction of the body, does not suffer similar decay, but remains eternal. For whatever decays must, before its decay, possess a susceptiblity of decay; and this susceptibility must reside somewhere. But it cannot exist in the essence of the thing which* decays; since the possibility of decay must exist after its destruction; and it is clear that the thing itself does not remain after its destruction: hence if the soul cease to exist, it necessarily follows, that the place in which the possibility of decay resides, must be something different from the soul, and yet that thing must be the essence of the soul, in order that the possibility of the destruction of the soul may be permanent in it; because it is inconsistent with reason, that a thing, different from another thing, should be the permanent seat of the possibility of decay of that other thing. It would therefore inevitably follow from this reasoning, that the soul was a compound and material substance; but sufficient proofs of the independence of the soul on matter have already been given; it must therefore be eternal.

And the Soul is permanent of its own nature, and active by means of its organs†; for it knows itself, and this self-knowledge it never can receive through its organs, for then they would be the medium between it and its essence; but, whatever observes by means of organs, can comprehend neither itself nor its organs, as the sight does not see the sight, and so forth. Moreover the soul even discovers errors in the bodily senses, and separates their truth from their errors.

* There appears to be something defective or omitted here in the original.

† Literally, Tools.

Hence

Hence it is plain that the soul does not acquire this knowledge by the medium of these organs. For how can that be taken from a faculty which does not belong to it?

The soul, too, is not perceived by the bodily senses; for they discover nothing but body and what belongs to body: and the soul is neither body nor corporeal. And the mode in which the soul acts by its instruments is plain, as it perceives by its faculties, and excites motion by means of veins, sinews and the like.

And the talent-adorned prophet says, Shet Behrâm said unto me;

19. The soul migrateth from one body to another. Those who are in all respects free see the Lord: those who are lower abide in the Heavens: and those who are still lower go from one elemental body to another.

Commentary. The talent-adorned prophet next says, that pleasure consists in enjoying agreeable sensations; and pain, in feeling disagreeable sensations. Now feeling in its essence is one of the qualities of soul; and hence, the soul, after its separation from body, may still be susceptible of pain or pleasure. Though the body and its faculties are necessary for the perception of the various different objects of sense, and are the means by which the soul comprehends the universe, and are indispensable as instruments, yet they are not permanent: whereas intellectual pleasure and pain are more permanent, especially after the dissolution of the body. * † * * * seeing that a feeling is always more perfect in proportion to the stability of the percipient

† Some words here are unintelligible.

faculty;

faculty; and the essence of the Soul is more stable than the bodily senses: hence its feelings must be more permanent than those communicated by the body: because bodily faculties see and know only what is external and sensible, whereas the intellectual powers are exerted internally. And their perceptions are more perfect too, than the perceptions of sense; because intellectual perceptions have reference to independent existences, as universals, intelligences and Yezdân; while the perceptions derived from the bodily senses are such as colours, lights and smells; and it is plain that, of the two classes, such as are independent are the more exalted.

It being established that the thing perceived, the act of perception and the percipient are all most excellent in intellectual perceptions, it follows that intellectual pleasure must be more perfect than bodily pleasure, and that bodily pleasure is not to be compared to it. For what affinity have ideas received through the senses with independent existences, and especially with the Self-Existent? That class, therefore, which is mighty among the mighty, and fortunate among the fortunate, those who have reached the limits of perfection in act and speech, certainly attain the world of lights; and lower than them is the fortunate band who having indeed escaped from the restraint of the elements, yet have not attained the open expanse of space free from place, of the Independent, but reach, all of them, the particular heaven to which they have gained an affinity: and all find pleasure in the excellent forms and delightful qualities that exist in the soul of the spheres. And such as have not escaped from the thraldom of natural constitution, but who at the same time have a surpassing goodness,

go

go from body to body in a state of progressive improvement, till they reach the state of release. And this progression they call *ferhengsar*. Such as have been wicked enter into the bodies of speechless animals according to their various dispositions: and this they call *nengsâr*. And some enter into vegetables, and this is *tengsâr*: and sometimes also they are enclosed in minerals, and this is called *sak* and *sengsâr*. And these are the several degrees of hell. And the knowledge-adorned prophet hath spoken much on this subject. On this head I have not written one of a thousand of the words of that exalted being.

There is a Book of the chosen of the incomparable Ized, the venerable prophet and king of kings, Ferîdûn, which is called the Hûneristân; in which he says, I crept out of the lower body, and ascended into the Heavens; and in descending, made some enquiries of Tîr (Mercury), who gave answers my questions. One of them is the following,

20. The heavens have neither rent nor seam.

Commentary. The very mighty one says, there are different quarters of the heavens, as it is said that such an one moves to such an **airt*: and that towards which he moves cannot be the soul of a non-existence, since non-entity cannot be the subject of indication. This being established, it may be added that this thing called *airt*, cannot be a purely intellectual notion, since

* I have adopted this Scotch word, the use of which has been sanctioned by the authority of an eminent writer, in order to avoid the circumlocution that would otherwise be necessary, the English language having no single corresponding term. *Trans.*

nothing

nothing purely intellectual can be susceptible of sensible indication; and no motion can be directed towards a merely intellectual existence. Whatever, therefore, is subject to indication, and such that motion may be directed towards it, must be possessed of some quality. But any thing from which *airt* is indicated, and in the direction of which it is seen, and whence it is specially noted, cannot be susceptible of separation. For, as the being in motion moves over the nearest particle of *airt* he must necessarily do one of two things; He must either move *from* an *airt* or *to* an *airt*: from which alternative it necessarily follows that one particle of *airt* must be the totality of *airt*, which is impossible. And in like manner were it divisible or separable, motion might be directed towards *no-airt*: that, is towards nothing, which is impossible.

In the next place the* Lord (Khawend) of the Spheres must necessarily be a perfect and circular body, since the fixing the position of every thing depends on him: and it is necessary that he should regulate the centre, not that the centre should regulate him, on account of the succession of eternal revolutions on one point.

It is necessary too that he be not compounded of different bodies, seeing that then he would be liable to composition and dissolution. And the Lord of the Spheres cannot be divisible, since were he liable to division he must inevitably be affected by two motions, one towards being, and one towards non-entity, and two *(opposite simultaneous)* motions are impossible.

Know, too, that heat is a power which aspires to ascend from the centre: that cold is a power which

* *Khawend*, The Ninth Heaven or Tehemten.

from

from above strives to approach the centre: that heaviness rules over cold, and lightness rules over heat: and that the Lord does not move from above downward, nor from below upward, whence he is not necessarily either heavy or light, hot or cold: that the motion of the Lord of the Spheres is round the centre, and his aspect is circular: for he is not compounded of different bodies, as of parts, that he should have an up and down.

Know farther that whatever is liable to encrease necessarily requires food: and whatever requires food must be liable to assume and lose its form; and has a susceptiblity of division or junction. But the Lord is not liable to encrease, and has no need of food, and being free from the necessity of taking nourishment, he is not liable to the assumption or loss of form.

And the Yezdânis call the Lord of the Spheres Tehemten*. And the Almighty Just One has not created him of the elements: He has conferred being on that blessed essence from another substance which they call the fifth element: and no change or injury can affect him to all eternity: and he is the obedient servant of Yezdân, never having in any instance disobeyed, from the time without beginning when he was created. The blessing of God be upon him!

The prophet of the incomparable Ized, Feridûn, in the Book called Huneristân†, has many proofs on the subject which I have touched.

The benevolent prophet Manucheher in the Book called the Danishsar (or Essence of knowledge) says, Berjîsh‡ said unto me,

* *Tehemter*, The immense body.
† The Treasury of Knowledge.
‡ The guardian angel of the planet Jupiter.

21. The elements, however mingled, are either permanent or impermanent.

COMMENTARY. It is to be observed that there are four elements, the positively light, hot and dry, which is fire; the comparatively light, warm and moist, which is air; the comparatively heavy, cold and moist, which is water; and the positively heavy, cold and dry, which is earth. The water is of the shape of a ball, the half of which being broken is filled with water; so that the water and earth together compose one ball. And as the elements penetrate into and affect each other, a sort of middle nature is produced which is called constitution or temperament. If a body that is united with a temperament has the probability of subsisting for a protracted time, and of retaining its compound substance, it is called permanent or perfect; if not, then imperfect or impermanent. And among the imperfect compounds are the middle existences called Nîwar-e-Niwâr (meteors of the air): for air mixed with water is mist; and fire mixed with earth, smoke, and such like. And there can be no temperament so purely equalized that the elements in it should be exactly equal in quantity and mode. And in proportion as temperament more nearly approaches equality, the soul bestowed on it by the originator of being is more perfect. The objects of all others the most remote from equality of temperament are minerals; then vegetables; after them, moving things and mankind. And, in the view of the intelligent, these three children participate in the active soul of the Universe. As to the four elements, the illustrious prophet, in the admirable volume called Danishsar (or the essence of knowledge), gives

many

many proofs and illustrations, and offers many observations on their creation, composition and decomposition; which we abstain from repeating, as our intention is that every one should not be able to peruse the speculations (bâsâtîr) which I have written on the Desâtîr; and this translation should first of all be read by every Yezdani, that he may comprehend a little of the Most Just and of His Creation.

22. Let us ask help of Mezdâm, the self-existent original Essence, the Uncompounded, the Creator of qualities!

23. O Ferdinâs, son of *Derwentâs!

24. I have chosen thy service;

25. And, on thy account, have overlooked the crimes of the Hirâsis.

26. Certainly I will raise up my favoured one,

Persian Note. The King of Kings, Ardeshîr,

27. from out of you, that he may assume the government.

28. And be ye rulers over the inhabitants of the earth;

29. And let the sovereignty long remain among you.

30. Now I have made thee a very wise prophet;

31. And thy son shall see that exalted personage:

* Azersâsân, son of Iârâb. *Pers.*

32.

32. And, for thy sake, the kingdom shall enjoy prosperity;

33. And thou art the prophet of the world;

34. And I have sent thee to all mankind;

35. And thy race shall publish thy faith in Hîràs* and elsewhere;

36. For they are thy vice-gerents;

37. And all of them shall be good and pious.

38. Make thy heart joyful, for I have granted thy desire.

Commentary. It is to be remarked that when Sekander conquered Irân, Sâsân the son of Darab retired before his father's brother, and went to Hind; where he exercised the worship of Yezdân in a cavern. Yezdân looked upon that exalted personage with favor, and selected him for prophecy, and said: For thy sake have I forgiven the sins of the Irânis, of which the greatest was the murder of Dârâb. And now I will raise up one of thy relatives of the Kyani race, a man upright in word and deed, that he may assume the government of the kingdom, and so you may be delivered from those kings that are on every hand, and may escape from subjection, and the chiefs of the world submit to your sway as in former times, and the sovereignty remain long among you. Thy son will see that kingdom-grasping monarch, and make the country-of-cities populous through thy excellence. Thou art the prophet of the earth,

* Irán. *Pers.*

earth, and thee have I sent for the deliverance of the earth. Thy sons will spread abroad over Irân and other regions the faith acceptable to Yezdân, which is thine: and they will be perfect, known of Yezdân, workers of miracles, and masters of reasoning and argument.

And when this exalted prophet died in Hind, he had a son named Jîwânasp, who is known as the second Azersâsân, and resembled his respected father in knowledge and practice. He, by the directions of the illustrious prophet, the mighty Azersâsân, went to Kabulistân. For the prophet of Yezdân had said unto him, Find out Ardeshîr, of the race of Behman, and deliver unto him my Book. Ardeshîr ruled all Irân in the time of that personage, and, in a dream, saw the mighty Sâsân, who informed him of the state and condition of the second Sâsân. Animated by the hopes so inspired, the King of Irân went to Kabulistân, and after a thousand entreaties, having succeeded in bringing that blessed being to the prosperous residence of Istakhar, he constructed an immense* monastery, adorned with the figures of the stars, and having fire-temples on different sides, and assigned that glorious personage a habitation there. And from that time downwards that collection of religious houses depended on the decendants of that mighty prophet; and by means of the followers of the successor of the reverend prophet, have the kings of the habitable world become subject to Ardeshîr, the king of kings.

39. **Let us ask aid from Mezdâm, the self-existing Essence, uncompounded, the Artificer of qualities!**

* Sengeristân.

Com-

COMMENTARY. Through his Essence.

40. Stablish the faith of Ferzâbâd

COMMENTARY. The expression which is every where used by [illegible] "Stablish the faith of the Great† Abâd", [illegible] not mean that the religion was formed by Abâd. To me it is clear that it may be denominated the [illegible] pleasing-to-Yezdân, since the faith which leads to Him must be pleasing to Yezdân. This faith acceptable to Yezdân was revealed to Abâd by the great Yezd, and in this faith did all the prophets come; and the doctrines of Abâd are not only pleasing to Yezdân, but belong to Yezdân. And Yezdân never overturns this faith; for a change of orders proceeds from the orderer having repented of his first orders, whereas perfect knowledge can give no order of which it can repent. And it cannot be alledged that a different knowledge is requisite for different times, seeing that good knowledge and action are commendable at all times; and nothing is desirable but what is right. Now no righter faith than this can be given, as is evident to the fair enquirer and sedulous investigator: and Yezdân has given mankind a faith to which they may resort at all seasons. When a Yezdâni is asked, What is the faith? he must answer, The faith acceptable to Yezdân, or, I am a Yezdâni. But, in circumstances in which there is risk, the concealment and hiding of his faith is necessary.

41. And now let me inform thee what things will befall mankind:

42, And do thou inform thy children that

† Ferzâbâd, Mehâbâd and Boozoogâbâd all mean, *the Great Abâd.*

that they may warn themselves and the good, of these dreadful calamities;

43. And may shun these distresses;

44. Many men will arise and from them Hîrâs hath nothing to dread.

COMMENTARY. For some established a code of Laws among the *Shûdyârs, and sought preeminence among that class. Thereafter there was a Man who called them all unto him and said, I am the son of Yezdân. At length they slew him, and thereafter his religion was published: And, at the present day, the Rûmis are of his faith.

45. And a man will come, who will lead astray, and falsely call himself a prophet;

46. And will not save his life from thy men.

COMMENTARY. He here means Mani the painter, who came into Iran in the time of the king of kings, the emperor of emperors, the slayer of the Tazis (Arabs), Ardeshir of the race of Shâpur. He had a book in which were innumerable figures, such as, a figure having a man's body and elephant's head, and so forth. And he said, these are celestial angels; and he gave permission to slay harmless animals, and deemed it indispensable to abstain from women. The emperor Shâpûr was the disciple of the second Shet Sâsân, and had learned his knowledge from that Sage. He enquired of Mani, What reason can you have for killing harmless animals and for abstinence from women? Mani

* The Jehûdi, or Yehûdi, or Jews. What follows alludes to Christ. *Trans*

answered,

answered, In order that animals may be removed away, and their pure souls escape from their impure bodies, and return again to their own proper abode; and that can be effected only by their being killed. And abstinence from women is to be observed, that the present race may not be preserved, and that souls may not pass from their own residence into this defiled abode. King Shapur replied, How can (the souls of all) animals escape by means of this hunting and slaughter, since a portion of animals having life are produced without copulation, as mosquitoes from the leaves of reeds and such like: and in the same manner others, such as flies, are produced in their season. How can these be removed away and destroyed? The fire, the air, the water, the earth cannot be removed away: and how can such souls as are united with vegetables and minerals be separated from them? You enjoin too to keep far from women. What does it avail to keep away from women, if desire does not forsake the heart? But those souls of which you have spoken, when they return into the bodies of men and act well, are freed and rise into heaven: and if the race of man does not continue to exist, to what bestower of freedom can they be allied? As the conversation drew out into length, Shâpur said; Which of the two is preferable, desolation or populousness? Mani answered, The solitude of bodies is the populousness of souls. Shâpur said, Tell me then; Would the slaying of thee be a source of populousness or desolation? He answered, It would be the desolation of my body, and the populousness* of my soul. The king of kings said, According to thy words will I act by thee. He was then driven from the fortunate assembly, and

* i. e. Means of felicity.

the

the men of the city with stones, and bricks, and staves, and fists slew him, and tore his body and limbs to pieces.

47. And again another misleader will come and teach, that women and property should be enjoyed in common.

Commentary. By this he means Mazdak, who arose in the time of the king of kings, Ghobâd, and was the founder of a new sect. He taught, It is most unjust that one should not assist another of the same faith: and it is improper that one believer should be possessed of effects, while his fellow believer is without property. It is necessary, therefore, that those who are of the same faith should divide their wealth equally with each other. Nor is it seemly that one man should have a wife with a beautiful countenance and elegant shape, while another's is ugly. It is indispensably requisite therefore that every such person should communicate his handsome wife, for a time, to the other, and take that other's hard-favoured wife in return. And needy men who come from the cities of other kings, for at that time there was no beggar in the country of Irân, clung to his doctrines: and such as were the slaves of lust attached themselves to him. Nushirwân was displeased at this innovation, for he had been the disciple of the venerable Sâsân. And some Mobeds from among the disciples of the respected Sâsân had a conference with Mazdak, till they convicted him of falshood and error in all his tenets and innovations. The following is a specimen of the conference. Nushirwân himself said unto him, If you give him who has borne the toil the same hire with him who has not toiled, is it oppression?

He

He answered, Yea. Nushirwân said, How then can you give the property collected by the labour of one person to another who hath had no trouble about it? He then asked Mazdak; If a man comes and labours a piece of ground, and waters it, and sows seed, shall that ground belong to him or to the person who has endured no toil in dressing the ground? He answered, To the labourer. Nushirwân said, Why do you give the wife of one man to another, and thus mix seed? He then said to Mazdak, If one man slay another, what ought to be the retribution on the slayer. Mazdak replied, It would not be well to slay him; for though the slayer does evil, we should not. Nushirwân said, If we do not kill him, he may kill ten more. Is it best that one or ten should be slain? He then said into him, O wicked man! The sect which thou hast formed is destructive of the sovereignty and government, as well as of all order and obedience, since it would destroy all distinctions among men, would cover with darkness all relations of descent and extraction, and lead men to prey upon each other like wild beasts. As the king of kings, Ghobad, had made an agreement with Nushirwân, the imperial prince, to deliver up Mazdak to him, if he refuted him in argument; the king of kings now accordingly gave him up to the young imperial prince to bring him to his end.

48. And for thy sake I will remove these calamities far away,

49. Until these Hirterasis* become evil-doers,

50. And revolt from their kings.

* Irânis. *Pers.*

COMMENTARY.

Commentary. In these words He gives the prophet an assurance, For thy sake will I remove the calamity of subjection from the Irânis, and will give them a good king, and exalt the royal religion. Yet they will desert the road. And the wanderings of the Irânis are evident, for they often revolted from their kings and passed the fire-pencil over the eyes of Hurmazd, and committed similar acts.

51. And they will embroil the father and son together.

Commentary. This points to the fact that Behrâm Chobin struck money in the name of Khosrou Parvez, and thereby excited the jealoussy of the king of kings (i. e. Hurmazd).

52. And slay the kings of kings, my Parvez.

Commentary. At the unhappy period in question, the Irânis at the instigation of Ferrukh-zâd, that Ahriman in human shape, revolted from the king of kings, and having placed on the Kyanian throne, Ghûbâd the son of the king of kings, separated the soul of the lord of the world, the friend of Yezdân, from his body.

53. And they will not hear the words of thy children who are my tongue.

Commentary. For whatever thy sons say, they speak with my tongue. And during these wicked transactions of the Irânis, the respected father of the enditer of this book, the fourth Azer Sâsân, sent epistles to them to the fortunate abode, but they heeded them not. And at the period of the revolt, he addressed an epistle to Behrâm Chobîn, charging him not to attack the

the race of Khosrou, but he did not attend to him. On two occasions, once before the expedition of Parvez, and again after his return from Rûm with the army, did he write letters to Behrâm, who would not obey them, and returned for answer to the latter of the epistles; "What the lieutenant of the prophet says is true. I know it: but the lust and ambition of reigning impel me onward." Whereupon the reverend Sâsân, having his resentment kindled, replied; "Thou never wilt be satisfied with sovereignty until thou fleest towards Temûdân* which thou wilt never reach, and until thou fallest under a Temudian dagger." And when they dragged Parvez from the throne and gave the diadem to †Shiruyeh, my respected father as well as the writer of this book sent them epistles. They answered; "These men‡ are taking the part of their relations, and we well know that nobody wishes harm to his friends. Besides, the world has been harassed by you. One Behmani dynasty came and filled the throne; and in the room of the prophets came another, the lieutenants of the prophets, and thus divided the sword and the government between them." Upon this my respected father called together the grandees of Pars, and the family of Sâsân who were in Istakhr. And that mighty Yezdâni prophet addressed them and said, "Behold the signs of evil days are come. There is now no longer any right course of action, nor any self devotion left among the Irânis."

* Turan.

† Shiruyeh, the same as Ghubad or Kubad mentioned in the Commentary on verse 52.

‡ That is, the writer and his father.

54. While they are so engaged, there shall arise a man among the *Tewarjis.

55. By whose followers, the diadem, and the throne, and the government, and the religion shall all be overthrown;

56. And the mighty shall be subjected;

57. And instead of an idol-temple, or of the fire-temple of the house of Abâd, shall be seen a place† toward which prayer is directed, but stript of its images.

COMMENTARY. The house that is among the Tazis in the sandy desert of the Hamawârs, built by Abâd, in which were the images of the stars: that house, he says, shall become the place towards which prayers are directed, and the images shall be removed from it.

58. And around is brackish water.

59. And afterwards they will subdue the fire-temples of ‡Madâr, and whatever is in them, and Yenfûd and Niwâk,§ and the great places.

60. And their Lawgiver shall be an eloquent man and his words involved;

61. Every one may turn them to any side,

* Tazis. *Pers.* They are the Arabs.

† This prophecy of the origin and progress of Mahomedanism, of the kibleh; and of the character of the prophet, is certainly sufficiently distinct.

‡ Madain, *Pers.*

§ Tûs and Balkh.

62.

62. And that religion is a sea that is tempestuous on every side,

63. So as to drown its own ship.

64. Afterwards they shall fall out with each other, [illegible]

65. And the wise men of Hirtâs and others shall come in unto them,

66. And there shall remain of that faith only such a proportion as there is of salt in flour.

COMMENTARY. He means that the Irânis seeing nothing left for it, shall, as well as others, adopt the religion of the Tâzis, and shall raise up sects, so that among these sects, there shall be left of that faith only according to the vulgar expression, in the proportion of salt to flour, as he sufficiently explains.

67. In the sects that shall rise up, thou shalt find nothing of that religion but the name.

68. Afterwards, the Demuds* shall come and wrest the ascendency from them;

69. And thou shalt see these sects exhibit the fire-temple in the Taklisi† religion.

70. And their mouth shall be the chimney of the fire-temple.

* These Demuds, *Pers.* Temud'n, are certainly the Tartars who have already been frequently referred to.

† Ta.i, *Pers.*

71. And it shall come to pass, at that time, that they shall talk of Mezdâm and† Berdâm;

72. But they shall worship earth;‡

73. And day by day shall hostility encrease among them.

74. Then shall ye benefit by it;

75. And surely if there remaineth a single moment of the Grand Revolution, I will raise up one of thy people;

76. And will restore to thee thy religion and honour;

77. And nevermore will I take away prophecy and pre-eminence from among thy children.

78. And I will cause the §Hezumbs to flee from dread of you, as the mouse and cat do into holes and hiding places from the paws of the rat and of the lion.

79. And after thee I will send the fifth Sasân to prophecy.

80. Let us seek help from Mezdâm, the pure Essence, the Uncompounded, the Creator of all properties!

† Yezdân and Ahriman. *Pers.*

‡ The meaning of this khak-peristi is not clear, unless it alludes to the sensuality and worldly mindedness of the Muselmans.

§ Tazis, *Pers.*

81. Mezdâm hath chosen thee for prophecy;

82. And thou art one of the great prophets;

83. I have sent thee (who like all the former prophets art the Lord of a Book) unto all the inhabitants of the lower world.

84. Invite all to the faith of the great Abâd.

85. Every one that doth not come, shall be an inhabitant of hell.

86. Thou didst pray, O Lord of the World! Confer the royalty on my seed!

87. I will raise up Herdevir,* and select him for sovereignty.

88. Let us ask help of Mezdâm, the Pure of essence, the Uncompounded, the Creator of qualities!

89. Every one whose soul maketh choice of equity, when he throweth off the body, shall arrive at me.

COMMENTARY. Be it observed, that the angel-souled, inteligent bodied prophet, Ky Khosrou, the son of Siavûsh, in the book *Serâshi-kerdar* (angel-practice) says, The respectable †Nahid said unto me

90. In every thing a medium is best.

* Ard-shîr, *Pers*
† The planet Venus.

COMMENTARY.

COMMENTARY. He says, When the force of the understanding is excessive, it draws towards artifice and is called cunning; if deficient or little, it becomes folly or stupidity; while the middle state, which is the commendable one, is good sense or wisdom. In like manner the strength of desire in its excess draws to passion, and is called lust; in its deficiency, it is frigidity; while the medium is abstinence, chastity, modesty. And if the influence of courage be excessive, men get the habit of flying out on all occasions, and are called quarelsome and fray-seekers; if it be in defect, they are denominated cowards; while those in the middle between the two are brave or spirited. Every soul in which is found this glory of Ized, that is, justice, acts according to what is just and right, and when it leaves the body goes to join the angels and is united to God. And the angel-minded prophet has many similar observations.

91. Let us seek help from Mezdân, the Pure of essence, the Uncompounded, the Creator of qualities.

92. All that I have told thee will, in its appointed time, come to pass, in the face of mankind.

93. After thee, the fifth Sâsân is my prophet.

THE BOOK

OF THE

RESPECTED SASAN THE FIFTH.

1. LET us take refuge with Mezdâm from evil thoughts which mislead and afflict!

2. In the name of Shamta, the Beneficent, the Liberal, the Gracious, the Just!

3. In the name of Mezdâm!

4. O Ardenâs* the fifth * * * * * * *

5. Now have I chosen thee for prophecy;

6. And thou art my friend; hide not the right road.

7. And the right road is the road of the Great Abâd.†

8. Blest is his religion.

9. There is no one who seeketh Me, and findeth Me not;

10. And there is no one who doth not know of My existence;

COMMENTARY. Or who believes that I do not exist.

11. All know Me according to the capacity of their understanding;

* *Pers.* Sâsân. The latter part of this verse is unintelligible.

† *Pers.* Buzurgâbâd; also called Ferzâbâd and Mehabad, all of which have the same meaning.

12.

12. Something they say, and something they imagine;

13. And think that right which they believe.

14. And this error proceedeth from two things:

15. The one ignorance, the other ambition.

16. Now shew unto mankind thy right road.

COMMENTARY. He says, O Sasan the fifth, there is no one who loves me and seeks me that does not find me according to his wishes. All seek me, and find me in proportion to their capacity; and there is no sect which says that I do not exist. They all deem what they profess to be sound and true; but they do not judge aright. The reason of this is twofold. One, and the chief, is ignorance, which, from defect of knowledge, deems that to be right which is wrong. The other is ambition which inclines them to make men follow them, causing them to affect preeminence and to take a lead; and as they possess no direct means to gain such ascendency, they are obliged, in the first place, by deceit, by afflicting harmless animals, and by foolish doctrines, to corrupt a sect, after which they direct it.

17. In the name of Mezdâm!

18. Thou hast beheld the wicked Hirasis who have slain* Herjîwar.

* *Pers* Parvêz.

19. Him whom I exalted have they cast down.

20. But they shall not obtain that for which they have perpetrated this wicked deed.

21. And in place of benefit, I will send them wretchedness.

22. I deemed them happy in the love of their princes.

23. † * * * *

24. Lo! they shall meet with retribution from the ‡Tasis.

25. They shall reap the harvest of their misdeeds from men dressed in §green, and men dressed in black;

26. And the avengers are a greedy band;

27. Who quarrel with each other, and are evil-doers, and do not what their great one hath spoken;

28. And who kill their chief men for gain:

† This 23d verse has no Persian translation and to me is unintelligible.

‡ *Pers* Tazis.

§ The men in green are the Syeds or descendants of Mahomed. The allusion to men in black is still kept up among the fire worshippers of Persia, who called the *Musulmans*, *Siah jameh*, clad in black.

29. Their piety is to slay harmless animals; their prayers to copulate.

30. And Nimkar§ too shall become overpowering.

31. When their religion shall have lasted a thousand years, it shall be such, in consequence of divisions, that, were their Legislator to see it, he would not know it again.

32. And thou shalt see the Hirtâsis such that no one shall hear a wise speech from them.

33. If they speak truth they are harassed;

34. Instead of sensible words they are answered with weapons of war.

35. From the wickedness of mankind did it arise that such an angel-tempered ‖king was taken from the Hirtasis.

36. O Sâsân! evils await thee.

37. Thou art My prophet.

38. If mankind follow thee not, for them is it evil, not for thee.

Commentary. For the honour of a prophet does not arise from all men obeying him and raising him to the

§ *Pers.* Tamundân, already explained as Turan, or the country beyond the Oxus.

‖ Khosrou Parviz.

the sovereignty: and it is not My wish that you should by all be deemed worthy of exaltation, and considered as announcing the truth.

39. The good will come into thy path;

40. And the gift of prophecy shall always remain among thy seed.

41. Lay not affliction to heart, for Mezdâm will give it an end,

42. And, in the end, the oppressors shall flee from your Avenger, as the mouse from hole to hole.

COMMENTARY. At the time when Yezdân sent this, his humble adorer, to Merv in the time of Parvêz, my respected father received this revelation from the world above, and the grandees and the king of kings also saw it in a dream, and, coming in a body, attached themselves to my sect. And the Most Just elevated me aloft so many times, that I cannot reckon them; and these elevations are still continued. And I beheld the place-of-bodies like a drop in the ocean of souls; and I saw the place-of-souls like a drop in the place-of-intelligences, and the place of intelligences like a drop in the ocean of the Divine Essence.

End of the Desâtîr.

آبیکه رنگ و بوي و مزه آن متغیر نگردیده باشد (یکتایي) وحدت که مقابل کثرتست (یمینه) بروزن کمینه معده را گویند که جاي نضج وطبخ طعام است درشکم (ینگ) بروزن رنگ بمعني طرز وروش وقاعده وقانون (ینگ بندي) قاعده وقانون بستن وراه ورسم نهادن (یوجه) بروزن جوجه قطره که برابر دریاست (یوزه) بروزن موزه بمعني تفتیش وتفحص وجستجو باشد یوز بمعني تفحص است والحاق هاي هوز در آخر بجهت حرکت حرف آخر است چه پیوسته آخر کلمات فارسي ساکن میباشد ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋ ❋

عقل اول که فارسیان بهمن گویند (هوشیدن) بمعني تعقل کردن و بعقل در آوردن امري و کاري (هویش) بضم اول و کسر ثالث بمعني هویت که تعین و تشخص باشد (هوبي) هویت و تشخص (هیراب) بکسر اول نام ملکي که رب النوع عنصر باد است (هیربد) بکسر اول و ضم با بزرگ طاعت و عبادت کنندگان و صوفي را نیز گویند (هیرسبا) بکسر اول پرهیزکار و پارسا یبکه مدت العمر با وجود قوت و قدرت با زنان نیامیزد و با ایشان چنانچه معهود است نزدیکي نکند (هیوه) بروزن میوه متجدد شدن و تجدد یافتن و متبدل و متغیر شدن ❋ باب الیا ❋

(یابش) بکسر ثالث دریافتن و فهمیدن (یابه) بفتح ثالث بمعني تشخص و تعین (یاجدي) معني معلوم نشده (یازند) بروزن پابند شکل و صورت و ترکیب (یزداني) یزدان پرست (یغتر) بروزن دفتر

آبیکه

بپهلوي اسورنان بفتح اول وراي قرشت و اسوران نيز گويند بايد دانست كه شاه جمشيد نيز گروه مردم را چهار قسم منقسم فرموده اول را كاتوزي نام نهاده گفت در زوايا معتكف بوده بعبادت وكسب علوم توجه نمايند قسم دوم را نيساري خوانده فرمود كه مشغول سپاهيگري بوده باستعمال آلات حرب و استكمال ادوات ضرب قيام نمايند وزمره ثالثه را موسوم به نسودي ساخته امر نمود كه به هقنت وكشت وزراعت پردازند وفرقه رابعه را اهنوخوشي نا ميده مامور ساخت تا بانواع حرف وپيشه اقدام نمايند

(هورشيد) بر وزن دورديد يكي از نامهاي آفتاب و معني تركيبي آن نور آفتاب چه هور بمعني آفتاب وشيد بمعني نوراست (هوش آباد) كنايت از افلاك وعالم مجردات (هوش زداي) خمر ومي وباده وساير مسكرات (هوش نخست) بكسر شين

گشته (همیشه هست) ترجمه اسم پاك لفظ الله قیست
یعني ذاتیکه فنا را در ساحت کبریاي او راه نیست
(همینه) بر وزن کمینه قطره آب (هنایش)
بکسر اول بمعني تاثیر واثر (هودل) بضم اول وکسر
ثالث بمعني رصد است که نگاهداشتن راه و دیده بانی
کردن باشد عموما ونظر کردن در احوال اجرام علوي
خصوصا بالات مخصوصه که حکما براي این مطلب
وضع فرموده اند تا بوسیله آن دانسته شود مواضع
کواکب در طول و عرض وابعاد آنها از یکدیگر
(هودلبند) راصد را گویند که ناظر حالات
اجرام علویه باشد (هورستار) بضم اول وکسر
ثالث دستور و موبد و هیربد را گویند و اینها کسانی
اند که محافظت شوارع شریعت ومحارست حدود
دانش وحکمت نمایند (هورستارام) جمع
هورستار که دستوران و موبدان و هیربدان باشند و

حرکت مختلف یافته شده هفت از سبعه سیاره و یکی
از فلک ثوابت و دیگر حرکت فلک معدل النهار که
حرکتی یومیه باشد ومجموع ثوابت و سیار دران
شریک وانبازند (همتا) همجنس و شریک و
مثل و همسر وشبیه و نظیر (همداستان) همسخن
و همزبان وبمعنی رضا و خورسندی نیز آمده
(همداستانی) متابعت و موافقت کردن
(همرافته) بفتح اول بمعنی مفهوم است یعنی انچه
بفهم آید وفهمیده شود (همرس) بفتح اول وثالث
درم و دینار (همسپراز) بفتح اول بمعنی ترجمه
باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی کردن
(همواره کی) بمعنی همیشگی و مدام وعلی الدوام
(هموخ) حرکت اول غیر معلوم شمع و چراغ و مشعل
اینمعنی از دساتیر مرقوم (همه) بمعنی تمام
وکل و فرقه میان کل و کلی . ر ذیل لغت همادی مرقوم

کلیست از چند وجه بود اول انکه بسیار از کل در
خارج موجود بود وکلي از انجا که کلیست در خارج
موجود نبود دوم انکه کل را توان شمردن باجزاي آنکل
وکلي را نتوان شمردن بجزئیات سیوم انکه اجزا مقوم
کل بود چون احاد نسبت باعشره وکلي مقوم جزئیات
بود چون انسان با زید وعمرو چهارم انکه کلي چون
انسان مثلا محمول بود بر جزئي چون زید وکل چون
عشره مثلا محمول نبود بر اجزاي او که احاد بود پنجم
انکه اجزاي کل واجب بود که متناهي باشد وجزئیات
کلي واجب نبود که متناهي بود ششم انکه شرط وجود
کل وجود همه اجزاي آن کل بود وشرط وجود کلي وجود
همه جزئیات آن کلي نبود (همادیان) کلیات
که در برابر جزئیاتست (همانی آسمان) فلک
کلي (همانی آسمانها) افلاک کلیه وفلک کلي
بقول مشهور نه است بعدد حرکات محسوسه مختلفه چه نه

بهرسپده بودند (هرمزد) بضم اول وفتح میم نامی از نامهای یزدان پاک ونام ستاره مشتری ونام پسر نوشیروان عادل که پدر خسرو پرویز بوده (هرنیز) بمعنی تعین وتقرر است چه هرنیزمند کسی باشد که چیزیرا معین ومقرر نماید (هستور) بروزن پستمر خداوند هستی وصاحب وجود (هسته) موجود که برابر معدوم است (هستی) وجود راگویند ومحققان وجود بحت راگویند که بیوجود او هیچ ذره را وجود نیست وهرچه هست بوجود او موجود است (هستیخدیو) صاحب وجود اشارت بحضرت وجود صرف وذات مطلق است که یزدان والا باشد (هفت اندام) عبارت از سر وسینه وشکم ودودست ودوپا است ونزد بعضی سرودودست ودوپهلو ودوپای باشد (هماد) بفتح اول بمعنی کلیست که برابر جزیی باشد بدانکه فرق میان همه که بمعنی کل وهمادی که بمعنی

صفت کردن و پاک خواندن باشد (ویژه بو) پاک ولطیف باشنده (ویژه رون) انکه دلش ازکدورتها و آلایشها پاک باشد وصوفي رانیز گویند (ویش) بر وزن ومعني بیش است که بعربي کثیر خوانند *

باب الهـا * (هابیغي) حقیقي که برابر مجازیست (هابختور) معني این لفظ بتحقیق معلوم نگشته و معلوم نیست که حرف ثالث باي ابجد است یا نون وحرف رابع جیم است یاخاي نخذ في الجملة از روي قیاس شاید بمعني حصه وپاره وبخشي ازکتاب و چیزي باشد (هرآیند) بروزن برآیند حقیقت وماهیت (هراینه بود) واجب الوجود (هرآینه هستي) واجب الوجود (هرتاسپ) بفتح او لسـالکي که دراه یزدان پاک رنج برد وبعربي مجـاهد ومرتاض گویند (هرزید) اعانت و مدد وهمـایت (هرسوبه پادشـاهان) کنـایت از ملوک طوایف است که بعد از اسکندر درایران

حادثات ونبوار بمعني جو باشد يعني كره هوا ❋

باب الواو ❋ (وخر) بفتح اول وثاني جا ومقام (وخش) بفتح اول ابتدا وآغاز (وخشور) بر وزن دستور پيغمبر ورسول خدا (وخشورپند) بر وزن رنجورمند شريعت ودين وآيين پيغمبران وبا باي ابجد نيز همين معني دارد (ورشيم) بروزن تسليم بمعني قسم وپاره وحصه اكثر گويند ورشيم اول مراد قسم وپاره وحصه اول باشد وسوره كلام خدا را نيز گويند وبزبان زند وپازند سوره را هاد بروزن باد ويرگرد بكسر كاف فارسي بروزن سركرد نيز گويند (ورلاس) بفتح اول نام جرم فلك عطارد (ورنوش) نام روان سپهر قمر (ون) بروزن من بمعني بل وبلكه واما است كه بجهت تفصيل كلام مي آرند (وندسار) بر وزن چندبار نقطه وسط دايره كه مركز باشد (ويژش) بكسر اول وزاي فارسي بمعني تغد يس است كه بپاكي

که حیوان بوی ادراک معانی جزئیه نماید و در
حیوانات غیر ناطقه بمنزله عقل باشد در انسان
(نیرویش) بکسر اول بمعنی فرض و تقدیر و بجای
مستعمل میشود که عربان بالفرض والتقدیر گویند
(نیشام) بکسر اول نام ملکی که رب النوع برقست
که بفارسی درخش گویند (نیلرام) بکسر
اول نام فرشته که پرورنده و رب النوع برف و باران
و تگرگ است (نیوتش) بکسر اول و فتح تا جماع
و مجامعت کردن (نیوار) بروزن دیوار بمعنی جو
بالفتح والتشدید باشد که آن کره هواست (نیور)
بروزن زیور انچه در کره هوا متکون و پیدا شود
(نیور نیوار) بکسر هر دو نون و رای نیور بمعنی
کاینات جو است یعنی چیزهاییکه مابین زمین و آسمان
بهمرسند چون قوس قزح و شهب و نیازک و برف و باران
و تگرگ و باد و مثل ذلک چه نیور بمعنی کاینات یعنی

پدر پدر یا پدر مادر باشد خواه بیکواسطه خواه بوسایط
متعدده (نیاز) بر وزن پیاز حاجت و احتیاج
(نیایش آباد) جای پرستش و عبادت (نیرنگ)
بکسر اول سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم
و مکر و حیله (نیرنود) بکسر اول بر وزن سیر بود
بمعنی فکر و نظر و اندیشه (نیرنودی) آنکه اهل
فکر و نظر باشد و حکیم مشایی را نیز گویند (نیرنودیان)
ارباب فکر و نظر و حکمای مشاییه که حقیقت اشیا را
بفکر و اندیشه معلوم نمایند (نیرو) بر وزن
نیکو بمعنی قوت و زور معروف و قوتی را نیز گویند که
در سمع و بصر و غیره حواس مودعست که بآن سمع و
بصر مسموع و مبصر را دریابد و بمعنی تقدیر نیز هست
اکثر گویند بهر نیرو مراد بهر تقدیر است (نیرورام)
بر وزن نیکونام دلیل عقلی و سخن خرد پسند و قول معقول
(نیروی پنداره) قوت واهمه را گویند و آن قوتیست

معروف بروزن ارزنده بمعني موثر که اثر کننده باشد
(نوسبره) بفتح اول بروزن لوزینه بحث ومباحثه
کردن (نوشده) بفتح اول وواو معروف حادث
که برابر قدیم است (نوله) بروزن اوله بمعني
کلام است اعم ازانکه کلام خالق باشد یا مخلوق
(نوه) بفتح اول وثاني حادث که مقابل قدیم است
(نویم) بروزن قدیم ترجمه لفظي که درعربي محض
گویند اگر گویند بنویم دیدن شناخت مراد انکه
بمحض دیدن شناختن و معني محض صرف وخالص
چیزي باشد (نهاداختران) بکسر اول ودال
اوضاع کواکب راگویند با یکدیگر مثل قران و
تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله وغیره (نهان سو)
کنایت ازعالم علوي (نهنگ) جانوریست آبي
پرقوت وموذي (نهرزام) نام ملکي که رب النوع
یاقوتست (نیا) بروزن بیا جد را گویند که

دیگر که بد تر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح
اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن
بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود (نوا)
بمعنی سامان و سرانجام و مال و دولت (نواد) بفتح
اول بمعنی زبان که بتازی لسان گویند (نوامند)
دولتمند (نوتاش) بفتح اول بمعنی سرمد است یعنی
همیشه و جاوید (نورستار) بضم اول و کسر را
فرقه سلاطین و گروه حکام و ارباب اسلحه و سپاه پیشه را
گویند و بپهلوی رتیشتار و جمع آن رتیشتاران
(نورستاران) جمع نورستار که سلاطین و امیران
و پهلوانان باشند (نورند) بر وزن رونده بمعنی
ترجمه باشد که لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی کرده
شود (نوزروان) بضم اول و فتح ثالث نام فرشته که
رب النوع درخت چنار است و آن درختی باشد معروف
و بسیار بزرگ (نوزنده) بفتح اول و ثالث و واو

(نهایه) بفتح اول شکل وصورت وظاهر وپیدا
(نهشته) بفتح اول وکسر ثانی عقیده واعتقاد (نهود)
دلیل وبرهان ونشانه (نهونه) مثل ومثال وانند
وشبیه ونظیر اگر گویند نهونه انکه مراد آن باشد که
مثال نکه ومانند آنکه (نهیدن) بروزن ندیدن
در دساتیر بمعنی ملکه خلع بدن وبحقیقت بر آمدن
مرقوم ومعنی خلع بدن آنکه بنا بر کمال ریاضت و
کثرت مجاهدت بعضی از سالکان کامل را قوت انقطاع
مرتبه میسر گردد که هرگاه خواهند روح ایشان از
بدن مفارقت کند ومتصل شود بانوار عالیه وباز
معاودت ببدن نماید ودر برهان قاطع بمعنی میل کردن
وتوجه نمودن مرقوم نموده (نهیرا) بفتح اول بمعنی
شرح باشد که اشکال را کردن وظاهر نمودن لفظ اندکست
بمعانی بسیار (ننگسار) بروزن سنگسار بمعنی
مسخ است ومسخ در لغت گردیدن از صورتیست بصورت

دیگر

آسمان آفتاب ها لیغا بست (تشبیسار) بفتح • اول وکسر ثاني اسم مرتبه فرقست از مراتب ثلاثه ایز: شناسي باصطلاح صوفیه آن یعني صوفیه صفیه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت وجدا دانستن وحدت از کثرت وویژه درودان فارس اینمرتبه فرقرا فرجذه شاي نیز گویند چنانکه در زیب الغات گذشته (نشیم) بکسر اول جا ومقام نشستن (نکوهیده) بفتح اول ناپسندیده وعیب کرده شده (نکوییده) بکسر اول ستایش وتعریف کرده ونیکی گفته شده ایمعني از ساتیر مرقوم شد (نگار) نقش وصورت وپیکر (نگارش) بکسر اول ورابع تصورکرده نسبته که صورت وحقیقت چیزي تعقل نمودن باشد وبمعني نوشتن ونقش نمودن نیزهست (نهار) بر وزن سوار بمعني ایما واشاره (نهاران) جمع نهار که اشارات باشد (نهاز بر وزن سو) جهت نماز که قبله باشد

وفرتاش بمعني وجود است (ناويژه) ناخالص و
ناپاك ونجس ومغشوش (ناهرآينگي) يعني مخفي و
پوشيده وپنهان چه هرآينه بمعني ظاهر و روشن نيز
آمده و بمعني شك وشبهه نيز هست چه هرآينه بمعني بيشك
وبيشبهه نيز آمده (نابيدن) فخر ومباهات كردن
(نجم آزاد) بفتح اول اسم نفس فلك مشتري
(نخستين انداز) بمعني بديهه يعني دانستن انچه
محتاج بفكر نباشد (نخشه) بفتح اول برهان و
حجت ودليل (نروان) نام خرده آسمان زهره
(نسك) بضم اول قسمي باشد از بهست ويكقسم كتابي
كه برحضرت زرتشت نازل شده بود وهرقسمي ازان
اقسام اسمي عليحده دارد الحال اغلب ازان نسكها مثل
كيميا وعنقا اسمي است بيمسمي (نشاختنه) بكسر
اول بمعني نصب كرده ونشانيده ومعين ومقرر گشته
(نشادارسام) بكسر اول وفتح الف نام جر

(ناگزیر) بضم کاف فارسي ناچار ولابد وضرور
(ناگزیر باش) مرادف کلام واجب الوجود
(ناگوهر) بفتح کاف فارسي وها بمعني عرض که
مقابل جوهر باشد یعني انچه بذات خود مستقل نباشد
مثل رنگ و بوکه بجسم قایم است (نام بشین) بکسر
میم و فتح با نام ذات را گویند بدانکه نام پاک یزدان
بیهمال بر سه گونه است چه اطلاق بر ذات یا باعتبار
امر عدمیست واورا اسم ذات گویند مانند پاک بعربي
قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بتعقل غیر نیست آنرا اسم صفت گویند مثل زنده وبعربي حي
یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل
غیر است وآنرا اسم فعل خوانند چون آفریننده وبعربي
خالق سرایند (نام زابي) نام صفتي چون دانا
وتوانا (ناور) ممکن که دربرابر واجب است
(ناورنرتاش) ممکن الوجود چه ناور بمعني ممکن

یعني نا اندیش که بد یهه باشد (نااوبادي) معني معلوم نگردیده (نا باي) یعني محال که برابر ممکنست (نا بایسته هستي) ترجمه ممتنع الوجود یعني انچه وجود و هستي گرفتن آن ممتنع باشد مثل شریک باریتعالي (ناپاز) نالطیف وناپاک (ناچار باش) ترجمه واجب الوجود (ناچار هست واجب الوجود (نادرسته) بضم دال ورا انچه نا تمام وناد رست باشد ومرکب غیر تام الترکیب را نیزگویند وآن کاینات جواست چون باد وباران وامثال آن (نارسیده) نابالغ وناواصل (نازاد) مخفف نا آزاد یعني نجات نیافته وخلاص نشده (ناسرایش) زبان جال راگویند چنانکه سرایش زبان قال را خوانند (ناشو) بروزن پادوناشونده یعني محال وممتنع (ناکراني) بفتح کاف مرکبات غیر تامه که کاینات جوباشند چون برف وباد ومانند اینها

اختیار نمودن (میانه بودن) بمعنی کاینات
جو است یعنی انچه ما بین زمین و آسمان متکون گردد
چون ابر و باد و باران و مثل ذلک (میانه گیر)
یا کاف فارسی انکه از افراط و تفریط محترز و مجتنب
بوده حد وسط اختیار نماید (میدن) بروزن
دیدن بمعنی مجدد و نو بودن که مقابل کهنه و کهنگی
باشد (میرگی) بکسر اول و کاف فارسی خواجگی
و صاحبی و سرداری (میلرام) بکسر اول نام فرشته
که رب النوع باد است (مینو) بروزن نیکو بهشت را
گویند و آسمان را نیز ✤ باب نون ✤
(نا آغاز روز) ترجمه ازل الازال یعنی روزیکه
اغاز ندارد از طرف ماضی (ناانجام) ترجمه
ابد الاباد یعنی روز یکه انتها پذیر نباشد از طرف
مستقبل (نا اندیش) بمعنی بدیهه باشد و آن حصول
معنا نیست بی فکر و اندیشه (نا اندیش انداز)

کنایت از ماسوی الله که هردو جهان باشد
(مهین پیغمبر) نزد محققان عقل ودانش است
(مهین جهان) بمعنی مه مرد که هردوجهان باشد
(مهین چرخ) فلک نهم ودوراکبررا نیز کویند
(مهین مردم) هردوجهان (مهین نامه یزدانی)
نزد عارفان واصل ومحققان کامل تمام عالم کتاب
حضرت حق است چه پیوسته ایشان از اوراق ذرات
موجودات احکام اسرارتجلیات الهي عزاسمه میخوانند
ومجموع عالم از غیب وشهادت را کتاب حقتعالی
میدانند که مشتملیر تمامی اسما وصفات الهیست
ومطابق این معنی یکی از عرفا منظوم فرموده ❊ رباعی
❊ از لوح جهان خط الهی خواندن ❊ خوشتر بوداز
حرف وسیاهی خواندن ❊ برصفحه کاینات خطیست
کزان ❊ اسرار ازل توان کماهی خواندن ❊
(میانبوی) دروسط ومیان بودن وحد وسط

مغز سر باشد (منش) خوي وطبيعت (منشي) بمعني طبيعي يعني انچه تقاضاي طبع باشد (موبد) بضم اول وكسر باي ابجد حكيم ودانا وعالم وفاضل را گويند بايد دانست كه در اصل اين لغت مغوبد است بفتح اول وضم غين وكسر باي ابجد ومعني آن سر دار وسالار مغان يعني دانايان ودانشمندان چه مغ بضم اول بمعني دانا ودانشمند است انكه تبعه تازيه در فرهنگهاي لغات بمعني آتش پرست نوشته اند غلط است (مود) بروزن سود عقاب را گويند وآن پرنده ايست معروف (مه آباد) بكسر اول والف ممدوده نام اولين پيغمبر ونخستين آدم است ودساتير كتاب آنحضرت است (مهتاس) بكسر اول نام فرشته كه رب النوع رعد وآسمان تريو است (مهر خوان) بمعني خطاب باشد كه از سلاطين با مرا واراكين دولت عنايت شود مثل آصفجاه وآصف الدوله وغير ذلك (مه مرد) بكسر اول

نام نقاشي كه در عهد شاهپور ذو الاكتاف ادعاي
پيغمبري كرد وكشته گرديد (انيستار) نام نفس
ناطقه فلك الافلاك (ماهشيد) ماه كه عربان قمر
خوانند (ماهي) معروفست كه بتازي سمك گويند
ونام برج دوازدهم از دوازده برج فلكي است كه عربان
حوت گويند (مايه) اصل وبيخ وبنياد هر چيزي و
بعربي ماده بتشديد دال خوانند وبمعني مقدار نيز آمده
است (مرزبان) پادشاه وحاكم وصاحب ودارنده
زمين (مزدك) نام مرديست كه در زمان سلطنت
قباد پدر نوشيروان بدعت مذهب اباحت نمود و قباد
وجمعي كثير متابعت آن ضال مضل نمودند آخر الامر
نوشيروان او را با اغلب متابعانش بجهنم فرستاد و
شريعت مبتدعه او را برانداخت (مسرور) دعا و
وافسون وعزيمت را گويند (مشكوي) بفتح اول
حرم سراي پادشاهان (مغربنه) داغ را گويند كه

مغز

باشد (گوئي) انچه گرد و گروي باشد مثل انجم
و افلاك و عناصر ❋ باب لام ❋ (لاتینسا)
بکسر تا نام نفس و روان فلك زحل (لاد) بفا و
بنیاد هر چیز را گویند و در مقام جهت و سبب نیز گفته
میشود هرگاه گویند لاد برین مراد انکه بنا برین و
بدین سبب (لخت) بمعني جزو پاره و حصه و جزو را
نیز گویند که مقابل کل است (لختي آسپانها)
افلاك جزییه و تفصیل آسامي افلاك جزییه و حرکات آنها
در کتب علم هیات روشن است (لم) بفتح اول
بمعني رحمت و بخشایش و بمعني آسودگي و آسایش
نیز آمده (لهاك) بر وزن سفاك علت و ماده چیزي
باب میم ❋ (مانا) بمعني شبه و نظیر و مثل و مانند
و بمعني همانا و پنداري و گويي نیز آمده در برهان قاطع
مرقوم که مانا بزبان زند و پا زند خدا را نیز گویند
باید دانست که مونا بالواو خدا را گویند (ماني)

از چهار فصل سال (گشادهنگامان) فصول
اربعه سال (گشسپ) بضم اول وفتح ثانی ترجمه لفظ
اشراقست که روشن وتابان شدن باشد (گشسپی)
اشراقی را گویند یعنی کسیکه بنور ریاضت ومجاهدت
دل او منور گشته باشد وآن راهیست برزخ میان حکمت
اشراقیا ومشاییان (گلشاه) بکسر اول کیومرد را
گویند (گنجور) خزانه دار (گونه) بمعنی
جنس که جمع آن اجناس است وبمعنی رنگ والون
(گونها) جمع گونه که اجناس والوان باشد
(گوهر) بروزن ومعنی جوهراست که بمعنی ذات
مقابل عرض باشد (گوی) بروزن موی کره را
گویند وآن جسمی است مدورکه چون ازمرکزش خطوط
بجانب سطح اخراج نمایند همه برابر ومتساوی باشند
(گویش) بضم اول وکسر ثالث تکلم کردن وسخن
گفتن (گویه) غار وآن شگافیست که درکوهها

بکسر اول و فتح واو ترجمهٔ لفظ واجبست (گرو فرتاش)
بکسر اول وفتح واو وثا ترجمهٔ واجب الوجود چه گرو
بمعني واجب و فرتاش بمعني وجود آمده (گرویدن)
بکسر اول وثالث وفتح ثاني پذیرفتن وایمان آوردن
وسر باطاعت نهادن (گره) بکسر اول وثاني
معروف که بعربي عقده گویند وکنایت از تعلقات
جسماني (گزارش) بضم اول ترجمهٔ لفظ عبارتست
که بیان کردن وسخن گفتن باشد وشرح وتفسیر کردن
را نیز گویند (گزینش) بضم اول وکسر ثاني ورابع
بمعني خاصیت است اگر گویند گزینش آتش گرمست
مراد آنکه خاصیت آتش گرم است وبمعني پسندیدن و
برگزیدن نیز باشد؛ وبرهان قاطع بمعني پسندیده وبرگزیده
مرقوم لاکن خلاف قیاس است (گزیني) یعني خاصیت
(گشاده گاه بي جایي) بضم اول وکسرهاي هوز بمعني
فسحت وفضاي لامکاني (گشاده هنگام) بکفصل

ثقیل مطلق و آن عنصر خاکست (گربز) بضم اول و ثالث محیل و مکار و غدار (گردایش) بکسر اول و یای ابجد دلیل و برهان اینمعنی بمناسبت مقام از روی قیاس نوشته و محقق نیست و شاید بمعنی تفکر و تدبیر و جستجو نیز باشد العلم عند الله (گردان ستاره) کوکب سیاره (گردشنده) حشرات الارض یعنی جانورانیکه زیر زمین مسکن سازند (گردش واجب) بکسر شین حرکت مستقیمه (گردوند) بکسر اول و فتح واو بمعنی سهرود است که باصطلاح صوفیه مرتبه جمع باشد که دیدن وحدت صرف بود در کثرت اعیان مرکنه (گردوند گردوند) بمعنی سهرود است که صوفیه این مرتبه علیه و درجه سنیه را جمع الجمع خوانند و آن آنست که واصل کامل را کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت از مشاهده کثرت مانع نباشد (گردوندی) جامعیت و شاملیت (گرور)

بکسر

ومنده غالب وچیره (کیو) بروزن عده ماده وسبو (کیوان) کوکب زحل (کبود وکبوده) بروزن کهود وکبوده ماده وسبب وباعث ❊ باب کاف فارسی

(گارنده وگرنده) این هردو لفظ مثل کارد گر بکاف فارسی افاده معنی فاعلیت میکند که کننده باشد (گاو) حیوانیست معروف ونام برج دویم از دوازده برج فلکی که بتازی برج ثور گویند (گاه) تخت وسریر پادشاهان ووقت وزمان وجا ومکان (گاهگیر) بمعنی جایگیر است که حلول کننده باشد و ترجمه لفظ حال است بتشدید لام (گرامش) بکسر اول و رابع قدر ومنزلت (گران خدیو) بکسر اول ورابع بمعنی ثقیل مضاف که عنصر آب باشد (گران دود) ابر سیاه وتیره را گویند وبمعنی نرم هم آمده وآن بخاری باشد غلیظ وملاصق زمین که بعربی ضباب گویند (گران روستاره) کوکب ثابت (گران موکده)

مراد از کتاب مستطاب دساتیر است که کلام یزدان پاکست (کی) بروزن می پادشاه تها روترجمه لفظ سلطان هم هست وملک الملوک و شهنشاه را نیز گویند (کی آباد) عالم جبروت را گویند باید دانست مراتب وجود باصطلاح صوفیه صفیه پنج است و آنرا عوالم خمسه گویند بدینگونه هاهوت ولاهوت وجبروت و ملکوت وناسوت شرح این عوالم از کتب مبسوطه طلبید باید کرد (کیانستانیان) جبروتیان یعنی ملایکه وفرشتگان عالم جبروت (کیایش) بروزن فزایش قهاری وجباری باشد (کیش) بفتح اول وکسر ثانی بروزن روش جباری وقهاری وبکسر اول بروزن ریش بمعنی دین ومذهب (کیشهند) بفتح اول بروزن روش بند صاحب قهر وخداوند جبر وبکسر اول بروزن ریشخند صاحب مذهب که پیغمبر باشد (کیفر) بر وزن قیصر جزای نیکی وسزای بدی (کینده) بروزن

عمل وکردار (کنشگار) کاف دویم فارسي بمعني عامل وکارکن (کنشمند) خداوند کردار و صاحب عمل (کنور) بضم اول وسکون نون و فتح واو بمعني کننده است که فاعل باشد از دساتیر اینمعني مرقوم شد (کنون) مخفف اکنون که این زمان و اینوقت باشد (کنونه) بضم اول وثاني بمعني حال وحالت است اگر گویند چه کنونه داري مراد انکه چه حال وچه حالت داري (کنونه فرماندن) ترجمه کلام حالت منتظره است یعني کسي را چیزي یا معني بالفعل حاصل نبوده ودر انتظار حصول آن بوده باشد (کهنه گني) بضم اول وفتح ثالث وکسر کاف فارسي بمعني کهنگي است که مراد قدامت یا ازمان باشد مثل قدامت عقول ونفوس وعناصر اربعه (کهین جهان) عبارت ازجثه وقالب انسانست باعتبار انکه انچه درزمین وآسمانست در بنیه وکالبد آدم نیزهست (کهین نامه یزداني)

نزد مبصر مرئي و از ينطايفه جمعي بر انند كه اين شعاع
جسمي است لطيف مصمت نوراني يا مجتمع از اجسام
دقيقه مستقيمة الطول كه آنرا خطوط شعاعي گويند
از روي مجاز چه اگر خطوط حقيقي بودندي منتشر
نگشتندي زياده تطويل مناسب اين مقام نيست
(كشيده) خط كه بر كاغذ و ديوار و امثال آن
كشند (كشيده كرد) بكسر كاف فارسي و دويم
دايره را گويند (كفين) بر وزن هفين امر كه
بمعني كار است و اينمعني در تحت لفظ كفين در كتاب
دساتير نوشته بود مرقوم ساخته (كفيني نيستي)
امري عدمي (كفيني هستاني) امري وجودي
(كلويد) بر وزن جمشيد ديگ و ظرف طعام پزي
(كليد سپهر) كنايت از كوكب قمر است (كيوان)
معروف و نام برج نهم است از دوازده برج فلكي كه
بتازي برج قوس گويند (كنش) بضم اول و كسر نون

بکاف فارسي مشهور است (کسي) بروزن بسي
بمعني تشخص وتعين و آن عبارتست از مجموع اوصاف
که سبب امتیاز هر فردي بود از ساير موجورات
چنانچه زيد را صورتيست خاص که بسبب آن ممتاز
از جميع افراد عالم است (کشاک) بروزن هلاک
بمعني ضمير است که انديشه ور دل گرفته شده باشد
وحروف ضماير را نيز گويند که بجهت معاني مختلفه
در اواخر کلمات مي آيند مثل حرف تا درزرت وحرف
شين درزرش وحرف ميم درزرم يعني زرتو وزراو و
زرمن ومثل ذالک (کشش) طول مدت وامتداد
زمان (کشک) بفتح اول وثاني خط که برکاغذ و
غيره کشند و بنقطه منتهي ميشود (کشکهاي پرتوي)
خطوط شعاعي را گويند بدانکه مذهب اشراقيين و
رياضيين آنست که ابصار وديدن بخروج شعاع
مخروطيست که راس آن نزد مرکز جليد يست وقاعده اش

ومقصود وشهوت (کامود) بسیط که مقابل مرکب‌سب
(کاموس) بمعني کامود که مرقوم شد (کان) معدن
(کاني) انچه از معدن پیدا شود (کاوس) بمعني
پاک ولطیف واصیل ونجیب (که) نخست واول و
مقدم (کران) بفتح اول کناره که مقابل میان
باشد وانتها که مقابل ابتدا است (کراني) انچه
انتها پذیره باشد و مرکبات تام الترکیبت که مدتي
معتد امید بماندن وبقاي آن بود چون موالید ثلاثه
(کرد کر نزدیک) بفتح اول وکاف دویم فارسي و
کسر راي ثاني بمعني فاعل قریب (کرده نخست)
معلول اول که عقل اول باشد (کرفه) بکسر اول
کار نیک وبمعني ثواب که برابر کناه است (کرفه کر)
نیکوکار وثواب کننده (کژدم) جانوري است
معروف که بعربي عقرب کویند ونام برج هشتم از دوازده
برج فلکي که بتازي برج عقرب خوانند ودرین زبان

مفهوم میشود آنست که هرگاه کسي از قید طبیعت و
تعلقات جسماني و مشتهیات شهواني بر نیامده اما
پرهیزگار و نیکوکار بوده بعد مردن روانش از تني بتني
بسبیل ترقي و تصاعد همیرود و در هر نشا بکمالیکه
موجب عروج بر سموا تست فا یز میگردد و بهلا یکه
فرشتگان میرسد (فرهنگاخ) بکاف فارسي بمعني
میانه و وسط (فرهمند) بفتح اول و ثالث صاحب
عقل و خرد و بزرگي و شان (فرهي) بفتح اول و
تشدید ثاني بزرگي و دبدبه و شوکت (فریبکه)
مخفف فریبگاه است که طلسم باشد (فزاینده)
زیاده کننده و ترجمه لفظ مرجح بکسر جیم است
(فسره شهر) کنایت از عالم سفلي (فقد) نقطه
و خال (فیسا) پرنده که آنرا طاوس گویند

باب کاف تازي

(کات) قطره باشد
خواه از آب خواه از باران و غیره (کام) مراد

وقصور وكوتاهي ونقصان كردن (فره) بفتح اول
وتشديد ثاني شان وشوكت (فروهر) بضم اول
وثاني وفتح هاي هوز بمعني جوهر كه مقابل عرض است و
جوهر معرب گوهر است (فرويده) بروزن برچيده
بمعني ثنا وصفت كرده اينمعني از دساتير ماخوذ است
(فرهنگ) علم ودانش وادب (فرهنگسار) بمعني
نسخ است و نسخ در لغت بمعني زايل نمودن و باطل كردن
چيزي باشد وباصطلاح اهل تناسخ عبارت ازانست كه
چيزي صورتي كه دارد رها كند وصورت ديگر بهتر
ازان صورت بگيرد مثلا صورت جماد رها كند وصورت
نبات بگيرد وصورت نبات بگذارد وصورت حيوان
بگيرد وصورت حيوان رها كند وصورت انسان بگيرد
اينهمه مراتب نسخ است مستورمباد كه معني مراتب
نسخ كه ازجماد گرفته بطريق عروج تا انسان رسانيده
اند ميان تاطع مسطور ليكن انچه از مضمون كتاب دساتير

مفهم

بزرگی مردم نورانی و پاکیزه وضع (فرنود)
دلیل و حجت و برهان (فرنوش) نام عقل فلک قمر که
بتازی عقل فعال و بفارسی خردکاو گرگوینده (فروان)
نام روان آسمان زهره (فروتنده) بضم اول بر
وزن خروشنده بمعنی متعصر و فشرده شده (فروده)
بضم اول خست و دنائت و زبون و خسیس (فرودی مایه)
ماده عالم سفلی که عناصر اربعه باشند (فروزش)
نور و روشنایی و صفت و تعریف کردن نیز آمده (فروزشگر)
بفتح کاف تازی روشن و نورانی کننده و مدح و تعریف
کننده (فروزه) بضم اول صفت و وصف و تعریف
(فروزگان) جمع فروزه که اوصاف باشند (فروزیده)
بمعنی موصوف که صفت کرده شده باشد (فروغ)
شعاع و روشنی (فروهاس) مردم دون همت و خسیس
و فرومایه (فروکش کردن) بکسر کاف اول دعوا
کردن با احتیاج و سماجت (فروگذاشت) اهمال

زربار یعنی قوت عدل ونیرویی داد است وآن از اختیار
نمودن حد وسط در عقل وشهوت وغضب وتهذیب قوت عملی
حاصل گردد (فرسنداخ) بروزن براندازمطلق
امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد وامت بضم اول
وتشدید ثانی جماعت و پیروان انبیا وراه دین را
گویند وفرسنداخ بمعنی مطلق امت از برهان قاطع مسطور
وانچه از دساتیر معلوم میشود هم نام دین حضرت
مه آباد است وهم نام امت آنحضرت وامت را در پهلوی
هاوش وهاوشت بضم واو سرایند (فرشاد) نام نفس
فلک مریخست (فرشته) بفتح اول مطلق ملایکه وعقول
ونفوس (فرشته برتر وفرشته سالار) عقل اول
(فرشته گرد) بکسر کاف فارسی شهر فرشته یعنی
افلاک (فرگاه) ترجمه لفظ حضرتست (فرگفت)
بضم کاف فارسی حکم وفرمان (فرلاس) اسم نفس
فلک عطارد (فرمند) صاحب شوکت وخداوند

ثاني وضم شين بمعني پيغمبر و رسول و نبي (فرخوي)
بفتح اول بمعني خلق است که جمع آن اخلاق باشد
(فرزانه) حکيم و دانشمند (فرزبود) بمعني
حکمتست که آن دريافتن افضل معلوماتست با فضل علم
(فرززميار) بفتح اول و زاي ثاني بمعني بزرگ نمازچه
فرز بمعني بزرگ و زميار بمعني نماز است (فرزفرجيشور)
بفتح هر دو فا و واو و کسر جيم بمعني بزرگ پيغمبر چه فرز
بمعني بزرگ و فرجيشور بمعني پيغمبر است و اين بزرگ
پيغمبر پيش محققين حضرت عقل و خرد است (فرزنشاد)
بفتح اول و زاي هوز و سکون راي قرشت و نون بمعني
مراقبه است که سر بجيب فرو بردن درويشان و سالکان
صاحب حال باشد و در برهان قاطع فرزند شاد بر وزن
فرزند زاد مرقوم است والله اعلم (فرزو) بفتح اول
بمعني فرزبود که مرقوم شد (فرزين رام) نام
فرشته که رب النوع مردم است (فرسار) بر وزن

بکسر رابع نام فرشته که رب النوع اسپ است (فراز آباد)
عالم علوي که افلاکست (فرازمان) حکم وفرمان
(فرازین اروند) یعني زبده وخلاصه عالم علوي ونام
کتابیست از تالیفات شاه جمشید (فرباره) شان
وشوکت وعظمت (فرتود) بمعني روشن ساختن
دل وتصفیه قلب است برنج وریاضت وپرستش یزدان که
بتازي مجاهده کویند وترجمه لفظ اشراقست چه
حکیم اشراقي را فرتودي گویند ازدساتیر اینمعني
معلوم ومرقوم گردیده (فرجند شاي) بروزن
فرزند زاي باصطلاح صوفیه صفیه فارس اینمرتبه فرق
است که حق را درخلق پوشیدن وخالق را ازمخلوق
جدا دانستن باشد واینمرتبه را تشبیهسار نیز کویند
(فرجود) معجزه واعجاز وخارق عادت هرگاه
ازانبیا صادرشود معجزه کویند واکر ازاولیا
بظهور رسد کرامت نامند (فرخشور) بفتح اول و

ثا

(شید) بکسر اول مطلق نور وضیا که ذاتی باشد نه مکتسبی ویکی ازنامهای آفتاب (شید آراد) نام جرم فلک مشتری (شید کی) بکسر اول وثالث و فتح کاف نور قاهر یعنی قهر کننده و شکننده مراد ات (شیر) جانوریست معروف ونام برج پنجم از بروج فلکی که بعربی برج اسد گویند (شیم) بروزن میم کلمه تعظیم است مثل شیخ وخواجه وامثال آن ❋ باب غین

(غباد) بضم اول نام پدر نوشیروان عادل است و انکه درین زمان قباد بقاف نویسند معرب است (غرچه) بسیارنادان واحمق ونامرد را نیز گویند (غرچکی) بسیارنادانی وحماقت وکم عقلی ❋ باب الفا

(فامشام) نام عقل فلک هشتم (فر) شان و شوکت وبزرگی (فراتین) گفتار وسخن آسمانی باشد چه فراتین نواد یعنی آسمانی زبانست بلغت دساتیر (فرارجام) نام روان سپهر ثوابت (فرارش)

بضم اول جمع شد یارکه شخم کردن وشکافتن زمین
باشد بجهت زراعت وکشت کردن (شکریدن) بکسر
اول شکسار کردن وشکستن (شکوه) بضم اول
قوت وشوکت و بعربی حشمت گویند (شگفت) بکسر
اول و ثانی بمعنی عجب وتعجب و بکاف فارسی و عربی
هردو درست است (شهپورگر) بروزن طنبورگر
بمعنی قاسر است که فاعل قسر باشد و معنی قسر بزور وستم
کسی را بکاری واداشتن باشد (شهپوری) حرکت
قسریست که نقیض ارادی وطبیعی است (شهرش) بضم
اول وثانی وکسر ثالث بمعنی فرض وتقدیر است ودرمحلی
مذکور میشود که عربان بالفرض والتقدیر گویند
(شهنده) شجاع ودلیر وپهلوان (شهیده) شیر
شرزه که شیر خشمناک باشد (شونده) بفتح اول وثانی
باعث وسبب ماده وعلت هرچیزی (شوه) علت و
سبب (شوکان) جمع شوه که اسباب وبواعث باشد

کمروهره (سلرام) نام فرشته که رب النوع ابروگران بود ونژم وضبا بست (سپراخ) از خدا چیزی خواستن ومراد طلبیدن (سپرغ) نام مرغیست معلوم الاسم ومعدوم الجسم که بعربی عنقا گویند (سپاد) بروزن نیم باد بمعنی سوره باشد مثل سوره قل هو الله احد وسوره الحمد ومثل ذلک ❁ باب الشین ❁ (شاد آرام) نام عقل سپهر آفتاب (شاد آیام) نام نفس فلک شمس (شار خواست) شوق واشتیاق باشد (شایشته بود) بمعنی ممکن الوجود است و در برهان قاطع بمعنی واجب الوجود نوشته وآن سهو است (شایسته هستی) یعنی ممکن الوجود این نیز در برهان قاطع واجب الوجود نوشته وسهو است (شایش) بمعنی امکانست که جایز بودن و دست دادن وممکن گشتن باشد (شپره) بفتح اول وتشدید بای فارسی شب پره وشب پرک که بعربی خفاش گویند (شد یاران)

نزد تناسخیه آنکه چیزی بسه مرتبه متنزل شود یعنی روح
از صورت انسانی بصورت حیوان و از صورت حیوانی
بصورت نبات و از صورت نباتی بصورت جماد ظهور
نماید (سود کیش) بروزن بود بیش راه فایده مند
وطریق منفعت دار (سوستار) بکسر ثالث مرد میرا
گویند که نزدیک سلاطین و امرا و بزرگان به پیشکاری
و پرستاری بهر گونه امور ضروریه قیام نماید
(سورستارام) جمع سورستاره ایشانرا به پهلوی
واستریوشان خوانند مستور نماند که در بنود علمای
در تشتیه معنی واستریوشان برکسانیکه کشاورز و
اهل کشت و زرعند اطلاق کنند والله اعلم (سوکیری)
حمایت و پشتی کردن (سومه) بفتح میم انتها و
حد وطرف (سه پور) موالید ثلاثه که معدن و
نبات و حیوان باشد (سهی کیش) راست دین و درست
مذهب (سیامک) مجرد و آزاد و رسته و نام پسر

کیو

مشاهده وحدت ووحدت مزاحم معاینه کثرت نگردد

واین رتبه راکه اعلي مراتب معرفت الله است ایرانیان

سهرود سهرود وشکرونده کروند وتازیان جمع الجمع

وخداوند پایه جمع الجمع راذوالعینی والعقل نیز خوانند

(سهرود سهرود) بروزن نهرود نهرود جمع الجمع را

گویند که در کثرت ووحدت عارف را جز حضرت

احدیت مشهود ومنظور نگردد (سهراب) نام

فرشته که رب النوع عنصر آبست (سهیز) دعاکه

دربرابر بد دعا ونفرین است (سهینه) پارچه وقماش

رقیق ونازک وتنک (سنجرستان) خانقاه را

گویند وآن جاییست که مشایخ ودرویشان دران

عبادت کنند (سنگسانش) بکاف فارسي دسه

ورشک (سنگ پشت) جانوریست معروف که بعربي

سلحفات خوانند (سنکسار) سیاستي باشد مشهور

وبمعني رسنح هم آمده ورسنح دراغت بمعني ثبوت باشد و

که نزد صوفیه صفیه درجات مردم در معرفت حقتعالی
برسه گونه است یکی انکه گروهی از مقلدین خالق را در
مخلوق پوشیده خالق را نه بینند وانحضرت را از مخلوق
جدا دانند واینمرتبه را که ادنی مراتب ایزدشناسی است
ویژه درونان فارس یعنی صوفیه فارس فرجند شای و
نشیبسار و بتازی فرق خوانند وصاحب فرق را ذو العقل
نیز گویند دوم انکه برخی از موحدین در جمیع اعیان
وهستی پذیرفتگان بوجود وحدت صرف نگرند و بسایر
موجودات التفات ننمایند واین پایه را که اوسط درجه
معرفت الله است هیربدان فارس سهرود وگردوند بکسر
کاف فارسی وعربان جمع وصاحب جمع را ذو العین نیز
خوانند وچندی از محققین کامل ملاحظه شهود و مراتب
فرموده حق را در خلق و خلق را در حق بینند و بشهود
یکی از دیگری محجوب نمانند بلکه وجود واحد را از
وجهی حق بینند و از وجهی خلق و ایشان را کثرت مانع

بضم با سالار فرشتگان که عقل اول باشد (سروش سالار)
عقل اول (سروشستان) افلاک واسمانها
(سروش سترک) فرشته بزرگ که عقل اول باشد
(سروشي پایه) ملکي مرتبه (سروشي کردار)
کسیکه اعمال وافعالش نیک باشد و نام کتابیست
از تالیفات شاه کیخسرو (سغرنک) بروزن خرچنگ
بمعني شرح وتفسیر بود که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند
(سهراد) وهم وخیال (سهرادي) انچه منسوب
بوهم وخیال باشد ونیز نام فرقه که عقیده ایشان
آنست که عالم بغیراز وهم چیزدیگر نیست وبعضي از
ایشان غلوکرده گویند حضرت وجود حقیقي نیزحقیقتي
ندارد آنهم وهمست تعالي الله عن ذلک (سهرود)
بروزن نمرود یکي از مراتب ثلاثه خدا اشناسي است که
از موثري باثر بردن واز علت معلول را شناختن باشد
و باصطلاح صوفیه تا زیه نام این مرتبه جمع باشد باید دانست

(سربخش) بروزن زربخش در برهان قاطع مرقوم که
حصه ونصیب وقسمت است اما ازسیاق دساتیر انجا
که باریتعالی در فقره یکصد وبیست ودو بحضرت مه اباد
خطاب میفرماید که توسربخش مردانی معلوم میشود
که تواغاز وابنده ای نوع انسانی یا زبده وخلاصه
مردانی وسرپاید بکسر اخر بوده باشد والله اعلم
(سرخارج) لعل که نوعیست از جواهر (سرداسپ)
بفتح اول اهل فکر ونظر را گویند یعنی کسیکه بفکر و
اندیشه حقیقت اشیا را دریافت نماید (سروزرام)
بضم اول وثانی نخست نوریست که هنگام سلوک بردل
سالک تابد (سروش بفتح اول فرشته پیغام آور
وملک وحی که بتازی جبرییل وحکمای تازی عقل
فعال وفرزانگان فارس خرد کار گویند ومطلق
ملایکه وفرشتگان را نیز سروش خوانند وانکه ارباب
فرهنگها بضم اول نوشته اند غلط است (سروشید)

بضم

مراد از فلک قمر است (سپهر برین) آسمان نهم (سپهران سمانی) افلاک کلیه وآن بقول اشهر نه است یکی آسمان نهم دوم منطقة البروج وهفت از سبعه سیاره (سپهره بند) بروزن سقبزه مند بمعنی طلسم وجادو واعمالکه در نظرها عجیب وغریب نماید (ستاره شمر) منجم (ستایش) ستودن و عبادت (ستایشستان) مساجد ومعابد (ستر سا) بفتح اول و ثانی حس که جمع آن حواس است (سترسایی) حسی یعنی انچه بحس معلوم گردد (سترگ) بروزن بزرگ مردم قوی وتنومند ودرشت (سترکش) بضم اول و ثانی وکسر کاف بمعنی جلال است بدانکه صفات عالیات حضرت یزدان والا بردونوعست یکی صفت جمال ودویم صفت جلال انچه در روی لطف و رفق باشد آنرا صفت جمال گویند وهرچه در روی قهر وجبر باشد آنرا صفت جلال سرایند

فرود آمده از صورت انسانی بصورت حیوانی و از
صورت حیوانی بصورت نباتی در آید والاول اصح
(سام ازام) نام جرم فلک الافلاک (سبک خدیه)
بضم اول وثانی وکسر ثالث بمعنی خفیف مضافست وآن
عنصر باد باشد باید دانست که عنصر چهار است یکی
سبک موکده گرم وخشک که آتش باشد دویم سبک
خدیه گرم وترکه باد است سیوم گران خدیه سرد وترکه
آبست چهارم گران موکده سرد وخشک که خاکست
آتش را سبک موکده بفارسی وخفیف مطلق بتازی
وباد را سبک خدیه بفارسی وخفیف مضاف بتازی
وآب را گران خدیه بفارسی وثقیل مضاف بتازی
وخاک را گران موکده بفارسی وثقیل مطلق بتازی
گویند (سبک موکده) خفیف مطلق که آتش باشد
وموکده بروزن موصده است (سپرز) بضم اول وثانی
عضویست که بتازی طحال گویند (سپهر اخشیجستان)

وانگبین (زیرک آمیغی) حکیم حقیقی مراد از
حضرت یزدان (زیرگاه) کرسی که مردم بران نشینند
* باب زای فارسی * (ژرف) بمعنی عمیق است
خواه دریا باشد خواه چاه یا رود خانه وکنایت از فکر
کردن بدقت وباریک بینی است که بتازی غور گویند
(ژرفا) عمق وعمقیت وعمیق بودن * باب سین
(سار) شبه ونظیر ومثل ومانند (ساک) بمعنی
رسخ است ورسخ درلغت بمعنی ثبوت باشد وباصطلاح اهل
تناسخ آنستکه روح انسانی بسه مرتبه تنزل نماید
یعنی ازصورت انسانی بصورت حیوانی واز صورت
حیوانی بصورت نباتی واز صورت نباتی بصورت
جمادی نزول کند اینمعنی ازکتاب دساتیر مرقوم
گردید ودربرهان قاطع مسطور است که ساک بمعنی
فسخ است وفسخ درلغت بمعنی جهل وضعف وفساد رای
باشد وباصطلاح اهل تناسخ آنست که روح بدو مرتبه

ضم ثالث نام پغمبریکه در عهد گشتاسپ مبعوث گشت وکتاب زند و پازند از انحضرتست (زروان) بفتح اول بمعني زمانست (زمبود) مگس انگبین (زنجه) بر وزن پنجه بمعني تسلسل که برادر دوراست واجبا لا معني تسلسل انکه عددي وبعدي وجود داشته باشد که غیر نامتناهي بود واینمحالست (زنجیر) بمعني زنجه که تسلسل باشد (زندان منش) کنایت از دنیا است (زند بار) حیوانات بي آزار چون گاو وگوسفند و امثال آن (زندش) سلام ودرود و آفرین (زودانداز) مرادف لفظ بدیهه یعني انچه ادراك آن موقوف بفکر واندیشه نباشد (زهره) بر وزن بهره پوستي باشد پر از آب که بجگر آدمي وساير حیوانات چسپیده است وبعربي مراره گویند (زهیراب) بفتح اول نام فرشته که رب النوع عنصر خاکست (زي) بکسر اول سوي وجهت وطرف (زیبود) مگس عسل

و

تشهیر وتشهیر آنست که دزد و مجرم را بانواع رسوایی
اطراف شهر و بازار بگردانند این معنی از دساتیر
ماخوذ (روکش) بفتح اول دهر راگویند که زمان
وهمیشه وجاوید باشد (رون) بروزن نون سبب و
باعث (رهبر) دلیل وبرهان ورهنما (رهبر خردی)
دلیل وبرهان عقلی (رهبری) انچه منسوب بدلیل و
برهان باشد ومراد از حکمای مشاییه ❋
باب زای معجمه ❋ (زاب) صفت وتعریف (زابیده)
موصوف یعنی صفت کرده شده (زبان سرایش)
بکسر نون زبان قال که سخن گفتن وتکلم کردن باشد
(زبان ناسرایش) زبان حال ومعنی زبان حال و
ارباب حال دانند نه اصحاب قال (زبان ناسرا یاب)
زبان حال که مرقوم شد (زدودن) پاک ساختن
وستردن مثل زنگ ازکارد وشمشیر وغیره وآینه دل از
کدورت تعلقات دنیویه (زرتشت) بفتح اول و

باشد (روامبد) بفتح اول وضم باي ابجد نفس
کل که روان فلك نهم باشد (روان) نفس ناطقه
(روانبد) بروزن ومعني روامبد که نفس کل باشد
(روانسالار) نفس کل (روانستان) جاي
بسیاري روان یعني افلاک (روان کرد) بکسر
کاف فارسي شهر روان که افلاک باشند وعالم ملکوت
(روان پاینده) نفس ناطقه (روایي) مجازي
که برابر حقیقي است (روزستار) بکسر ثالث اهل
هرگونه حرفت وصناعت وکشت وزراعت وروزستار را
پهلوي هوتخشا بضم اول وتاي قرشت یعني نیک کوشش
کننده گویند وجمع آن هوتخشان است ودرین ازمنه
بزعم فقهاي زرتشتیه معني هوتخشان ارباب هرگونه
حرفت وصناعت است بدون کشاورز ومزارعین
(روش راست) بکسر ثالث حرکت مستقیمه را گویند
(روشناس) مشهور ومعروف (رزکاز) بمعني

بفتح اول اسم جرم فلك مريخ (رزوان) بفتح اول
نام جرم فلك زهره (رسا) بمعني رسيده وواصل
شده وافاده معني فاعل نيزمي كند كه رسنده باشد
(رسايي) واصليت ورسيدگي (رستني)
بضم اول مطلق نبات وانچه از زمين برويد (رسته)
بروزن دسته مرادف آزاد است كه خلاص شده و نجات
يافته باشد (رسهو) بفتح اول وضم ميم مگس عسل كه
بتازي نحل خوانند (رشت) بروزن دشت گچ
باشد وآن چيزيست كه معماران وبنايان در بناي
عمارت سنگ وخشت را بدان استوار ومحكم سازند
(رشينده دام هشينان) بفتح اول ودال رشينده و
هاي هشينان وكسر هردوشين بمعني نجاست دوسويه كه
بول وغايط باشد يعني ازجا شيده ساتر نوشته رشينده
بمعني نجاست ودام بمعني دو وهشين بمعني جهت وطرف
(رمش) بفتح اول وكسر ميم تبديل كه ازبدل كردن

ایشان بشرور و فجور مغطور بود (دیوبند) لقب
شاه تهمورس است چون معتقدین اخلاق ردیه را بدیو
تعبیر مینمودند و تهمورس بقوت ریاضت جمیع اخلاق
ردیه را مقهور و مغلوب ساخته بود باین لقب ملقب گردید
(دیهیم) بفتح اول تاج ✤ باب رای مهمله ✤
(رادگان) با کاف فارسی دانشمندان و فرزانگان
و ارباب سخاوت و اصحاب عطا و این جمع بخلاف
قیاس است چه جمع راد رادانست (راست بالا)
درخت سرو (راست بود) موجود حقیقی که یزدان
پاک باشد (راست پوش) پوشنده آنچه راست باشد
وبتازی کافر گویند (راستیور) بروزن راستی خر
صاحب راستی و درستی (رجال) بفتح اول مگس گیر
وعنکبوت (رخش) بضم اول روشنی و شعاع و یکی
از نامهای آفتاب (رخشش) بضم اول و کسر
شین بمعنی رخش که روشنی و پرتو باشد (رزباد زاد)

بفتح

بکسر اول مزاج وطبیعت ونهاد وسرشت (دمان) بروزن
ومعني زمان است وزمان مقداري از حرکت فلک نهم است
(دمانکش) مدت وامتداد زمان (دوپیکر) نام
برج سیوم فلکي که بعربي جوزا گویند (دوره) ودودمان
وخانواده (دول) بروزن غول نام برج یازدهم از
بروج فلکي که بتازي دلو گویند (دواه) دربرهان
قاطع بفتح دال ولام مرقوم که بمعني دایره است وبزعم
این ناقص شاید بضم دال بمعني دایره باشد (ده آك)
بالف ممدود ده نام ضحاک است وضحاک معرب ده آک
وآک بکاف تازي بمعني عیب وعار است (دهموبد)
بفتح دال وضم میم وکسر باي ابجد کسي را گویند که
تولیت وخدا تشکده کند ودر راه خدا از اغنیا چیز
گرفته بارباب استحقاق رساند (دهناد) بفتح
اول نظام ونسق روزگار (دیو) اعوان وانصار
شیطان وکسانیکه از طریق انسانیت دور وطبیعت

واثرکردن (درخش) بضم اول وثاني برق وفروغ وروشني (درخورد) لايق وسزاوار (درسته) بضم اوم وثاني درست وتمام ومرکب تام الترکيب يعني مرکبيکه مدتي مهتد پايداري کند (درفش) بکسر اول وفتح ثاني برق وروشني (درود) رحمت وآفرين ونهاز ودعا وتسبيح (درونه) بضم اول وفتح واو بدکار وبدکردار (دريافت) فهم وادراک (دستان) پدر رستم مشهور ومکر وحيله (دستانزن) فريب دهنده ومکرکننده (دستانزني) فريب دادن (دستور) وزير وانکه درتمشيت مهمات بر واعتماد کنند (دشسته) بکسر اول وثاني بمعني محسوس است يعني انچه بحواس معلوم گردد (دشستها) جمع دشسته (دشهير) ضد وروشن (دلخواسته) معشوق ومحبوب (دهشور) بکسر اول وثاني وفتح واو خداوند بخشش که بتازي ذوالجور گويند (دا)

دارنده ونامي ازنامهاي باريتعالي ونام پسر داراب

كه درجنگ سكندر كشته شد وبمعني پادشاه (دارش پسندي)

بكسر ثالث ورابع بمعني حفظ كفايت (دارش خسروي)

محافظت قواعد مملكت (دانش اشكار بينشي)

بكسر رابع علم حضوري حضرت عزت جلت شانه يعني

علم آنحضرت باعيان ممكنه جميعا دفعة واحدة محيط

است وموقوف بيكي ازازمنة ثلاثه نيست عارفي فرموده

* رباعي * درعلم خدا ماضي ومستقبل وحال * انكس

گويد كه اوند اند احوال * اينها همه محبوس زمان

ميگويد * ازقيد خود اوفتاده درضيق محال

(دانشسار) محل كثرت علم ودانش ونام كتابيست

ازتاليف شاه منوچهر پيشدادي (داور) حكم

كننده براستي وپادشاه عادل وكسي كه انفصال

قضاياي مردم نمايد (درآمدجاي) ترجمه لفظ

مصدر راست يعني جاي بيرون آمدن (درايش تاثير

نام نبیره نوشیروان ملقب به پرویز (خشم) غضب

(خشمنده) بمعني خزنده که مار و مور و مثل ٔ انک باشد

(خواست) اراده وقصد (خواستـــار) مخفف

خواستگار که طالب و خواهنده باشد (خواستور)

صاحب اراده وقصد (خوراهنگي وخور خواسته وخود

خواستي وخودکامي) بمعني قصد واراده کردن

(خوشخواست وخوشخواهش) شوق واشتیـــاق

(خوشهـــایه) مزه ولذت وطعم اینمعني ازدســا تیر

نوشته (خوي) بروزن موي خصلت وطبیعت وعادت

وبروزن مي عرق باشد که از بدن برآید (خویشي)

قرابت و پیوند واتصـــال که بعربي نسبت گویند (خهي)

کلمه تحسین است یعني آفرین ومرحبا ❁ باب الدال

(دادبالا) بکسر دال اعتدال قد وموزوني قامت

(دادبور) اعتدال وبرابري (دادوند بفتح واو

بمعني معتدل که اعتدال داده شده باشد (دارا)

وعامل (چوني) کیفیت وچگونگي (چه چیز و چه چیزش و چیزه بود وچیستش) ماهیت وحقیقت (چیستان) ماهیات وحقایق اشیا

✤ باب الخا ✤

(خانه آباد) ترجمه بیت المعمور که خانه کعبه باشد (خاور) مشرق که جاي طلوع کواکب است وانکه ارباب فرهنگها بمعني مغرب نیز آورده اند سهو است (خاوند) محدد الجهات که فلک نهم باشد (خدیو) بکسر اول صاحب وخداوندگار (خدیه) بکسر اول بمعني مضاف است که دربرابر مطلق باشد (خرچنگ) جانور بست معروف که عربان سرطان گویند ونام برج چهارم از دوازده برج فلکي (خرد) عقل و هوش (خرد نخستین) عقل اول که فارسیان بهمن گویند (خرد همه) عقل کل (خروه) بضم اول و ثاني خروس (خزنده) حشرات الارض مثل مارومور وامثال آن (خسرو) بمعني عادل وامام وپادشاه و

برادر تسلسل است وآسمان (چرخه) دورکه برادر تسلسل باشد (چشمک) مدت چشم برهم نهادن وکشادن که بتازي طرفة العين گويند در برهان قاطع معاني کثيره مرقوم که مناسب مقام نيست (چشيده) منظور داشته وبچشم درآورده (چکله وچکه وچکيده) قطره آب وباران (چگونگي) کيفيت وحقيقت چيزي (چگونگي ميانه) کيفيت متوسطه که از امتزاج عناصر اربعه حاصل آيد وآنرا مزاج گويند (چم) بفتح اول معني باشد که روان سخن است چه سخن بمنزله تن ومعني بجاي روانست (چهر) بروزن قهر اشکارا وپيدا (چهراس) بمعني آيت که جمع آن آيا تست (چهيسان) معنويان يعني ارباب معني (چنار) درختي است معروف (چنده) مقدار وکميت هر چيز (چنگر نگاچه) بفتح اول وثالث ورابع وبا هردو کاف فارسي اسم برهنيست دانشمند وعالم

اندد ر مردم (جنبش گزیده) حرکت خاصه فلکی (جنبش خواستی) حرکت ارادی یعنی حرکتی که بقصد و اراده باشد (جنبش منشی) حرکت طبیعی چون حرکت نبات وغیره که از روی شعور نبود (جهان تنسان) از مرکز خاک تا فلک الافلاک (چهره) از سیاق کتاب دساتیر معلوم می شود که روبرو و مواجه ومقابل باشد و چهره ساختن روبرو ومقابل نمودن کسی را بکسی چنانچه در گفتگوی نوشیروان عادل با مزدک در فقره چهل و هفتم از نامه حضرت ساسان اول ظاهر است و در برهان قاطع بمعنی چرخی نوشته که جولاهان بان ریسمان بر ماشوره پیچند واین معنی متناسب مقام نیست والله اعلم ❋ باب جیم فارسي ❋ (چار آمیزه) بالف ممدوده اخلاط اربعه که خون وصفرا و بلغم و سوداست (چارگوهر) عناصر اربعه (چارمادر) کنایت از عناصر اربعه (چرخ) بمعنی دورکه

مفارقت یعني انچه مجرد از ماده باشد (جداشناس)
ترجمه کلام ابه الا متیاز است یعني چیزي و صفتي که بانچیز
وانصفت دوکس یا بیشتر را از هم امتیاز حاصل شود
(جرازرام) حرکت اول غیر معلوم سخنان دور از
عقل صوفیان ناقص وخام است که ادراک توحید حقیقي
بکشف و شهود نصیب ایشان نگشته قایل بحلول حضرت
حق بذات وصفات در انسان کامل شده اند تعالي الله عن
ذالک علوا وکبیرا (جرمزه) بفتح اول وضم میم سفر
ومسافرت (جزاني) بفتح اول انچه منسوب باشد
بتغیر وتبدیل (جزیدن) تغیر وتبدیل یافتن (جم)
نام اصلي جمشید وشید بسبب صباحت و وجاهت لقب اوست
و بمعني منزه و پاکیزه نیز آمده است (جنبش اخواستي)
حرکت قسري که بتحریک قاسر باشد (جنبش پاراني)
حرکت جزبي که از افلاک صادر شود بسبب نفوس منطبعه
ایشان واین نفوس منطبعه در افلاک بمنزله قواي جسماني
اند

فهم ومعني تركيبي آن بيهنباتن است (تير) كوكب

عطارد (تيزاب) دواييست كه اَنچه زران اقند

كه اخته شود (تيل) بكسر اول نقطه باشد كه

انتهاي خط بدوست (تيسار) ترجمه لفظ حضرت

اكر كويند تيسار پيغمبر مراد حضرت پيغمبر است

(تيشار) بمعني تيسار است ❋ باب جيم عربي

(جاودان خرد) معارف حقيقي وعلوم يقيني كه

بمرور دهور متغير نشود ونام كتابيست از تاليف شاه

هوشنك (جادر) بمعني حال باشد اكر كويند

چه جاورداري مراد انكه چه حال داري وبمعني

خداوند جاومكان نيز هست (جاوران) جمع

جاور (جاوركردن) تغير وتبديل دادن در

حالها (جاوركرد) بفتح كاف فارسي ازحالي

بحالي كشتن (جاويد) دايم وهميشه ومدت

لاانتهاي در مستقبل (جداسته) بضم اول بمعني

بتوانید بگر (تنسانی دربایندہ) حواس خمسہ
ظاہری وحواس خمسہ باطنی (تنداب) دوالیوست
روان وسیال کہ ہرچہ دران اندازند گداختہ گردد
(تندبار) بضم اول جانوران درندہ زیان کار از
چرندہ وپرندہ (تند روستارہ) یکی از کواکب
سبعہ سیارہ (تنکسار) بمعنی فسخ است در لغت کہ
ضعف وفساد رامی باشد ودر اصطلاح تناسخیہ انست کہ
چیزیرا د ومرتبہ تنزل واقع شود چنانکہ روح انسانی
بصورت حیوان درآمدہ وآنرا گذاشتہ بہ پیکر نبات
چہرہ آراگردد (تنی تاژ) ہوا کہ یکی از عناصر
اربعہ است (توان) زور وقوت وامکان داشتن ہر
چیزرا نیز گویند (توانا) قادر بر کردار (توانش)
بمعنی توان کہ مرقوم گشت (توان کن) فاعل مختار
(توار کاج) زناکار (تہم) بفتح اول وثانی فلک
نہم وہرچہ درجثہ بسیار بزرگ بود (تہمتن) فلک

ونازل وپاکیزه (تانیستار) اسم جرم فلک نهم
(تاور) عرض که مقابل جوهر باشد (تاوران)
جمع تاور که مرقوم گشت (تاوریده) عارض شده
(تبینه) بروزن شبیه بمعني استفراغ که دفع فضلات
اندرون از راه دهن باشد واین معني ازروي قیاس
بمناسبت مقام نوشته گردیده (تپاس) بفتح
اول ریاضت کشیدن و رنج کمخواري وکمخوابي برخود
نهادن (تپاسید) بضم باي ابجد ریاضت کشنده
ومجاهده کننده (تراج) بفتح اول ترجمه لفظ
آمین است که بعد دعا بجهت استجابت گویند (تهودان)
کشورتوران وتورانیان را نیز گویند (تهودي)
انچه منسوب به توران باشد (تنامید) بضم با جسم
کل که جرم فلک نهم باشد (تناتن) جسم کل
(تنید و تنتن) جسم کل (تن سالار) جسم کل
(تناني) انچه منسوب بجسم باشد مثل حواس عشره

وبمعني نقطه وذره نيز امده (پودات) محسوس يعني
انچه بنظر وحس درآيد (پوداتان) جمع پودات
(پوران) خليفه وجانشين (پيچا) محيط بجميع
اطراف وبهمه جا فرا رسيده (پيچه) رمز وايما
واشاره وسخن سربسته (پيرايه) زينت وارايش
(پيره) خليفه ووليعهد (پي شو) مقتدي وپيرو
(پيكر) جثه وكالبد وبمعني بت نيز امده (پيوسته)
مركب كه برابر بسيط است وهميشه ومدام (پيد)
بفتح اول وثاني بمعني تابع وپيرو وبمعني عرض كه مقابل
جوهر است ❋ باب التا ❋ (تاب) تافتن
هر چيزيكه نوراني وروشن بود مثل فروغ وپرتو آفتاب و
ستاره وشمع وچراغ (تابود) تابوت مردگان
(تاخ) ناف كه سوراخ وسط شكم باشد (تاز)
معشوق ومحبوب (تازكان) معشوقان (تازه شو)
بفتح شين حادث كه برابر قديم است (تاژ) لطيف

حکم وفرمان (پرمودن) فرمودن (پروردگار)
نامی از نامهای یزدان و رب النوع را نیز گویند
(پرویز) منصور ومظفر وعزیز ولقب خسرو نبیره نوشیروان
(پریدهوت) بضم دال وها و واو معدوله پریدخت و
لقب روشنک دختر داراب اصغر که درنکاح سکندر
بوده (پزشک) مزاج شناس طبیب وجراح (پژمردن)
افسردن وبیرونق شدن (پژولیدن) پژمرده شدن
ودرهم آمیختن نیز آمده که تداخل اجسام باشد
(پژوهش) تفحص وجستجوکردن باشد (پساویدن)
دست برچیزی مالیدن ولمس کردن (پس ایست) پس
نیاز وپیرو (پنج یابنده برونی) حواس خمسه
ظاهری که باصره وسامعه وشامه وذایقه ولامسه
باشد (پنج یابنده درونی) حواس خمسه باطنی حس
مشترک وخیال وواهمه وحافظه ومتصرفه (پندار)
وهم وخیال (پنده) قطره خواه از آب یا از باران

بودن (پاینده) انچه همیشه ومدام باشد ومعدوم نگردد (پنت) بفتح اول وثانی توبه کردن واز گناه باز گشت کردن (پذیرا) بروزن نصیر اپیش رونده وقبول کننده وبمعنی هیولی که مقابل صورتست (پذیرای بخش) انچه قابل قسمت باشد (پرتو) بفتح اول وثالث روشنایی وشعاعی راگویند کاز جرمی نورانی ظاهر میشود والا بذاته وجودی ندارد (پرتوستان) جای بسیاری شعاع وروشنی ونام کتابی از تالیفات حضرت ساسان پنجم مترجم کتاب دساتیر (پرتوی) حکیم اشراقی (پرخاشخر) دلیر وجنگجوی باشد (پرخیده) سخن سربسته ورمز وایما (پردازش) اراستن وپیراستن (پرستار) خدمتگار وپرستش کننده (پرستش) عبادت وطاعت (پرستشید) بضم بای عربی ریاضت کش ومرتاض (پرماس) لمس کردن که عضوی برعضوی سودن باشد (پرمان) بمعنی

(بیورسپ) مخفف بیوراسپ و لقب ضحاک تازی است و معني آن ده هزار اسپ چه بیور در پهلوي ده هزار را گویند چون همیشه ده هزار اسپ در اصطبل او بوده باین لقب ملقب گشته ❊ باب بای فارسي ❊ (پاچایه) پلیدي ونجاست دو سویه یعني بول وغایط (پاداش) مکافات خواه از بدي وخواه از نیکي (پاره) معلوم است که در مقابل درست باشد و بمعني جزوکه جمع آن اجزا است (پاز) چیز نازک و لطیف (پازتازي) جزيي که در برابر کلیست (پازتازیان) جزییات (پاس) بمعني پاسباني نمودن و مدتي معتد ماندن چیزي (پاکش) بکسر کاف بمعني نقد پس است که بیساکي صفت کردن باشد (پایا) قایم وایستاده (پاي چم) بمعني ترجمه که معني کردن زباني بزبان دیگر باشد (پاي خوان) بمعني پاي چم که ترجمه باشد (پایست) بکسر یاي تحتاني باقي وثابت

وکسر ثانی بمعنی بود است که هستی باشد (بهدین)
خوب دین و نیک مذهب (بهتام) بفتح اول نام
فرشته که رب النوع ابر و میغست (بهخور) لایق
وسزاور (بهرام) نام کوکب مریخ و نام سپهسالاری
که بهرمزد شاه ولد نوشیروان عادل باغی گردیده بود
(بهرزام) بفتح اول نام فرشته که رب النوع جوهر
لعل است (بهرمان) بروزن قهرمان یاقوت سرخ
(بهره بود) علت وسبب چیزی (بهمن زاد) نام
عقل فلک مریخ (بهنام) بفتح اول نام آفریده نخست
که فارسیان بهمن وحکمای تازی عقل اول گویند
(بیارش) بفتح اول وکسر رابع تدبیر وعلاج وچاره
(بیاس) بکسر اول نام برهمنی بغایت دانشمند
(بیکران) بفتح کاف لامتناهی وبلاحد (بیمایه)
انچه ازماده متکون نشده چون عقول ونفوس (بیهمال)
بی مثل وبیهمال (بیهوری) بضم میم صلابت ومهابت

(بیم

دهم از دوازده برج فلکي که بتازي جدي خوانند (بزه) گناه وعصيان (بساني) بمعني متعدد ومتکثر هرگاه گويند که چيزهاي بساني مراد اشياي متعدده باشد (بس جسته) معشوق ومحبوب (بس خواسته) مطلوب ومحبوب (بشين) بکسر اول وثاني بمعني ذاتست اعم از ذات واجب تعالي يا ممکن (بکند) بفتح اول وکاف فارسي اشيانه (بن) بضم اول بنياد وپايان وانتها اينمعني از برهان قاطع مرقوم اما بزعم اين ناقص از لغات الاضداد است که بمعني انتها وابتدا هردو باشد (بندور) بفتح اول وضم ثالث نفس منطبعه فلکي که قوت متخيله فلکي باشد (بندوران) جمع بندور (بنديشه) بروزن ومعني انديشه (بنديشها) جمع بنديشه (بوباش) قديم وهميشه وسرمد وجاويد (بود) بروزن سود بمعني هستي که بعربي کون گويند (بوش) بضم اول

است (بربست) راه وروش وقاعده (بربستگان)
جمع بربست (برترین سپهر) فلك الافلاک یعني فلك
نهم (برجیس) نام ستاره مشتري (برش دیده)
بضم اول وکسر ثاني وثالث ترجمه قطع نظر است اگر گویند
برش دیده از همه کردم مراد انکه قطع نظر از همه کردم
(برفر) علوشان وشوکت وعالیشان ترجمه انست
(برماسیدن) لمس کردن وسودن چیزي بچیزي
(برموته) چیزي که بعربي شي گویند (برموده)
یعني برموته (برنهاد) طرز وروش وقاعده وقانون
(برنهادان) جمع برنهاد (بره) حیوانیست
معروف ونام برج اول از بروج اثنا عشر فلکي که
بتازي حمل خوانند (برین فرهنگ) علم الهیات
حکمت که علم بصانع تعالي وعقول ونفوس باشد ونام
کتابیست تصنیف تهمورس دیوبند (بز) بضم اول
گوسفند یست مشهور که بعربي تیس گویند ونام برج

زمان گذشته وکهنه وقدیم وکنایت از دهر وعالم نیز هست

(بالش) بکسر لام نمو کردن و زیاد وافزون شدن

(بالنده) نمو کننده وافزون شونده (بالیدن)

بمعني بالش که مرقوم شد (بایسته هستي) ترجمه

لفظ واجب الوجود است ودر کتاب برهان قاطع معني

بایسته هستي ممکن الوجود مسطور وآن غلط صریحست

(بایش) بکسر ثالث بودن وهست وموجود شدن

(بخش) حصه وبهره وقسم (بخشایشگر) صفتي

از صفات حضرت یزدان یعني عطا کننده عمر بمردم و

پاسباني کننده ایشان از آفات وآمرزنده گناه در

آخرت واین صفت مرادف الرحیم است (بخشاینده)

صفتي از صفات باریتعالي یعني شفقت ورحم کننده بر

مردم بوجود وحیات در دنیا واین مطابق الرحمانست

(برامد جاي) بمعني مصدر است که جاي صدور و

بیرون امدن باشد (برامدگاه) بمعني برامدجا

باد نرم و آهسته (بادنوا) بکسر دال آواز وصوت
وخوانندگی (بازدارش) ممانعت کردن وکسی را
ازکاری بازداشتن (بازگونه) بمعنی وارونه که
بتازی عکس گویند (بازگیر) باکاف فارسی در
برهان قاطع بمعنی تاریخدان وتاریخی مرقوم اما انچه از
سیاق عبارت دساتیر معلوم میشود در نامه حضرت
زرتشت در ترجمه فقره یکصد و هفده بمعنی اعتراض و
سرزنش وتوبیخ خواهد بود (بازان) بمعنی توقف
وبمعنی موقوف نیز آمده وافاده معنی امر نیز میکند یعنی
موقوف دار (بازنبود) ترجمه لفظ توضیح است
که اشکارا کردن باشد (باس) قدیم که مقابل
حادث است (باساتیر) معنی محقق نگردیده اما
از روی قیاس شاید شرح وتفسیر باشد (باستار
وبیستار) از الفاظ متنازعه است چون فلان وبهمان
که در اوصاف مجهوله مستعمل است (باستان)

و

وکسر ثالث بمعني هويت که تشخص وتعين باشد (اويه)
بر وزن سويه بمعني هويت (اويي) هويت (اويان)
هويات (اويشکان) باکاف فارسي هويات (اويها)
هويات (اويستان) موقع وموضع هويات (اهه)
بفتح اول وثاني ناقص وناتمام وبعضي از اجزاي کل
(اي) بکسر اول بمعني اين که بعربي هذا گويند
(اينگيني) باکاف فارسي بر وزن پيش بيني خانه داري
(ايزد) بکسر اول وفتح ثالث نامي از نامهاي يزدان
پاک و بر فرشته نيز اطلاق شود وايزدان يعني فرشتگان

❊ باب باي عربي ❊ (باختر) بمعني مغرب است که
جاي غروب کواکب باشد وانکه ارباب فرهنگها از
لغات الاضداد شمرده بمعني مشرق نيز آورده اند سهو
است (باداهنگ) بکسر اول آواز وصوت وصدا
(بادافراه) بسکون فا بمعني عقوبت وجزاي افعال بد
(باد بيش وز) بکسر دال باد تند وسخت (باد کم وز)

تصور و تخیل نمودن (انگیز) با کاف فارسي بر انگیخته و بلند نمودە و برخیزانیدە (انگیزە) سبب و باعث چیزها (اوجیز) بروزن موریز حقیقت و ماهیت چیزي (اوچیز) بروزن و معني اوجیز (اوستا) بفتح اول و ثاني نام کتابیکه بر حضرت زرتشت نازل شدە و معني آن بهي ستایش و مهین نیایش و وستا بکسر اول مخفف اوستا است (اورنگ) تخت و سریر پادشاهان (اثیراب) بفتح اول و کسر نون نام ملکي که رب النوع عنصر آتش است و زرتشتیان اورا اورد ببهشت گویند (اویژە) بروزن همیشه بمعني خالص و پاک و پاکیزە و لفظ اویژە که در نامه حضرت یاسان آمدە بمعني ناپاکیست چه فارسیان رابد انسانکه الف وصلي میباشد مثل افریدون و استم که در اصل فریدون و ستم است و الف وصلیست الفي هست که افادە معني لاي نفي میکند وضد معني موضوعي میبخشد (اویش) بضم اول

قطعه (استخر) بکسر اول دار السلطنه جمشید که
مشهور بتخت جمشید و قریب شیراز است (اسفنتیان)
بکسر اول و فتح فا و تای قرشت بمعنی برگزیده و نام یکی
از اجداد امجاد حضرت زرتشت است (اشکبود)
بر وزن اصلی بود مرکب را گویند که برابر بسیط است
(افراز) بمعنی بلندی که بتازی علو گویند (افرازستان)
عالم علوی (افزار) آلات وادوات ارباب صنعت
(اکرانی) بفتح اول و ثانی مرکبات غیر تامة الترکیب
چون ابر و باد و برف و باران ومثل ذلك (اکنون) زمان
حال که بتازی الان والحین گویند (انباز) شریک
و همسر (انبوه) بمعنی پر و بسیار خواه مردم خواه
چیز دیگر (انجام جاوید پیوند) بکسر میم مراد از ابد
الاباد که زمان نامتناهی باشد و مستقبل (انجم داد)
بفتح اول وکسر جیم اسم خرد و عقل فلک مشتری (اند) بر
وزن ومعنی چند است وشمار بیست غیر معلوم (اند رسیدن)

مجازاست (آصدقی) بمعنی حقیقی که مقابل مجاز است
(آن) بمعنی هویت که تشخص وتعین باشد (آنستان)
محل ومکان هویات وتعینات (آنیسان) صاحبان
هویت وتشخص (آهنگیده) قصد واراده کرده شده
(آینده) زمان مستقبل

✻ باب الف مقصوره ✻

(ابرکار) بروزن اشکبار حیران ومتحیر وسرگردان
(ابرخیده) بفتح اول وثانی کلام صریح وروشن وبی رمز
(اجفت) بمعنی طاقت که برابر جفت است (اجنبان)
ساکن ونامتحرک (اخشیج) بمعنی مخالف ویکی
از عناصر اربعه (ارج) قدر ومقدار وقیمت واندازه
(اردوش) بروزن سرپوش اسم جرم فلک قمر (ارزانش)
بکسر نون خیرات وتصدقات که بمستحقان دهند (ارلاس)
نام عقل فلک عطارد (ارمنسا) بفتح اول وثالث نام
جرم فلک قمر (اروند) بضم اول عین وخلاصه وزبده هر
چیز باشد (ازلاد) بروزن فرهاد بمعنی هرگز واصلا و

نوشیدن اب وشراب وامثال ان نیز امده (ااشوب) بهم بر امدن و درغضب شدن (ااغازگاه) بمعني مبدء که حضرت یزدان باشد و فلک الافلاک را نیز گویند چه جرم او مبدا احتیاج بصفات خسیسه گردیده که ان ماده وجهتست (ااغازنده) مراد از باریتعالي است جل جلاله (اا گفت) بکسر کاف فارسي محنت و آزار وآفت وتیمار (اا لایش) الودگي و پلیدي وکنایت از تعلقات دنیوي (اامشام) نام عقل فلک هشتم که فلک البروج باشد (اامودة) پر و مملو و ترجمه لفظ مندرج (اا موزکار روخشوران) کنایت از هوشنگ پسر سیامک است (اا میخته) چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب که مقابل بسیط است (اا میزه) بمعني مزاج و طبیعت باشد وان عبارت از قوتیست که موجود باشد در جسم وان قوت راشعور نبود بانچه ازوي صادر شود (اا میغ) بمعني حقیقت باشد که در برابر

بکسر شین بمعني دشمن و نقیض و هر یک از عناصر اربعه را
نیز گویند (اخشیجستان) ما تحت فلك قمر که محل و
موضع عناصر باشد (ادر) بر وزن مادر بمعني آتش
باشد (ارامش داد) بکسر میم و شین بمعني اعتدال
باشد در انتظام مهام که در تازي نظام کل گویند
(ارش) بکسر ثالث بمعني معني که مقابل لفظ است
(آز) بمعني حرص است (ازاد) چیزیکه مطلق عیب
نداشته باشد و نجات یافته و بمعني بسیط که مقابل مرکب
است وکسي را نیز گویند که قطع تعلق از ما سوي الله کرده
باشد (ازروان) بفتح ثالث نام فرشته که رب النوع
درخت سرو است (استا) بمعني شبه و مثل و مانند
(اسمان اخشیج) بکسر نون و شین فلك قمر است که
آنرا اسمان دنیا و سماي دنیا نیز گویند (اسمان غریو)
آواز ابر که بتازي رعد گویند (اشام) خوردن
را شامیدن اندک که بتازي قوت لایموت گویند و

❊ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ❊

❊ فرهنگ لغات کتاب مستطاب دساتیر ❊

❊ باب الف ممدوده (آب) بسکون بای ابجد نام
یکی از عناصر اربعه و بمعنی آبرو و عزت و دولت و قدرت
(آباد) بمعنی معمور که مقابل ویران است و درود
و ثنا و اسم اولین پیغمبر از پیغمبران ایران که او را مه آباد
و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی یزدان پسند و یزدان
پرست آیند و معنی از دساتیر قلمی شد (آب کرد)
بکسر بای ابجد و ضم کاف تازی آبی را گویند که رنگ و
بو و مزه آن نگشته باشد از دساتیر مرقوم (آبهند)
بفتح میم صاحب دولت و عزت (آتمین) بر وزن کاتمین
نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار (آخشیج)

اغلاط فرهنگ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۳	زان	زمان
۶	۱۴	فیه	قافیه
۷	۱۳	اول	دال
۱۵	۱۴	متضرقه	متصرفه
۲۷	۲	حزکت	حرکت
۲۷	۱۲	خده	خدمت
۲۷	۱۲	هدا	خدا
۴۱	۴	سپهساد	سپهنساد
۴۹	۵	ملایکه فرشتگان	ملایکه و فرشتگان
۵۳	۱۲	نفوس وعناصر	نفوس و افلاک وعناصر
۵۶	۲	کردایش	کردایش
۵۷	۱۴	کشاده کاه	کشادکاه
۵۸	۶	اشراقیا	اشراقیان
۶۰	۴	معروقست	معروفست
۶۶	۱۵	جر	جرم

متروک	صفحه	سطر
	۷۸	۹

افها از یکدیگر واز زمین وعظم وصغر انه